



بازرسی شد
۳-۲۷

این کتاب از کتابخانه
مجلس شورای ملی
تاریخ ثبت کتاب
۱۳۵۸/۹/۲۷
شماره ثبت کتاب
۸۵۸۹۲
۱۳۵۴

یا احکام است یا حکایات
آن چار ازین رفیع عاریت
نه حکم حلال و نه حرام است
نه اخبار مغیبت است آن
پس چون سخن خداست قرآن
دیدم که امام شد غضب ناک
رو کرد بسوی آن سنگ دون
هفت بود بطون قرآن
دارد هفت دوجه در بر
رطب یا بسبب این نباشد
بر جمله این بطون همارت
گفت ای غافل ز حجت ما
یک حرف نوز نو کشف است
کز شست نه نه تو غدر جویم
بشمار تو با جناب جمل

یا احکام است یا حکایات
آن چار ازین رفیع عاریت
نه حکم حلال و نه حرام است
نه اخبار مغیبت است آن
پس چون سخن خداست قرآن
دیدم که امام شد غضب ناک
رو کرد بسوی آن سنگ دون
هفت بود بطون قرآن
دارد هفت دوجه در بر
رطب یا بسبب این نباشد
بر جمله این بطون همارت
گفت ای غافل ز حجت ما
یک حرف نوز نو کشف است
کز شست نه نه تو غدر جویم
بشمار تو با جناب جمل

۱۵

۱۰۷۹۴

۹۴۵۴-۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تنوی مجنوب

مؤلف: مجنوب تبریزی (سرف المیرزا محمد رضا)

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۸۵۸۹۲

۱۳۵۴

بازدید شد

شماره قفسه: ۱۳۶۵۸

۱۳۶۶۸

ملعون گفت شمار این هم
مولا گفت که بعدش یوم
روز دهم همین محترم
مسوده شود زولد عباس
شخص روز در فضای آن یوم
این یک معنی که بس فکر است
این یک معنی برای حجت
راوی گوید ز حکم محکم
زان وعده رختخیز نزدیک
زد ملحد رنگ رفته برادر
بامردان گفت قصه را باز
مروان قسمش بداد مضطر
ملعون گفتا چنین کجاست
مروان گفتا بجز آن مردی
راوی گوید که روز موعود
شعر و کوفه برنجیت
منصور اخوش زولد عباس

*مسلوہ القیاس علی باب الایمان
نظام الدلائل فی اثبات الحقائق*

خطی - فهرست
۶۸

کشف این سرکه می تواند
از خازن کنج علم همچون
در لطف فراج بی شبیهت
تا آنکه بباب آورد تاب
ورنه آبت تا که دیده
چون سوراخ هوام باز است
جاداده بکوش پامضرت
استشمام هوام از آن دم
خوابت حواس تو معطل
مغز تو هزار پاخه اش
ابش سرد و قوام دار است
بسیار خنک خوردی اندام
از حر بخار شد مسلم
فی الجمله قوام اوست در کار
تا در مزه غلط کند کم
طعم همه چیز تلخ آید
چیزی ز قیاس دارد انکار

تصنیف فی الجبر و الحساب

هوام جانور که در سوراخها میزند
اسم جنس است جمع و به پیشه میم بن
برای کرم

مصعب بن عمير

بسم الله الرحمن الرحيم

خطم

بارای و قیاس عقل است
 راوی گوید که ماند ناچار
 در چاره قلب پاره پاره
 بکشود زبان بمکری دین
 جمعی از اجامه که بستند
 پیوسته کنند شب بخین
 ممنوع نمی شوند از زجر
 گویند باین طریق پر نور
 کرار شماست این بگو فاش
 در پیش خلیفه این بگویم
 مولا گفت نه من نگفتم
 پیش از من تو بلند گفتند
 امروز نشد بلند این لعن
 ملعون گفت ترا چه افکار
 بنویس بخط و مهر خود این
 ظاهر کنم آن سند بهر کس
 مولا گفت که در نوشتن

مردم از پیغمبر مردم پیر و پادشاهان
 مراد این از اجامه که در شیعان است

رجب و بنو نوح

و شیعند معتقد با

دین را کنند حکیم حجت
 بچان بر خود ز غصه آن مار
 جز خلط سخن ندید چاره
 گفت با امام حجت این
 در کوفه و از خود مستند
 گویند در دست نفع کونین
 گویند عبادتیت پر ابر
 از جعفر صادق مأمور
 تا من بر سام از تو بر جاش
 تا چاره درد خود بجویم
 این کوهر هست من نه مستم
 این کوهر را همیشه سفتند
 عمریت که می کنند این طعن
 هست از امر و رضا باین کار
 تا من کم نشو و تمیز در دین
 تا سب نکنند جمع ناکس
 هرگز نکفم مضایقه من

ملعون

ملعون گفت منم رسولش
 خطب همه را یقین قبول است
 مولا گفت از طینه منزل
 ملعون گفت که قرب ما بی
 مولا گفت از صدر اینجا
 ملعون گفت که پست ذریع است
 مولا گفت تو که جماعت
 از دست ز برون درندادند
 داخل شدی و سلام دادی
 جستی خضعت به بار از ما
 طرفی از جواب هم بستی
 تابع تونه درین قدر راه
 راوی گوید که کج و مضطر
 بر در زد و شد ز چشم ماکم
 چون خار شد آن بخود سپرده
 گفتیم با امام بادل شد
 نفسیه رسد ای را بیایان کن
 دیگر نه بگفت کج قبولش
 هم قاضی کوفه اش رسول است
 چند است بکوفه از محل
 کمتر کا بهی زیاد کا بهی
 تا صف نعال هم بهر هم
 یا بیشتر که ز پست هم است
 دانی سخنم سبب حجت
 از لا و غم خبر ندادند
 ردش نشنیدی و ستادی
 از هر جلوس خود در اینجا
 حرف نشنیدی و شستی
 کو حرف مرا اثر میک ماه
 دیدم ملعون شرافت از در
 شد تشبیهش ز لعن مردم
 کم گشت چو خاک تیر خورده
 سر تا پایم ترا فدا باد
 این نیز ز نزل شیعان کن

شیعین شجاعت کردند

مولا گفت از این خطب که در میان
 مولا از این خطب که در میان

معلوم که بایها نزد دست
 مولا گفت که نص اول
 اول آنکه بنور ایمان
 هر شخص که داخل حرم شد
 دویم آنکه کسی که فردا
 امن است ز فتنهای دشمن
 وقت اجلش چه برسد
 در دم در جنتش گشایند
 زانسان که کسی عطیت خواهد
 فی الحال شود دُعاش مقبول
 در حشر ز جاشهید خیزد
 هم نص دوم شنو زادی
 رجعت که بنام حشر صحت است
 بسیار کسان بحکم تقدیر
 چون این خبر پراز عجب
 ایشان بخدا شوند خالف
 گویند نمیشوند محشور
 البته بصارتش خداست
 دارد دو بیان بوجی منزل
 آن نور که خاص شیعه شد آن
 امن از سقر و چنان لم شد
 باشد ز سپاه قایم ما
 از خفت ضرب و هم کشتن
 دهرش بنظر مکرر آید
 سر منزل او با و نمایند
 شوقش بدعا نیست خواهد
 کرد بصلاح خصم مقبول
 پیش همه رو غفید خیزد
 رجعت چه شود زمان مهدی
 آن هم تمهید حشر کبری است
 محشور شوند از مشا هیر
 گویند بسنیان غایب
 کاین رجعت است از اوج
 این خلق بغیر روز مشهور

منبر کردن عیون از نور
 بجا
 بجا

عیون در صفات نورانی

از آیه

از آیه حشر فوج غافل
 هم آیه اقبوا صریح است
 است آیات ذکر و لیلش
 را دی گوید که گفت مولا
 چون کشت خلیل ز تقدیر
 خلعتهای خلیل رحمن
 در پیش ملائکه با کرام
 شد بار دویم ز رب عزت
 در بار سیم که رتبه اش داد
 چون نوبت خلقتش بر آمد
 آمد ملکی بشکل انسان
 تا شروه خلقتش رساند
 بعد از تسلیم گفتن آن
 از لطف خدا که رایگان شد
 فرمود خلیل کان عجب است
 گفت اری کریم اکریم
 شخصی عجب خلیل خود کرد

این رجعت را نمیند قایل
 انکار صریح پر قبح است
 خاص است بعلم ماسپیش
 آن نص سیوم شنویم از ما
 هر دم تشریف لطف دیگر
 شد مرتب مرتب نمایان
 اول شد عبد صالح شام
 ممتاز بخلعت نبوت
 تشریف بالمش فرستاد
 از شهر بجانب برآمد
 خوشحال بر خلیل رحمن
 این شهید یکام وی چشاند
 دانی که چه کرد لطف یزدان
 کار عجبی درین جهان شد
 کرد وی سلام اخر نیست
 امروز ز خلق کتل عالم
 این از کرم جزیل خود کرد

قال الله تعالى
 من يموت الله
 من يموت الله

من يموت الله
 من يموت الله

این از کرم

طهره با سیم در آل و در او با بروزن شیر جمع مداره

۵۰
تاریخ

سایه غفرند نمایان
بخش نه نقص
این مکتب

نوع اولی که تشریف دیم
نوع دوم که تشریف دیم
نوع سوم که تشریف دیم
نوع چهارم که تشریف دیم
نوع پنجم که تشریف دیم
نوع ششم که تشریف دیم
نوع هفتم که تشریف دیم
نوع هشتم که تشریف دیم
نوع نهم که تشریف دیم
نوع دهم که تشریف دیم

بها رسوخ و فو بخانه
عبدالحسن قنبره ایست
اربابان
عبدقادر بن زکریا
سین و کون میهم دوغور دارد

سوگات بر وزن حرفیات

با هر که حجت تو داشت
 بر سوی که آمنت علم تاخت
 هر جا تیغ تو را ندیدلاب
 انوار تو ساطع از مرآت
 کی مسئله دید و گفت بخش
 با قوم در شکل مکاره
 خلق تو ز صد فایام به
 از نیرب یک قیله بوجمل
 از فتنه صد فایام ناکس
 انوار چه فاقع و چه قانی
 رویت چه بهار گل زخنده
 بر روی تو دیده عبقتی حوت
 شد چون صدنی که پرش از در
 در وصف تو قدسیان عنادل
 افلاک ترا ملازمانند
 آنجا که تو سرودی مصداق
 کلامهای نجوم دسته دسته

حجت بهت آذی کفر گفت
مصدفتم بامت تو ضم خست
اعد ابودند عکس در آب
مانندش علی از مراقب
کی مکره یافت در دولت شخص
حصار تر از همه دوا ره
از رده نکشته نیم حبه
ایمن بودن تر ابود سهل
واللہ یتیم نوره بس
ازت چه مهر و قطا نی
آتش بهار بت فکده
خورشید پرت عشقی خست
از سمیع تو سمیع آسمان پر
پروخته چون من از غدا دل
زان منطقه بسته برینند
مسموکا تذ حلقه در
از نور تو نور غنچه بسته

مکتوبہ

مکتبہ اسلامیہ
لاہور

تا کرده تو نور خیز است
کونین طفیل دولت تست
در باب فرشته نیز چون
در طبع تمامه جهانیک
مستند جهان جهان فرشته
از نور توان بسیار برومند
نور همه انبیا که مستند
آدم از شان تست مسجود
زینده شان تست اوزنگ
شاهان که همان پیمبرند
بعد از همه آمده به تنعیم
از جمله شنیده خیر مقدم
اکمل ز پی نفوس مکمل
علم تو ز بس که کنج بخشید
شرح تو بعلم سروری داد
شرعت تنهانه بابر است
در آنکه شریعت کشوده

ماشوب سپهر نور پیر است
 این نه از غن حنیت از لبت
 اسکف باب است ملجا
 بود از زغب پیر ملائک
 از پرتو نور تو سرشته
 قطم همه را قوی باوند
 هم از نور تو دایه بستند
 عالم بطفیلت موجود
 شاهان و کز ترا کنان رنگ
 از سروری تو سرورند
 بر خورسته جمله بر تعظیم
 بر جمله نشسته مقدم
 چون خاتمه در حجاب حجل
 شد حبیب جهان پیر از قاید
 از بس شگفتا عبقری داد
 جان هم زمین را فرشته آید
 بر شیب و شعیبان نموده

[illegible][illegible]

وزن پهلوان قبل از این که در میان خانم کعبه نذر می‌کرد
تو در میان چهار

خبر فرستاد خلیل بر وزن یی بر وزن
برن اهل جهم بر

تا گشته شریعت تو غرا
شرع تو صلاح را زلال است
شرع تو فقی است از مقامش
انرا که نه شرع تو مآب است
از فصل خطاب تست مفروق
از دولت شرع یافت انسا
با سخطه بوده نام حکمت
حکمت کان شرع مصطفی نیست
آسان کن هر علاج شرع است
شرع است که راه راست با اوست
شرع تو مطلق هر طاع است
در ناصبه که بی دلت نیست
انرا که عصر نباشد این در
انرا که نه با تو شد جوش
عقلی که ترا ز راه تحقیق
نقص تو در کس است او را
هست از پی مشکلات برن

پنهان چه پری شده پریا
لب تشنه خجل با خیال است
شرع است نه اختراع ابلیس
انرا که نه شرع تو مآب است
از فصل خطاب تست مفروق
از دولت شرع یافت انسا
با سخطه بوده نام حکمت
حکمت کان شرع مصطفی نیست
آسان کن هر علاج شرع است
شرع است که راه راست با اوست
شرع تو مطلق هر طاع است
در ناصبه که بی دلت نیست
انرا که عصر نباشد این در
انرا که نه با تو شد جوش
عقلی که ترا ز راه تحقیق
نقص تو در کس است او را
هست از پی مشکلات برن

بالا تو

رجا نبندیدیم خیمه خدایان
بآل تو صاحبان الباب
بآل تو شرح دین و حجت

رجاله پیش صف رکاب
باشد مضبوط تا قیامت

منهاج حقایق شریعت

پرسید یکی ز اهل اخبار
یعنی صادق امام برحق
گفتا که حدیثی از پیغمبر
پیش همه ثابت است و موجود
حاصل نشود خلوص ایمان
تا این صفت درو نباشد
اقل آن شد که فقر مالش
دویم آنکه مرض بشدت
سیوم آن شد که موت خود را
هم هست حدیث کاندرا سلام
اسلام بهر کجا شعار است
کرمت همان حدیث مسموع
مضمون همان حدیث اول
این هر دو نقیض را چه تصدیق

منهاج بکرم فرزند روشن

برابر غیبت

قال رسول الله صلى الله عليه وآله
لا رهبانية في الإسلام
رهبانية غيرت زان و فرزند خندان
رهبانیت در اسلام
و صاحبان اسلام را خود مردم
چنانکه بگویند میکنند

مولا گفت تو خود شنیدی
 خاصان بحال عجزی و قمر
 کردند همه بوقت علت
 هم طالب طول عمر گشتند
 پس معز آن حدیث معلوم
 تا خرم کنی که در شریعت
 جدم ز برای حجت ما
 آنرا که حقیقی است ایمان
 بهتر منش که با تو لا است
 هم موتش است با حجت
 آیا تو که شیعه نه در دل
 راوی گوید که گفته ام
 بشیعه چه فاسق و عاقل
 معلوم شد که حجت ایمان
 ایمان جمیع ما تمام است
 اکنون شدم از شریعت کما
 هم دانستم که حجت است

در تفسیر
 این حدیث
 آمده است

دایم سر ما و خاک پایت
 مجذوب چه راه پر خطر بود
 زان و جبهه بلطف و باب
 شد فرض که تا نشود معلوم
 تا جمله براه است پویند
 ورنه هر فکر مذمبی داشت
 هرگز دیدی درین گذرگاه
 بی شرع که رفت راه بی باک
 تا از خطر طریق پیچون
 با آن همه نسیب که بودند
 آن جهد نبی و اهتمامش
 با آن همه حجت امامت
 با آن همه اهتمام ایشان
 هفتاد و سه فرقه انداخت
 ز هزار مروج و مکر هر خام
 شرعی که نبی نموده و آل
 ز هزار و هزار بار زان
 جان همه شیعیان فدایت
 هر فکر و هر مشرک و کفر بود
 خلق رسل و حج و دین باب
 خالی نشود جهان ز معصوم
 جز راه حج ره بی نجوسند
 هر و هم زد یونصبی داشت
 بی شرع و وفکر را بیک را
 یک کام درین ره خطرناک
 آگاه شوی بهین که چون چون
 یک راه بحکم می نمودند
 آن سعی و دوزده اما مش
 با آن همه معجز و کرامت
 با آن همه حجت نمایان
 از ادیکیست در قیامت
 پروان از راه شرع یک کام
 نه مختار کرده حجت ل
 بی شرع بفکر خود ممکن کار

تا باشد این جواب معقول
گوئی دینم بطرف حبس
نه آنکه بدون شدم ز منهج
اندازه کن این جواب مهمل
حجت خواهی جواب این است

و بیاض معجزات محمد

در خدمت رسال زندگانی
که عاجز حصر معجزاتم
قرآن فزقان این نسخ شد
کی بر تو ادیشد مسط
امی مکی نه غیر قاری است
انگشت قر شکاف تابود
آن لوح و قلم گرفته در بر
خبر بصکت لوح محفوظ
علمی که جهان کندیر از کج
تأیید شود تحقق
شق القلمت نیرد اوراق

منشی بروزن منتخب
نسخه که از مورخان نسخه دیگر نبویست
قال الله تعالی
هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ
يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ
الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنَّ كَانُوا مِنْ قَبْلُ
لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ
منشی بروزن منتخب
نسخه که از مورخان نسخه دیگر نبویست
قال الله تعالی
هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ
يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ
الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنَّ كَانُوا مِنْ قَبْلُ
لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ

مر را تو در دولت کردی
 این جمله معجزات پدید
 آمدن منی شجر بخلف عادت
 هم بود چنین جذع مسجد
 هم از تو بروز غار مشهور
 هم از تو بجاگ راه قایم
 هم از جهت تو بار اباذر
 هم از تو بروز بیع سلمان
 هم آنچه مکررت دلیل است
 هم دید ز تو بزرگ انصار
 هم از تو بروز خف خندق
 هم در کف معجز تو دیدند
 ظاهر تو گشت عین نابغ
 کو نطق شماره صفات
 شد نسبت معجزات و حوا
 هر چند محاسبان شتابند
 که حاضر معجزات عاجز

شبی بفریاده براه رفتن
 چنین روزی زین
 بفریاده
 رفته ام بیا از کوهی
 قریب است
 قوام چهار دست و پا
 پای است که شومند

بسم الله الرحمن الرحيم

حصار روزن عصاره کبیریه بنه

نصف از خوشنود

احصا بکتره شمران

خبر است بر وزن بدست که مرستی
از هند که است از هند که مرستی

وینست خطبه

کی سایه خاک پایت افکند
در سایه نور زنت خورشید
اسلت شده تا مدنی و حوائی
پیش از وصی این مریم
کر خد تو نیست تحت بین
از بس کردی روان ساریه
موجوده بچه نمائند عاطل
رو تافت بجز هم ضمام
از تبیان تو گشت معلوم
تا بحر شریعت تو ز موج
بار زده تو عمارت تن
تا صیت افشانید ناقوس
رفت از تو بنای دیر بر باد
میخانه فرید از تو در خم
هم میر سبقت ببرد
اوازه بهر و میر بدست
اسلام که لطف تو شیر

قال سیدنا محمد بن عبد الله
ترجمه این خطبه
موجوده برودن
و حضرت که در زمان جاهلیت
چون دقت شود و در پیش میشد زینت
کرده بچای افکند تا بامروز
سایه خاک پایت افکند
در سایه نور زنت خورشید
اسلت شده تا مدنی و حوائی
پیش از وصی این مریم
کر خد تو نیست تحت بین
از بس کردی روان ساریه
موجوده بچه نمائند عاطل
رو تافت بجز هم ضمام
از تبیان تو گشت معلوم
تا بحر شریعت تو ز موج
بار زده تو عمارت تن
تا صیت افشانید ناقوس
رفت از تو بنای دیر بر باد
میخانه فرید از تو در خم
هم میر سبقت ببرد
اوازه بهر و میر بدست
اسلام که لطف تو شیر

در بهایت که مبتدع شد
شرعت که لباس من بد چاشنی
را ب که نه از تو در آمان
شرعت که ادا مردن تو است
خیری را و ادا من بر تو نیست
این است که شرع خاصم است
راهی که نه راه شرع باشد
راهی که نه شرع ذوالجلال
راهی که نباشد آن شرعت
مقراض ز طاعت اگر کاره
پرون از شرع طاعت دل
نقلیت صحیح مستمع باش
زین نقل یقین شوی تو آگاه
راوی گوید بگوید مردی
ایم خلافت علی بود
دایم بنماز گشت حاضر

از نهی تو افخش برع شد
از بر نفس مد رعه خلاص است
رمنش چه لباس همسان شد
ناموس معظم الهیت
تسری زنوا هیتش فزونیت
در خیر تمام را تمام است
البته خیال سرع باشد
البته طریقه ضلال است
شد کفر حقیقت آن طاقیت
بی شرع قمار کفر بازو
چون طاعت ای است طلال
از نفع دو کون منتفع باش
کز شرع برود ضلال شد راه
کز شوق بهشت شت دردی
از نور زمانه ممیله بود
در خدمت آن امام باهر

از نهی تو افخش برع شد
از بر نفس مد رعه خلاص است
رمنش چه لباس همسان شد
ناموس معظم الهیت
تسری زنوا هیتش فزونیت
در خیر تمام را تمام است
البته خیال سرع باشد
البته طریقه ضلال است
شد کفر حقیقت آن طاقیت
بی شرع قمار کفر بازو
چون طاعت ای است طلال
از نفع دو کون منتفع باش
کز شرع برود ضلال شد راه
کز شوق بهشت شت دردی
از نور زمانه ممیله بود
در خدمت آن امام باهر

این خطبه را در روز جمعه
در مسجد کوفه خواندند
و در آن روز که در آن روز
در آن روز که در آن روز

این خطبه را در روز جمعه
در مسجد کوفه خواندند
و در آن روز که در آن روز
در آن روز که در آن روز

در بهایت که مبتدع شد

جز بر دوشاه رخ نمودی
 هم و عظم و خطب از شنودی
 راز و عظم موثر امامت
 پیر و اهلهم کرد از قیامت
 هم و دید عیان قنای دنیا
 تحقیقش شد بقای عقب
 افتاد بکفر ترک فانی
 شد طالب عیش و جاودا
 شد معیت نزل از عیان فرزند
 رو کرد بظفر کوفه مخزون
 بگریه خرابه دران دشت
 جز بندگیش نبود در دل
 طاعت میکرد قرب ده روز
 از بس که بشغل سجده پرخت
 چپاره ز بس بجاک افتاد
 ده روز ز تنش جدا نشوید
 فرزندانش همه کرسنه
 از حد چه گذشت قرض حیران
 ناچار آن زن ز عجز میرت
 گفت که امیر مومن فانی
 جو لطف تو ای طبیب فاره
 بیمار مرا که میکند

این کلام را که در کتب معتبره
 در بیان احوال و مشایخ
 از بزرگان و اولیای
 دین و اهل بیت
 نقل شده است

بخانه سایه جمع حیران بوزن
 ایران به
 فاره بوزن آن خاقانی

راهب شده شوهرم ز دنیا
 ما عاجز و پیکیم و تنها
 فرزند نام همه کرسنه
 در خانه بغضه خون قبول نه
 او کرده بظفر کوفه مسکن
 من مانده چنین بکام دشمن
 ده روز بصبر چاره بستم
 ناچار ز چاره دست بستم
 زین پیش نبود مردی من
 بی مرد چه چاره آید از زن
 فکری ز کرم بحال من کن
 این و بدگشتم زاده را در کن
 مای گوید که گفت مولا
 بایبسته نمود که از بهین با
 شوزود بظفر کوفه سیار
 ان الحق را بنزد من ار
 بان شده عاقی با امامت
 کوی طلب ترا امامت
 راوی گوید شدم بهر زمان
 از سور بلند برونش تا بان
 کردم ز خرابه بخت
 تا یا فتمش پر از تعجب
 افتاد و خیزن بجاک درگاه
 بگریه و سوز و ناله و اه
 رفتم پیش سلام مردم
 اکامش از آن پیام کرد
 دیدم که از آن پیام شد شاد
 هم پیش گریان سجده افتاد
 پنداشت که آن طلبه مولا
 هست از مردای فردا
 فتنش آن شد که بطلب سوت
 تحمین همان عبادت است
 بجزت ز جادو گشت راهی
 تا در که خجست الی

این کلام را که در کتب معتبره
 در بیان احوال و مشایخ
 از بزرگان و اولیای
 دین و اهل بیت
 نقل شده است

چون بر در شاه دین رسیدیم
 آن حجت دین این دو پاک
 از شرع خدا چه نقص دیدی
 اسلام که نیست بی شریعت
 در دین مستی چه بی تامل
 از سادگی و خامیت غول
 اندیش چرا نکردی ای خام
 راضی بودی اگر ازین راه
 بایست این شیوه عام باشد
 بایست همه برند ازین بود
 واجب میشد بکل مردم
 رزم کرده همه زار و دین
 رهبانیت شعار سازند
 برو فی رضای امر بتر
 کرد دور زمانه مهمل
 بچه رشون اهل حرفت
 باشد زهم این نظام در کل

کلمه و کلمات
 در زبان معانی
 و معانی

سالی دوسه

سالی دوسه که چنین بر آید
 هر دعه جای جای دنیا
 کو طول و قصر و کز آجال
 احکام شرعیه در دعاوی
 کو قاعده حجت و کین
 شد مقتدر زمان دوران
 تمهید می صفت و مشر
 تمهیدت این طرفی نداشت
 دنیا که نیست آخرت نیست
 راوی گوید که گفت مسکین
 این راه طریقات کرمیت
 زهدی که تیرت سیرت سان
 مولا گفت که دیک ای مرد
 دیوت از راه رت ای فون
 خود را با من قیاس کردی
 من شایم و صاحب رعیت
 از حکمت اوست خلق عالم
 باید که زمانه بر سر آید
 باید که عیان شود بیکی
 که مهدی و کز خروج و جال
 بود و عدش شود مساوی
 کو منزلت جهاد در دین
 تمهید حساب روز دیوان
 با این ره که گجاست دیگر
 کی مصلحت نظام دنیاست
 دنیا جز راه آخرت نیست
 ای صاحب شرع و حاکم دین
 این خرقة و قرصه بچینیت
 مقدور کدام است آن
 با وسوسه دیوت این چنین کرد
 از راه قیاس برده پروان
 شد را تو قیاس سناس کردی
 بر خلق خدا امام و حجت
 صاحب ثل و فقیر با هم

روز

سالی دوسه که چنین بر آید
 هر دعه جای جای دنیا
 کو طول و قصر و کز آجال
 احکام شرعیه در دعاوی
 کو قاعده حجت و کین
 شد مقتدر زمان دوران
 تمهید می صفت و مشر
 تمهیدت این طرفی نداشت
 دنیا که نیست آخرت نیست
 راوی گوید که گفت مسکین
 این راه طریقات کرمیت
 زهدی که تیرت سیرت سان
 مولا گفت که دیک ای مرد
 دیوت از راه رت ای فون
 خود را با من قیاس کردی
 من شایم و صاحب رعیت
 از حکمت اوست خلق عالم

کلمه و کلمات
 در زبان معانی
 و معانی

تقدیر خدا بکمت خویش
تا زمره اغنیای امت
مغرور به مال پر نباشند
گویند اگر خوش است این حال
هم بفرقهای این رعیت
گویند که فقر خاصانیت
زین راه براه شکری بوند
راوی گویند که باز آن شاه
انست کجایان تو که ده یوم
ده روز ترا در آن عبادت
تو چنبر و زمر شیطانی
از جهل سپیده چنین کار
من نیز شفاعت تو جویم
باب رخ امامت خویش
بشاید روان بخانه خود
یا روزی از ازل مقرر
دانسته غم عیال خود خود

باسلطنتم نموده درویش
مفتون نشوند پیر بخت و ت
پر عاشق لعل و در نباشند
میداشت امام کجایان مال
پر بد نشود ز فقر حالت
بی چیز تر از امام باکیت
با فقره نجات جویند
گفت با آن عزیز مکره
طاعت کردی به از همه قوم
مجموع فرشته کرده اعانت
پنداشته که طاعت آن
کن توبه راه دین است از
از نام است این خطا بشوم
خواهم عذر رعیت خویش
شود بی آب و دانه خود
با اهل عیال خود بسر بر
از کسب حلال مال خود خود

دینی

دینی روی ضای ذوالمن
فرزند اندر بکش در آغوش
هر کام برای معیشت
هر دم ز غم عیال و فرزند
اینها همه رسم و راه دین است
خشنده شهاب دیو مکار
بشنو رمزی ز قول معصوم
صراف دلت شود خنجر در
مخلوط و حلال هر دو پیدست
دنیای حرام کر ز تارک
شد دنیای حرام میثوم
کوامر که از حلال شود دور
بی خیر حدیث جمع مال است
از راه حلال اطمینانست
نعم العون شریک کافی است
نه بشو بخلاق شرع راهب
با دیگر دست دیو کن پست
ای پنی ز راه شرع معلوم
تا از توبه دیو مکار
دنیا و شرع مافوق دنیا
دنیا و حلال شد مبارک
در قرآن حدیث میثوم
زهد آمده جتناب مخلوط
آنکس که نه دوست با حلال است
باشد هر یک از اطمینانست
دنیا و حلال از دین حق است
نه باش حرام را تو صاحب
دنیا و حلال چون بیکدست

تعمد به مقتضای علم و ادب
مخلوط و حلال هر دو پیدست
مخلوط و حلال هر دو پیدست

و یقینی به دین و تقوی و بهر صدق و حقیقت
قال الصادق علیه السلام
نعم العون شریک کافی است
صدق مجتهد کافی است

حکایتی از شیخ

قال الصادق علیه السلام
نعم العون شریک کافی است
صدق مجتهد کافی است

نه مخلوط و حلال هر دو پیدست

خسرو چنگیز شاه بستاند آن
دور از نجیب زینت کزین نخل و قصبه او
نشسته با جوت بن جبرائیل و در غوغا و بهجانیان

با کماله بدست چرخ سحر
نیم خورشید غلبت

ماسک بدو گفت بد هر پریشان
مجدوب بفرض اگر بود خوب
تختی که مرید یا که پیرست
هر چند عبادتش بود کار
تنها شده را احتلاط یاران
در گوشه نفاق با که وز زد
با مال چه کس کند خیانت
چشم از چه نکه فرزند دارد
کوهال کسی که ارشود دزد
کو بیع و شرا که حیل به باز د
کوساز که کوش خود کشاید
کوپور که چون تبش بکیرد
که ماند جلاد بد نظر را
کو دخت که گفتو کرده تفتیش
چمدست ازین مقوله بسیار
مردی آن شد که در زمانه
در کار زمانه اصل با فرع

رجیه فرزند

فرط بر زن غلط کردی از قبله بر سر
رو تا توبه آب کند بجهت مردم خود

دست از این فرقه کافران

ای کار

انوار

این کار طریق کار نیست
قانون طریق انور این است
در شرع جهاد اگر این است
باز است شفیع توبه را چه
در ایم در توبه هم کث دند

پرسید یکی ز اهل خیار
گفتا سر من فدای بایت
دارم بسیار خست دنیا
امروز تو سی طیب فاره
رحم از بجان در دنا کم
کو فاش دوا می در دین است
مولا گفتا که خست دنیا
هر خواش را بلند بایست
چون خواش خلق بی غرض
گفتا خوارم بمان سامان
خست نکشم بچشم امثال
خوشحال براه حج شیتا بم

قافیه غرض

از نور ششم ز آل اطهار
دام مولا و ره نمایت
عمریت که بد دوست این ا
بی لطف تو در دکی شود به
ورنه کند این مرض ملا کم
غیر از تو طیب مهر کست
از بهر چه کرده در دلت جا
قصد و غرض و بهانه هست
این دوستی تو از پی چیست
رنکین چشم چشم تو آن
از مسکنت و نبودن مال
امرزش هر کث یا بم

شمع در غار چون رخ افروز
 چون یار شود صاحب غار
 انگشت زیم نیش حیات
 فرمان قضا بر غم اعدا
 تقدیر شد از قضا که در جانش
 نافتن سازد آن مذدب
 هم نیش ز بار خورد آفتاب
 هم سر زدید چون راکو را

تکلیف و اجتناب

در قی تو بود بهر اقبال
آن هم بامید حرف عرف
بودی زرر کنیش از دین
حلیت لبالب از شکاه
دیوانه دیو باشد آن دیو
زد شوکت عقرش بشوکت
فرعجاز برزش از یزد
کرد اب تحیرش فرو برد
آن پرده دریش هم فرو شد
بر فسمه خوار او جو است
عجلاً جسد آله خوار او
گفتار که از طبع سگ رو
هم اثر اب محبت عجل
سر دفتر هر نه نیک بین او
با عقر کی است مساوی
یعنی که خدای تعالی به از او
یعنی که خدای تعالی به از او

و بقیہ فی علم اول
خداوند عالم علیہ السلام

[illegible]

فردی که در این کتاب مذکور است

در قی تو بود بهر انقال
 آن هم بامید حرف عرف
 بودی ز در کشیش به زدن
 حکیمیت لبالب ز شکاسه
 دیوانه دیو یا شد آن دیو
 ز دشوکت عقرش ز شوکت

فرا عجز بر دش از یلید
کرد اب تحیرش فرو برد
آن پرده در پیش هم فرو شد
بر قصه خوار او خوار است
عجلاً جسد آن خوار است
گفتا که اگر از طبع مک برو
هم اشراب محبت عجب
سز دفتر هر نهنگ دین او
با عرق کلمات مساوی
یعنی که خدای تعالی به از او
یعنی که باشد از دست انصاف

فصل فی بیان فضیلت و عظمی
 بانی و خالق و معبود
 و مبدء و معاد و
 لا یجوز ان یقال
 لا یجوز ان یقال
 لا یجوز ان یقال

مشروط بشه طکی بود حق
 بیک کس که کم است در مقام
 مقصود و می اگر نباشد
 حجت ابدی است چون ابواء
 چون نیست جهان نمی مقصود
 هفتاد و سه فرقه را از امت
 جز شیعه کی نگشت معصوم
 باشی به بود دلیل قاطع
 حقیقت را اگر این سنده نیست
 جز شیعه چنین سنده که دارد
 پس نفس متفرق هویدا
 اقامت که جمیع در بلاد است
 بعضی که تفقشان خط نیست
 معصوم چه شیعه را آست
 حجت جهان اساس دین است
 بی دل که بود خدیو شیار
 دنیا را هم باین مدارش

قال رسول الله
 ستفرق امتی على بعض سبعین
 فرقة احدها ناجية والباقی منها
 هالکة

شرطش نبود اگر محقق
 کی مسک خن شد عزامه
 باید که جهان زهم باشد
 زان گفت بنی حریف اجماع
 فرمود بنی حریف معلوم
 از حقیقت بر پرس حجت
 پس فرقه حقه گشت معلوم
 باین سنده است نور ساطع
 هفتاد و دو فرقه رهند صحت
 که است سنده بگویم بار
 چون اجماع است حجت ما
 اجماع جمیع کی مراد است
 آن بعضی کدام شد سنده است
 حقیقت شیعه آفتاب است
 نفس است که در کف چنین است
 ناید ز جواس از قوی کار
 بی حجت کی بود قرارش

ان



چون شان نبوت است عظم
 نه تنها بود کان مسلط
 می گفت و با تمام می گفت
 ز نهار از امتحان عظم
 نقلت صحیح آنکه سلمان
 فرمود که از قضای حجت بار
 بود اهل بدین را تمامت
 از فرط فغان وند به زار
 در شورش آن غم از اجباب
 میوخت بخاطر شوشش
 می رفت بر رشتاب میکرد
 کافر دیدی که چون بنا کام
 کو چهره که بشکوفه فاش
 پسند که عیان بروی سبزه
 این خور که چنین بام برده
 سلمان گوید که گفتش من

زان گفته اقامت است اعظم
 این می گفت و نبود فارغ
 در مجمع خاص و هم می گفت
 در باب ولایت پرسم
 آن کشور صدق را سلیمان
 روزی که رسول شود این دار
 از روز بعین قیامت
 یک صفحه شد این جهان غدار
 دیدم شخصی چه مدتی تاب
 میرنجست ز دیده خون بر فاش
 بادیده خود عقاب میگرد
 سر کام منافقین شد آرام
 چون کفر نشسته فاش
 کافر بچشمان شده مصدر
 آتیا ز بهشش کدام برده
 ای بسنده کرد کار ذوالمن

فصل فی بیان فضیلت و عظمی
 بانی و خالق و معبود
 و مبدء و معاد و
 لا یجوز ان یقال
 لا یجوز ان یقال
 لا یجوز ان یقال

در روزی که در آن روز که
نار و دوزخ را در آن روز که

جاء از بنی یحزقانی نیست
گفت ای سلمان برو مسجد
نفس نبوی هنوز بر جاست
سلمان گوید که کج مضطرب
تا پنجم صیحت حال احباب
دیدم مسجد ز جوش مردم
مردم همه دنگ و کج مضطرب
دیدم که ستاده این خطاب
باید بکنیم ما بر عت
تا دین نشود تکام اعدا
سلمان گوید که تا عمر گفت
دیدم شخصی نمود قد رست
بکشد ز زبان بطعن و نین
این منته دیو و کور و کور
دیوی تو و منسند بیکمان
امروز پیمبر جهان رست
سلمان گوید که این خطاب

امروز ولی یحزقانی کیت
بنکر که چه کرده دیو مار د
در سربین چه کفر رسوت
رفتم سوی مسجد پیر
دل جمع شوم مگردان باب
بحریت ز منته در تلاطم
بو بکر شده بروی سبر
میگفت یکان یکان با صحن
با این ابی قحطه بیعت
اکثر اختلاف را
این لوف و فلق خویش نهفت
افروخته رخ چرخه بر نوبت
کای ظالم کج نهاد بی دین
این جایی نه جای چون تو دیوت
هرگز نشد است جای دیوان
و اسلامه کر میان رست
بوی زو بملار زمان حساب

کاین مجنون است بر کوبند
در دم چوب چماق و شمشیر
دیدم خورشیدش بهم شکستند
اندیش نکرده شخص دیگر
با شمش و عتاب کوفه فریاد
آن شاه هنوز در میان است
تبلیغ رسول چون شد از یاد
اعلام غدیر خم برود
میگفت ازین قول آن شب
تا باز اشاره عمر شد
القصه چنین چهل نفر پیش
چون خورد تمام را شکستند
فرمود عمر که ان جماعت
سلمان گوید ز باب مسجد
داخل شد و شد روکش تا بان
انروز میان دشمن و دوست
بود از روشش عیان که او بود

چون کرد مسجدش برو بند
بارید ز شش طرف بران پر
بر خلق ره عتاب بستند
زان چوب چماق و فتنه و شر
کاین کار نکرده است شاد
این کفر و چپرا چنین عیان است
خرعون جبراشدی تو شد
چون رفت زیادت ای بود
شد باز اشاره ز این خطاب
او هم ز زمانه بی خبر شد
رفتند ز جوش خویش از خویش
هم راه عتاب چوب بستند
با صاحب او کنند بیعت
دیدم شیخی بغایت جد
بشاش و شلفه روی خندان
اورا دیدم شکفته در پوست
از واقعه رسول خوشنود

پیش از همه بستن با فر
 رو کرد بان شفیق و گفت
 که زانکه ترانه این مکان بود
 این کار اگر چنین نمی شد
 شاه بشید که زهره زود
 بیعت بست و وزیر آمد
 از دیدن پیمانش عجب
 سلمان گوید که گفتم اینک
 با پروین دو سبک ز مسجد
 رفتم پنهان ز چشم دشمن
 تا گویمش آنچه فاش دیدم
 دیدم مولا جهان اندوه
 ز رخسار آتش طور
 گردیده زهره و دیده خونین
 تا دید مرا همه مردان
 گفت ای سلمان بگو چه دیدی
 گفتم جانم فدای نامت

بر رفت بپایهای سبزه
 صد شکر که دیدت درین جا
 اسلام بکام کافران بود
 ممتاز ز کفر و دین نمی شد
 پیوسته بیعت منش بود
 خندان رفت و دلیر آمد
 گشتند همه دلیر بیعت
 نوبت تویم رسید به شک
 یا شو به بت قریش ساجد
 تا در که شاه اولیا من
 عرضش کنم آنچه خود شنیدم
 اشکش سیلاب خون چون
 کامیده به یک آتش از دور
 مشغول شده باز و خمیز
 رو کرد و بمن جزین و گریان
 یا گو بمن آنچه هم شنیدی
 دادم از جان و دل امانت

بو بگر شده بروی سبزه
 هر کس زان قوم کشت عتاب
 تغییر کنان چهل نفر پیش
 مولا گفت که از پسر
 اکامه مرانی نموده
 امروز شد امتحان بسیار
 این فتنه که این چنین غیث
 اینجا نشوند اگر فریقین
 دینستی بهیچ کز جماعت
 سلمان گوید که گفتمش من
 دیدم شیخی بجد بسیار
 بعد از همه شد و آمد از دور
 در بیعت کفر با من او بود
 صد شکر که دیدت در اینجا
 دل این خواست سالها بود
 سلمان گوید که گفتم مولا
 گفتم نشناختم که او کیت

بیعت بستند قوم یکسر
 خورش بکشت این خطاب
 رفتند بفریب چوب از خوش
 حق است بر آنچه گفت زود
 از آنچه شود و ز آنچه بوده
 بابت که فاش کرد و این کار
 تشخیص منافقین نمی شد
 فی الجمله فی السیر من این
 اقول که بنا نمود بیعت
 ای محبت کرد کار دلبین
 با حبه و بار و او و ستار
 پیش از همه بیعت پنهان
 بیعت تا به کشتن شود
 اسلام نشد بکام اعدا
 صد شکر که شد بکام دل زود
 نشناختمش چرا هم اینجا
 این دانستم که او زمانیت

چو بگرزید بخت را

مولا گفت که آن معادی
ابلیس لعین همان خودش بود
بوقطش چنانکه میخواست
سلمان گوید که گفتش من
گفت بودی تو نیز حاضر
شد از پی حجت المودعش
زان مرحله هم چه کوچ کردم
آمد جبرئیل خود فرمود
فرمود بی بامرین
برگشته کن منزل ساز
تا میرشد ز دیده و گوش
چون سوزی رسول کردم
با تو نبی ز دست عالم
شد بر منبر و خواست
برداشت چنان مرا ببالا
من گفتم بنده سزاواردی
هم گفت بنده و ال من وال

فایده این است که در حدیث آمده است که ابلیس لعین همان خودش بود و در حدیث دیگر آمده است که ابلیس لعین همان خودش بود و در حدیث دیگر آمده است که ابلیس لعین همان خودش بود

ابلیس لعین همان خودش بود

شد در صف بدشخ فدی
این واقعه تان شد نیا بود
کردید مرا بباله دست
ظلمش چه درست چون آن ظن
روزی که رسول عالم است
تا بان ز غدر خم شغارش
قربش میل چه پروردم
برمرحله کوچ از آن بود
کان خلق ز چل خرا افزون
در مرحله غدر خشم باز
نمود ز غدر خم فراموش
در منزل خود منزل کردم
مسیر ز چهار شد هماندم
برداشت صا و کرد قد است
تا کشت و ابط او هویدا
هم نفس و لایست میازی
با نفرین عدد و زین سال

ابلیس

ابلیس مرا بلند چون دید
ز و صیحه چنانکه از همان جبار
کرد آمده بر سرش بستند
کای شیخ چنین فغان از چرت
گفت آن ملعون مگر نه بینید
کرسانی گرفت این کار
زین پس کای تویم مایست
ابلیس هنوز در سخن بود
در تنهیم شتاب او کرد
اصحوت هم از زبان او بود
تا تنهیم بجای آورد
آهسته بغیر گفت ای یار
در چشم نبی نگر که چو نش
ابلیس چنان فاق را دید
کفتا با بباله که آن دن
زین خمر و فاق شد مظلن
این خلق مرا یقین شمارید

شد پست و بخود چون ارچید
کشتند ابلیس لب و ار
یکیک بشنا زبان کشتند
این صیحه بس بلند از کیت
این موعی داین و بی عید
پسار شوم جسد ناچار
زین شخص بلند و چنان و
کاین خطاب از همه زود
سخن خطاب او کرد
و همان او برد از ده زود
بر این ابی قفا و رو کرد
هر کر سامان گیرد این کار
بر دست زده و کز جنبش
چرخ زود و کاه خندید
دیدم غمزی که یافتم جان
کاین کار شود مطلب من
این حرف بگوش خویش اید

فایده این است که در حدیث آمده است که ابلیس لعین همان خودش بود و در حدیث دیگر آمده است که ابلیس لعین همان خودش بود و در حدیث دیگر آمده است که ابلیس لعین همان خودش بود

دنیا چون کج و حرام علی علی سر باخت در ره کج
 کی کاتب و می شد که ناپاک نشانت تبارک انجوراک
 آری کاهی رسول منبر از جمله وحی عالم است
 آن آیه که بود بهرین مثل کفر و فساد و عصیان
 ترقیش برستم قهریض و تیکر دیرت ضم قو یض
 باوی ز بس احق شسته خود نامه قتل خود نوشته
 مستند همیشه آن سکا پنهان سر در خواجه در ره دین
 شد صدیک آن سکا ضحاک این ده اگرت آن هزاراگ
 باشد سگلی که ثبت دین به زان خود نوک و روه شلی
 بودند سخت دل چرخ از بنای و فقط چه شاه شطرنج
 آن بر سیاه و دل چه جلاج جوند و جهنم است مغلاج
 یعنی که نمیشوند سیار الا بگو سقتر نکونار
 بودند ز مکر و حیل و فن از زن کمتر همان کم زن
 ضلکی که از اینها فغان بود اگر کشتی همان کان بود
 نمی بود با سه غیت از آن چون جگر که دست نیم غفرت
 بودند تمام خربش همان از جهل و فساد و فغان
 کفره شان شده محقق و نظم سببا بقدر صدق

این کاتب و می شد که ناپاک نشانت تبارک انجوراک
 آری کاهی رسول منبر از جمله وحی عالم است
 آن آیه که بود بهرین مثل کفر و فساد و عصیان
 ترقیش برستم قهریض و تیکر دیرت ضم قو یض
 باوی ز بس احق شسته خود نامه قتل خود نوشته
 مستند همیشه آن سکا پنهان سر در خواجه در ره دین
 شد صدیک آن سکا ضحاک این ده اگرت آن هزاراگ
 باشد سگلی که ثبت دین به زان خود نوک و روه شلی
 بودند سخت دل چرخ از بنای و فقط چه شاه شطرنج
 آن بر سیاه و دل چه جلاج جوند و جهنم است مغلاج
 یعنی که نمیشوند سیار الا بگو سقتر نکونار
 بودند ز مکر و حیل و فن از زن کمتر همان کم زن
 ضلکی که از اینها فغان بود اگر کشتی همان کان بود
 نمی بود با سه غیت از آن چون جگر که دست نیم غفرت
 بودند تمام خربش همان از جهل و فساد و فغان
 کفره شان شده محقق و نظم سببا بقدر صدق

بودند کج و حرام علی علی سر باخت در ره کج
 کی کاتب و می شد که ناپاک نشانت تبارک انجوراک
 آری کاهی رسول منبر از جمله وحی عالم است
 آن آیه که بود بهرین مثل کفر و فساد و عصیان
 ترقیش برستم قهریض و تیکر دیرت ضم قو یض
 باوی ز بس احق شسته خود نامه قتل خود نوشته
 مستند همیشه آن سکا پنهان سر در خواجه در ره دین
 شد صدیک آن سکا ضحاک این ده اگرت آن هزاراگ
 باشد سگلی که ثبت دین به زان خود نوک و روه شلی
 بودند سخت دل چرخ از بنای و فقط چه شاه شطرنج
 آن بر سیاه و دل چه جلاج جوند و جهنم است مغلاج
 یعنی که نمیشوند سیار الا بگو سقتر نکونار
 بودند ز مکر و حیل و فن از زن کمتر همان کم زن
 ضلکی که از اینها فغان بود اگر کشتی همان کان بود
 نمی بود با سه غیت از آن چون جگر که دست نیم غفرت
 بودند تمام خربش همان از جهل و فساد و فغان
 کفره شان شده محقق و نظم سببا بقدر صدق

این کاتب و می شد که ناپاک نشانت تبارک انجوراک
 آری کاهی رسول منبر از جمله وحی عالم است
 آن آیه که بود بهرین مثل کفر و فساد و عصیان
 ترقیش برستم قهریض و تیکر دیرت ضم قو یض
 باوی ز بس احق شسته خود نامه قتل خود نوشته
 مستند همیشه آن سکا پنهان سر در خواجه در ره دین
 شد صدیک آن سکا ضحاک این ده اگرت آن هزاراگ
 باشد سگلی که ثبت دین به زان خود نوک و روه شلی
 بودند سخت دل چرخ از بنای و فقط چه شاه شطرنج
 آن بر سیاه و دل چه جلاج جوند و جهنم است مغلاج
 یعنی که نمیشوند سیار الا بگو سقتر نکونار
 بودند ز مکر و حیل و فن از زن کمتر همان کم زن
 ضلکی که از اینها فغان بود اگر کشتی همان کان بود
 نمی بود با سه غیت از آن چون جگر که دست نیم غفرت
 بودند تمام خربش همان از جهل و فساد و فغان
 کفره شان شده محقق و نظم سببا بقدر صدق

بر آن سجده اهل توحید

از نور ششم امام برحق

این نقل بکوش بوش کن کوش
 از لطف امام خود نمایان
 راوی گوید ز خانه روزی
 ششم بی روزی مقدر
 شخصی شده پرورستن
 سودای داشت بامن قلب
 چون بود نما کس تجارت ملک
 از ملک چه کشت خلقها
 فریاد کنان میان بازار
 اشرار اناسی شیعیانند
 باشند زهر شیر بدتر
 راوی گوید که آن سک پر
 میکرد هر دو حرف تکرار
 از حرف همان عقور نامرد
 رفتم بیرون ز سوق دردم
 یعنی که امام حتی ناطق
 از لطف بمن چه بار دادند

داخل شدم و سلام کردم
 دیدم که امام تکلم داده
 تا دیدم از غفقه مخزون
 با حال تو این کدور از چپ
 باید بشنود ایم این جمع
 گفتم جانم فدای جانست
 بسیار چرا غمین نباشم
 این دین و چنین طریق ظاهر
 دانستند چرا کرده بسیار
 گویند چرا بمن مکرر
 نستی چه سکست تا بیارار
 راوی گوید ز گفتن من
 از روی و ساده مضطرب
 گفتا بامن ز روی شدت
 که امامم هم همیشه قرآن
 مولا گفت که بایان کرد
 در سوره صافات بین بیتین

هم تقدیر را تمام کردم
 برسد نور بر و ساده
 فرمود ز چپتی و کرون
 باشیعه ما مناسب این بیت
 با سوز درون شکفته چون شمع
 دلت ام از ازل است
 نمکین ز چه پیش ازین بام
 آنگاه چه خواهم با سر
 مافرقه شیعه را ز اشرار
 که اشرارند ز مط جعفر
 خواند ما را بلفظ اشرار
 آن حجت کرد کار و ملن
 بنشت بجای خویشین است
 قرآن نکنی مکرر و است
 این درد مرا کجاست دران
 آن آیه که شد علیج این درد
 آن آیه که شد نوری و جلال

تقدیر بی غرض گفت که گفتن یعنی با پای و آشی گفتن یعنی پروردارم خدا را گویند

این را از امام خواند

بهره‌داران و مستحقان

او بود که در جناب قدوس ناموس تو بود همچو ناموس
 او که نماز حق تعالی از هر دو جهان شود مسترا
 او بود که در سجود معبود زمین هر دو جزا بر سر نه پا بود
 او بود که تیغ برق یغما زنده گذشت نه انوش
 او بود که بر در مرتبج او کج ر بود خشم او کج
 او بود غنیم جان سلک او بود مبارک البراکا
 او بود که حاصلان کردون بودند بر زم او قلا رون
 او داد بجزیش یغما ز تاخت این عالم راز
 در مرد دهر و کردار او شد که در غیر فرار
 او بود که ضد مصاف یکتا بس ده که داشت کردن
 او بود که صفد و غلوه نه غیر که سر بسد و غا بود
 در هیچ مصاف آن سه دو باز نشد نه چون بلونک
 در هیچ مصاف خشم منکوب از کوبش ندید عرقوب
 کی بود که می زدند بر تنک الا که زدند هر سه بر تنک
 زخمی هرگز ز خوب و از رنج ز نادیده پیر زن مکرز نشکین
 تیغ کف آن تا ضلالت چون در کف علی و کلاه
 از مولع زرم صفد زرم چیدم چو دم باطل از بزم

براکا بر وزن قاف
 در صفد و غلوه
 قلا رون قاف
 نقیان لشکر
 در مرد دهر و کردار
 او بود که ضد مصاف
 او بود که صفد و غلوه
 در هیچ مصاف آن سه دو
 در هیچ مصاف خشم منکوب
 غروب خشم می نرود پای
 زنگنه بگون و کون شین و فنج
 کاف غلوه که باد و کشت
 کوفت برن یکدیگر کشت کرد

بهره‌داران و مستحقان

او که شرب بود و غیر آجین چون غیر آجین بود
 او مجروح بود و غیر فرست پید است که باکشان فرست
 با تیغ و شوق و قوت حق بس آید بر سر غنیم شوق
 فرمان تو و اطاعت او چون فرست بود و از ربا
 بازویش که پنجه دکا تافت حکمت شرف نهاد از ان تافت
 باشک او حکم تقدیر شد که نام تو جهان شد
 بی ارقم او بطاعت است کردن نهاد خشم ارقم
 دین را بجمایت او حی است این مرتع اوز دیو پرست
 شد زانش او صدوی الی متقاد تو باد و صد علی
 نودش که در تو عیان است در نور ضیا و نور آن است
 نور تو و او که اظهار شد در هیچ کمال از هر نه
 در باره دین مرا بعت است در همیشه تابعت او است
 در علم تو اوست با تو هم سر نه غیر که بر نداند از بر
 او بود قیفت فن بر یک نه غیر سقیفه بند کذاب
 کی بر رسید عرب بود روحی خوشی که از جیش بود
 پید است دین میان نه ماین رسو است ز فعل خوش خاین
 تنها بر زبان چوین پند دینار دین بود نه مذنب

بهره‌داران و مستحقان
 چو غیر آجین بود
 پید است که باکشان
 بس آید بر سر غنیم
 چون فرست بود و از ربا
 حکمت شرف نهاد از ان
 شد که نام تو جهان
 کردن نهاد خشم ارقم
 این مرتع اوز دیو پرست
 متقاد تو باد و صد علی
 در نور ضیا و نور آن
 در هیچ کمال از هر نه
 در همیشه تابعت او
 نه غیر که بر نداند از بر
 نه غیر سقیفه بند کذاب
 روحی خوشی که از جیش
 رسو است ز فعل خوش خاین
 دینار دین بود نه مذنب

او بود

بهره‌داران و مستحقان

در علم تو با تو شرک است
 کی شد از نار خشم خایب
 بر که درین کبر سستی
 در سوره زخرف حکیم است
 دیر و بخت و پشیمان بگو
 او داد زکوة سجده دو
 تو حسنی و پو تراب آن است
 از نسبت آن جمال و آن است
 روشن زد و سینه بود یک
 یک شمع نموده از دو مشکوه
 یک سایه از آن زبرد و مرثیت
 سامان محمدی علی است
 از برون نام خود درین خط
 زو بانک تکبر که حد نیست
 رجم است که میکند تحریر
 مجذوب بن سکی است بر در
 خواهم دل بر در را بجوی

در شان مشایخ این شان
 خوانند سوره مویای
 نه غیر که از ازل خلقت
 بر فتح که شد بنام او شد
 تا و در بدست افروخت
 چون غری را زردان قلم کرد
 و خندق غم شد ز مغرق
 در روز آخر چه قد علم کرد
 تا و از حد آن لب کربار
 از یاری عازان مواساة
 هم فتح بنی النضر او کرد
 او بود که روز فتح خیر
 کی صایفه با صفت صفت است
 شد غزوه فتح از مویا
 شد روز خین از تو دیار
 اد بود که جمع نواویس
 دست تو ز پست که او است

و در این روز که از آن روز
 و در این روز که از آن روز

در فتح تو شیر مغرک است
 آن شیر ز غاب سحر غاب
 بر که تنها بخورد از سحر
 تقصیر صراط قیوم است
 ستم فرشت فرید میگردد
 بعد از تو ولی انما است
 چون نیک نظر کنی همان
 شعبان و حبشه نه شعبان
 پیدار و شوخص بود کفیل
 یک عکس فست اوه در و مرآه
 یعنی که میان مادی نیست
 داور کاه نبی ولی است
 کفتم جهان شوم مستط
 بالید تهو رم که بد نیست
 بر کوشه نامه نام قطیبه
 دل بسته بالثبات متنبه
 جان تو و جان او بجوی

در علم تو با تو شرک است
 کی شد از نار خشم خایب
 بر که درین کبر سستی
 در سوره زخرف حکیم است
 دیر و بخت و پشیمان بگو
 او داد زکوة سجده دو
 تو حسنی و پو تراب آن است
 از نسبت آن جمال و آن است
 روشن زد و سینه بود یک
 یک شمع نموده از دو مشکوه
 یک سایه از آن زبرد و مرثیت
 سامان محمدی علی است
 از برون نام خود درین خط
 زو بانک تکبر که حد نیست
 رجم است که میکند تحریر
 مجذوب بن سکی است بر در
 خواهم دل بر در را بجوی

و در این روز که از آن روز
 و در این روز که از آن روز

تورا به این روی نمودی
 دل منور و لطف تست آتش
 چشمه چشم و آب بابت
 که خلق دو کون آدمی است
 چون عصیان را تو معالجت
 بابت شفاعت کبیر
 کوبانست تدارک زیانها
 در موج خفت بحر رحمت
 جرم اهدا بر روز ابرار
 این ذره من که فوق است
 این قطره من به بحر دنیا
 که کام جهان پر از زبانها
 جاوید بر راه مشک بویند
 صد شکر که دایم است جیت
 بر شان تو لطف را بختند
 کفایتی که عبادت است تفریق
 پیش تو کریمه قمر منی

تورا به این روی نمودی
 دل منور و لطف تست آتش
 چشمه چشم و آب بابت
 که خلق دو کون آدمی است
 چون عصیان را تو معالجت
 بابت شفاعت کبیر
 کوبانست تدارک زیانها
 در موج خفت بحر رحمت
 جرم اهدا بر روز ابرار
 این ذره من که فوق است
 این قطره من به بحر دنیا
 که کام جهان پر از زبانها
 جاوید بر راه مشک بویند
 صد شکر که دایم است جیت
 بر شان تو لطف را بختند
 کفایتی که عبادت است تفریق
 پیش تو کریمه قمر منی

توفیق چشم به شکر زبان فارغ از
 توفیق چشم به شکر زبان فارغ از

لیکن

سینه منی ز عیم و حکم
 بس دل کردی چه کعبه پر نور
 در جرم اگر چه پر و دیدم
 زان روز که شد در کرم باز
 بی لطف تو ای طیب فایده
 نخل امتید هر کجا رست
 بستی بفتح و فوز و رحمت
 شامت تو ز رحمت تو
 یکجان که فدای تو کند دل
 جلالی که نشد فدای آن لب
 تاصیت او ان رسد باذان
 کر نام بهر خط خطانیت
 از روز که مجرمان ز تشریب
 از رفیق جناب ستمانت
 مجذوبت را بر غم خصمان
 از جمل اگر گناه کام
 دانم که به از تو چنانست

نقش است که از عیم عیارم
 که فرط گناه بود حایر
 ما از سلسلک هم ششیم
 بابت عطا و وعد و انجا
 پمار گناه کی شود به
 از فیض بهار شمیمت
 با امانت تست این دوست
 اسوده ظل رحمت تو
 عمر ابدت در مقابل
 شد خلد سحره بین جنبد
 خصمت بشد دلیل شذران
 مد قلم ترا بد انیت
 بنشد و جوه خود غریب
 یعنی بقصد کسانت
 با بجزه روغیه کردان
 خود را جاهل چو اشهام
 انیم ز همه علوم کافیت

سینه منی ز عیم و حکم
 بس دل کردی چه کعبه پر نور
 در جرم اگر چه پر و دیدم
 زان روز که شد در کرم باز
 بی لطف تو ای طیب فایده
 نخل امتید هر کجا رست
 بستی بفتح و فوز و رحمت
 شامت تو ز رحمت تو
 یکجان که فدای تو کند دل
 جلالی که نشد فدای آن لب
 تاصیت او ان رسد باذان
 کر نام بهر خط خطانیت
 از روز که مجرمان ز تشریب
 از رفیق جناب ستمانت
 مجذوبت را بر غم خصمان
 از جمل اگر گناه کام
 دانم که به از تو چنانست

توفیق چشم به شکر زبان فارغ از
 توفیق چشم به شکر زبان فارغ از

ایقوال ترا نداده تحقیق
از شبهه و هم فکر ناپس

بامعجزه کرده ایم تصدیق
قول تو دال تو مرا پس

انیت راه فکر اصل

ثقلیت صحیح در کتب

راوی گوید بصره روزی
شخصی از اهل بصره مشهور

در کوچه بمن رسید نگاه
خوابم از تو مشکلی بر پرسم

در باب کوکوة از چیره بود
فرمود ز الفصحی و غنیرین

حاصل فرموده از چهل یک
این قدر چرا بود سلم

تخصیصش را چه بود علت
راوی گوید که گفتیم از چهل

امری که گفت حکیم احکم
کو عقل من و تو در نیابد

ما شاعر را نداده تحقیق

از جمله محکمت و پنه
میگشتم خوش بدین روزی

اما ز ندیق بود و دل کور
گفت ای ز فزون فقه آگاه

اما خواهم جواب محکم
القدر که آن روح فرمود

یعنی ز دوستی و غنیرین
افتاده بدلی مرا ازین شک

زین بیش چه نگفت بکم
سکت نشوم مگر محبت

فرمان خدا نماید سهل
دارد البته وجه محکم

هم عقل چرا اینقدر نیابد
بامعجزه کرده ایم تصدیق

قبر

حق است بران که گفته
و جب نبود بما تفقد

راوی گوید یعنی چه شنید
گفت حرف تو هست بی اصل

این راه بنام شرح انور
این گفت نخله و بستم

از خنده آن لعین نامرد
چون موسم دلکشار حج بود

باجای سوی حجاز رفتم
دیدم در شوط اقل انجا

آن نور ششم می طلق
شش شوط در تمام کردم

بعد از رد سلام بامن
امید بلطف دست بستم

مولا بعد از گفت من
پرسید ز شیعیان کوفه

چون حال یکان بیان

تصدیق کنیم هر چه گفت
الا که بقول ما تعبت

زین حرف بی بهره خندیم
فقدت تبریت بی بصل

رسمی شد بی بن مقرر
راعی شد و شد چشم من کم

چند ز غش در دم درد
عازم شدم و تهنیه شد زود

تا در که کار ساز رفتم
در حجر نشسته صاحب ما

یعنی صادق امام برحق
رفتم پیش و سلام کردم

گفتا پیشین ز فتنه این
رفتم بسجود و خوش نشتم

پرسید ز من از حال برتن
از چیره و کرج و کند و صوفه

بس لطف کز و شیعیان

صلی بر کائنات

مجلسی بود که از جمله بزرگان

مجلسی بود که از جمله بزرگان

مجلسی بود که از جمله بزرگان

کفتا که همان لعین کمره
 کفتم سر من فدای پیت
 خواهم شوم جوارح فیش
 این شکل را امام باید
 مولا گفت اگر ای فکلاف
 چرا کشتن احکام حکم
 بعضی زوجه شرع انور
 برخی هم از ان وجوه بابت
 زان علم که عالمش امام است
 از حجت دین شوم سبیل
 تقدیر خدای کل است یا
 آن شد که زهر زار ایشان
 چون الف کشته صدقه پرو
 کرد و بر کوفه مال دنیا
 این علم ولی نه با عوام است
 راوی گوید حرف مولا
 در سجده فکر خاک پیش

چون کرد سوال از تو در راه
 دانم زالست از حمایت
 مشکل شبیه به شکافش
 این عقده هم از شما کشاید
 شعری که خدایش بابت
 داند سببی جوجه محکم
 مخصوص بعلم دوست از سر
 برخی عوام نیز میدست
 حلق شهادت تا تمام است
 تا مشکل آن لعین شود حل
 در باب نظام خلق دنیا
 پنج و عشرين و دو پریشان
 پنج و عشرين شوند مومن
 نور سینه جمله نوبت
 این علم خزینه امام است
 شد خاطر من بهشت اعلی
 کشته زبان و دل فدایش

در غرور و بصره تار سیدم
 کفتم سال گذشته از من
 اکنون دارم جواب حرفت
 پیش آمد و بستاند و کفتا
 تا کفتمش آن جواب محکم
 در پیش فکته کج مضطر
 کفت این حرف چون نوی
 این را بستر تو کرده بار

آن ملعون را بگو چه دیدم
 کردی تو سوال من زدم تن
 خلق به شبهه شکافست
 کرمست جواب من بغرما
 دیدم که لعین نکست و دهم
 بردشت ز بعد مدتی سر
 پیدا بود این جواب کیت
 آورده از حجاز این بار

حکایت خوش اتفاق معراج

ای را نه براق بر نموات
 بپا زده حکمت بیک دم
 چون نور نظر زمرکز خاک
 تا خاک ز کوهت شرف پست
 در محرابت بوس طبع
 در پشت براف جستی از جا
 از بکه روان شدی شکم
 هم خنده ز تاب سخت از خوت

نه با تو نه بی تو اهل طغیانت
 نه بر فخر زار و دریدار هم
 در نیم نظر شدی جوافلک
 راز صدف نه صدق یافت
 برقع نه رقیع شد برقع
 شهادت از سار روی مرما
 در صفحه قدم زدی بسک
 هم طایف که بکشت در خوت
 بر صفحه زار و دریدار هم

در غرور و بصره تار سیدم
 در غرور و بصره تار سیدم
 در غرور و بصره تار سیدم
 در غرور و بصره تار سیدم

درست کنی و درستی کنی

آید سنان و سنان و سنان

که در کوه کوه کوه کوه

بکشود شتابت از فلک
هر در که شود بر تو دولتن
معراج ترا با هر معبود
رفتی ز قبای بنزد کردون
چون نور نظرت شتابت زو
از غم تو کام زخم بر خاک
هر غم تو عطف دامن
میر غمت بنور آب بر خاک
تو عازم ارتقا در آفتاب
جسمانی آن آفتاب بود
بر خیال ملائکه او رنگ
هر یک ز نظره جمالت
کل کل عرق از رخ چکیده
افلاک چون خوش بقی ربوند
این هفت میان بر در شب
آتش بحر سپهر چون طود
شب بود که بود عطرش شبنم

چون بند ز طبلت خنجر
دیگر نکت صدای بس
یک حکمت سرش همین بود
چون کل ز لبش غنچه پروان
یکدشتی ازین شوقست تو
شد تو ام آن دگر بر فلک
پاشید چو آب اندک
کز خاک براق شد بر افلاک
جای تو ز ارتقا بستان
روحانیت آنچه مطلبست تو
افروخت رخ زوی شبنم
حیران تو بود و رنگالت
کلهای محمدی دمیده
کان تحفه طبعی بود
زان شد که شود شارت آن
بود از چو سان نور پر شور
پاکان جهان کوه بر کوه

بار



بارت تا قصر پادشاه
بر کرد تو قدسیان زهراب
میش ز فرشتگان ترتیب
مدر آتش نمود غم
ماه از چه ز غاضبت خجل بود
انماه گذشت ماه انور
بر تر چو زد براق شبگیر
آرد مژده پنهان شبانک
خورشید شدت با خورشید
عیدنی که لبش حیات میداد
در خدمت دور باش تو چرخ
بر حبس ز نظر احسان
معمور شد از تو بیت معمور
کیوان مراد قات شاهی
از گوشه بام نفق ایوان
نوری بروی ز عرش تابید
انجم جف جف ز خروار شام

در نای ز صدفی کشت قد
صف بسته در رویه چو احدا
رحب افلاک پر ز رحیب
چون بر تو شمع روز روشن
شجر ف بلا جور میسود
چون برق که بگذرد ز بنیر
کفتی برقی گذشت از تیر
باز مرده نه چنگ بود نه نیک
چون عکس تو نمیداد در آینه
آتش کفتی که ما در شمع
شمس بر من بود مرغ
فالش هم میرزد بر جاس
افتاد شعاع نور بر نور
میکرد ز دور با سیاهی
تا دیده بره کثود کیوان
برگشت و تراد در طرف دید
سرا بر کف سستاده در راه



از شوق تو ناسطحات افلاک
در سیر بروج گشت یک
شاخ شریطن در سجودت
چون شاخ پیر از غم نمودت
زو قدر بطین جوش از قدر
تا دید ترا چو بدر سدر
شد عقد که از ان شریا
کاتب کرد و نشان پا
نور از دبران خود خجل بود
قربان رست شد و دول بود
پایت سر مقعه کرد خاضع
هم کاهل منو گشت راکع
تا از تو ذراع با خبر شد
از بسط ذراع کلید شد
با نثره ز مقدم تو صرعام
در سجده همی نمود از غلام
چون عاشق و مقابل
یک طرفه نکشت طرفه غافل
تا چشمه سجود شد سراپا
شد صاحب هم با سخی
نه دیده ز راه زبره زدید
نه صرفه که صرفه راوران دید
از نعل بلاق عرش پیا
طلعا بروشت ران عوا
بالید سماک اعزل از نور
کاسید سماک راجع از دور
از خلف سماک فکر از بین
کف کرده چو قصف الما کین
از غفرانت نیافت تازک
غفر میزان نشد کرانک
بسته دو کمر یکین زبانا
تاکر در رست نکرد و معراج
خضم تو ضعیف او توانا
اکلیل نیافت زده التاج

از دوست اشاره نظر غش
قلب از دل شغفت خجسته
خاطر جمعی زد و ستان
تا شوله عدوی دشمنان
اورنگ نعام امدی است
توریت اگر سیر منجوست
چون طینه ز نور گشت آباد
دست تا سوی بلده افتاد
شد چون من بی بضاعت راج
قربان تو گشت سعد فرج
چون سعد ملک بسجده غلطید
تا سعد خود اضرست دید
باشد که گشتی بمنز اش سر
زاد خبیه خیمه برابر
آموخت موخر از مقدم
از نور تو برد تا رشا بر
حوقی آمد به بحر از نهر
چون سعد مطرب چشم راج
چون سعد بهام سرفلا کرد
مدرتها بود منتظر بود
غرق جو سان نور شد نور
اکلیل قریب با شریا
میگفت کلین است این راه
آزاده چه مجرّه پر کمر بود
پشیده درم سرانی ششم
از دوست اشاره نظر غش
قلب از دل شغفت خجسته
خاطر جمعی زد و ستان
تا شوله عدوی دشمنان
اورنگ نعام امدی است
توریت اگر سیر منجوست
چون طینه ز نور گشت آباد
دست تا سوی بلده افتاد
شد چون من بی بضاعت راج
قربان تو گشت سعد فرج
چون سعد ملک بسجده غلطید
تا سعد خود اضرست دید
باشد که گشتی بمنز اش سر
زاد خبیه خیمه برابر
آموخت موخر از مقدم
از نور تو برد تا رشا بر
حوقی آمد به بحر از نهر
چون سعد مطرب چشم راج
چون سعد بهام سرفلا کرد
مدرتها بود منتظر بود
غرق جو سان نور شد نور
اکلیل قریب با شریا
میگفت کلین است این راه
آزاده چه مجرّه پر کمر بود
پشیده درم سرانی ششم

مکی کرده مرا قی مضتند
تار از دو گون را به پرسی
به ملک چشم ملایک
افلاک از انظر ف نمایا
در ته دیدی بجای چون میل
قدر فلک نمود از انجا
بنمودت از ان بلند کنی
حاضر گردند انبیا را
تار و بام خویش بدارند
جبرئیل این مودت بود
سند برت نمود گرفت
کار همه نماز باقی است
جبرئیل که با تو در مراحل
ماند از تو بره شوقش زخمت
راهی رفتی که رفت از راه
جای سخن از خدا شنیدی
جبرئیل این سخن نیست

کردی دل غش را منج
شد عرش ترا بجای کرسی
شد عرش از کیه الارا یک
چون در عمان شبک حیت
ز انسان که بنیل چند نشیل
چون از کفر قاف ثقتا
چون از افلاک مرکز خاک
هم کل ملایک خدا را
صف سب ته نماز حق گذار
صورت بمین میمنت بود
آن طاعت و آن امام و آن
امید همان نماز کافی است
میست جو عریفه قبایل
میخونت ز دور که نمیخونت
کش که خیر خیال کوتاه
کامجا ده ماسوا نیدی
ایجات که جای م زدن است

اکا نه قباب تو سین
آتش غرت کلیم جو شد
که محفل این رواق نه در
از مجرای حق نه تو
پود روی که در غمت
عودت بسرای اتمانی
عودت بدری که غم کشود
عودت بشتاب مژده داشت
اود و رمت براه وارد
شد باز زمانه پر رحمت
هم غم سفر سوی وطن بود
در عزت است حکمت
بایست عیان شود بمواج
سراج تو بود بهر حیدر
در غمده منقب و رایت
از معرجه کرا و غرض نیست
نقلیت معنی که مامون

هم اوست که شد روی دران
خمسین صلوت خمس ازو شد
شد از قدمت شبی معطر
تا بهج قیامت آید آن بو
روزش تاخت قیامت
چون سیر فلک نشر زمانی
پیش از قطعی سرای هد بود
این ساریه جای غم به کشد
در دهم را بمرده چاره
عود تو و مژده امامت
هم عود بجای خوشی بود
اصلی غرضش بود ملک
که بعد تو کیست حسب الساج
و النجم کوه شد سر سار
نطق ز بوی نبود لب
پیش از اخبار تهنیت چیست
آن شیعه مدعی جو بارون

خبر از سیر که در میان دوزخین از زبان کلام نامند
در دهم را بمرده چاره
نطق ز بوی نبود لب
پیش از اخبار تهنیت چیست

باب الحقیقت

بسم الله الرحمن الرحيم

میخواست بحیل پیش مردم
میگفت شایع شد این
و عواشی فروغ است بچند
روزی فرمود کاین اکثم
راهی گوید که با بستر
حاضر کردیم چل فغ بیش
با جمله خلیفه کرم بر خورد
یکیک همه را بلطف سپرد
فرمود بهر مرد و کشتند
بنیم سخت چنان که دل
از بس سر شکفته گشت با کل
از هر جای سخن گذشته
چون مجلس خند و شاد کرم
گفت غرضی مر است امروز
خواهم که میانه من حق
باشید بخت و بهر مان
آن چیز که بر من از مایل

جوید قرب ایدم ششم
شد مرشد رشید درین
ماند و روغ ریت مانند
جمعی فضل کنند فرا هم
ز اهل خبر و کلام و حکمت
یک یک برویم جمله را پیش
و هشت ز دل بیکان بیکان بزرگ
لطفش همه را بیک نظر دید
خود داری کسلی نمایند
با طیب و مظایر برابرست
یکیک همه میشدند چون گل
کاهی از گشت و گزشتی
رو کردو بغضلان بازرم
زین مجمع و مجلس و نفوز
حجت بشید روز مطلق
هم شادین بروز دیوان
یا فاش بگویم از دلایل

بایونتی

منه بگویند که اینها

با هر که دلیر و بی باک است
 ز نهادر رضای حق بجویند
 با هر که باید ز قدر بزدان
 اندیش کند آن ز محبت
 در قول اگر نصیب بشام
 و در آنکه شوم بغیریه قایل
 گویم بشما که دین بر حسبیت
 از روز ازل امام بر حق
 نش نام جز علی اعلی
 که آنکه همین عقیده حق است
 و آنکه خطاست هم بگویند
 از اهل حدیث اول گفت
 ما را بجز این عقیده باشد
 باشد بعد از نبی مرسل
 ز آنرو که همان رسولی
 که افضل از آن دو دیگر بود
 ما مون گفتنا که افضل اخبار
 است از طرف من تو میباید

تصویر سینه از جنس که در این کتاب و خطا نیست

روى الشيخان في الصحيحين عن النبي صلى الله عليه وآله
أنه قال: لا يدرى بالقرآن حتى يقرأ سورة البقرة

حقیقت جمله شد تقیضیان
حق است همین که نزد عاقل
از جمله باطل حسب ریا
زیرا که خلاف هم نمودند
کی اگرست حکیم احکم

چون این ولید در دیر
دانشه زوان خطا روی هر
بی جرم و قتل مسلمی کرد
فرمود غیر متخاصم خالد
بیکت طینه کریم من
یک هفته مکرر بینه بستند
عاصمت بوقت شهادت

در هیچ زبان بوی منزل
از هر دو شنو خوار دیگر
بکر نکشت با بی
زین راه تعاندی ستم
از مبتدعات این خطا

بطلان همه زوایا
بعضی حق است بعضی باطل
باشد خبری که گریز از آنها
در اکثر کار با که بودند
بر پی روی و وفا قضیه
اندیشه عقل اگر تمام است

شد قاتل مالک ثویبر
خوخواه شدند قوم یکدیگر
فقرین برخواست ازین
بو بکر نکشت و شد معاند
با غیر جوید و مدد گشت
فانخ از روی هم نشسته
پس واجب شد بدیگری هم
تبعیت خود نصیب انداخت
فریاد کند خلاف ایشان

با هم دارند با هم
تخریم دو متعه را چو شانی
با هم دارند با بی هم
و یوان عطیه بود و کتب
کشته

کز بو بکر این او اندر
در وصل با مریه خدایی
تدبیر بجای نکرد هرگز
بی امر من آنچه کردید کرد
این شرح باشد اختراع
بس مفسده کاندیز کلام

تبعیت ابتهب دادند
تبعیت خود نصیب انداخت
فریاد کند خلاف ایشان
آن و دیگر گفت ز اهل خیار
تو گفت که فاش سر زودی
انص است که افضل است بو بکر

هم قول بجای بود در ظاهر
هم متخذه آخیا لاری
بافس نبی چه سید و سکر

روای الحاقی ازین حدیث است که در کتب معتبره است

نسخه کتب معتبره است که در کتب معتبره است

قال الله انما يقبل الله من
المؤمنين
وقال الله انما يقبل الله من
المؤمنين

نسخه کتب معتبره است که در کتب معتبره است

وہاں سے لے کر

چراغ نمون

مایمون گفت که متین نام
 وزیر است از شمار اوتایا
 گفتید که جمله صحابه
 بعد از پیوستن بهم داد
 بعد از همدان میایست
 با آنکه تلافی آن اخوت
 آن تا علم نبوت اخوت
 گفتید همه که آن اخوت
 فرمودی با من معبود
 این مرد در وقت از شما خوا
 چون است در پیش فاشی
 نشیند و در پیش خاندان
 بویگر از فضل است از حجت
 افضل شد خلیل هم از
 شد جزم که است این خبر هم
 از اهل حدیث شخص دیگر
 آن بعد از آنکه که فرمود

بسم الله الرحمن الرحيم

در آخر خیر بخنده زود

مکتبہ

نفت است که بهترین است
ما مون گفتا که این خبر هم
اقل آنکه اگر میسر
میگرد چرا امیر ایشان
عمر و عاصی اسامه هر یک
مفضولی را بوجی منزل
برگز در توان فعل حیدر
این قول پس از علی نباشد

بویکرو عمر شد مذلت
مکذب است بجز حکم حکم
میدید که افغانند و بهتر
که عمر و اسامه و اشام را آن
از هر دو پس از فضلندی
حاشا که علی غمخوار و افضل
نشت مخالف میسر
حجت بر این جلی نباشد

دویم آنکه شیما رویت
لما قبض السبی که فرمود
گفت بودم پس از امیر
هم من بودم بجای احمد
لیکن رسیدم آنکه مردم
لین قول که پر فرغ باشد

بویکرو عمر شد مذلت
مکذب است بجز حکم حکم
میدید که افغانند و بهتر
که عمر و اسامه و اشام را آن
از هر دو پس از فضلندی
حاشا که علی غمخوار و افضل
نشت مخالف میسر
حجت بر این جلی نباشد

از قول علی رویت است
فرمودانی و پس گویند
بودند چنان که با او من
کفایت همه علی عسر ان
یعنی فرمودگان دو دشمن

۱۰۰

میدید که افضلند و بهتر
که عمر و کسبی اشام را مان
از هر دو پس افضلند بی شک
حاشا که علی بن محمد را افضل
نقشت مخالف میسر
حجت بر این جلی نباشد

جواب و فکر

میداد است که آن را به پیشانی او
اولی بقیص خلعت از خود
کافر کرد و دوباره شود کم
ان قول یقین دروغ شد

و این گفتار از
بر قتل اهل حق
دوم از عجله و نا
باشد از غرض و نفی

مختار

فرمود انی و پس بگویند
بودند چنان کجا از من

روى انفا قالوا اهل البيت قالوا نعم قالوا نعم

چون نیت احب این روایت
پیدا است ز کلمه بعض ناقل
حیدر بر او خدا فرستاد
یا کیت احب خدا انداست

یا جهل بجانب خدا شد
چون جزم بر خدا احب است
از اهل حدیث دیگری هم
آن حرف علی که هم در رفت
قال من فضل علی ابی بکر
و عمر جلدته حد المقتدی بر کس باشد ز مرد و از زن
نامون گفتا که این خبر نیز
زیرا که شد از شما و ما هم
گفتید که گفت هم مبسر
کردید شما خلیفه زودم
تا هست علی شریعت ارا

روایتی است که در بعضی نسخ آمده است

روایتی است که در بعضی نسخ آمده است

پیش هم فرشته ولایت
کان نقل شماست جزم باطل
کبریت احب چرا فرستاد
یا دانست و نمی توانست
یا نقل تو جزم افیرا شد
آن نقل شما تمام ایهوست
گفتا که بود حدیث محکم
اما با قهر و با غضب گفت
تفضل با قول و ثنا بی
خواهم زود حدیثی من
کذب است و کذا فلاف خبر
نقل از همگی صحیح محکم
بو بکر بخلق این مکرر
حال آنکه به از شما نبودم
این از من دیگری چه یارا

این مرد

این مرد و حدیث ناقض هم
این نقل مسلم است مطلق
آن دیگر گفت شد روایت
و زینب بیان تباقی است
و زینب غلط بغرض تسلیم
چون فضل رسیدت دانی
نامون گفتا غلط شد این هم
و باب شهاب اتفاق است
و زینب غلط بغرض تسلیم
چون است حدیث سخن دنیا
هم هست که نیت در جهان چه
کرد و تو کفر برد و ظاهر
آن نقل حدیث اشجعیه
که میگوید آن دو تا پیر
بر نقل شهاب هم نظر کن

روایتی است که در بعضی نسخ آمده است

البته یکی بود مسلم
آن نقل یقین که مرثی
در باب کهول اهل جنت
و زینب که قول بکه وفای است
نص است بکفر بزد و زخم
پیش از اول است و ثانی
در باب شهاب است محکم
در شان کهول که وفای است
نص است بکفر برد و زخم
مشهور بر شما و هم ما
زین برد که شد بیان تعبیر
این هم بتوجهی است با هر
هم حجت ما بود سنیه
خواستند جوان شدن ز قیام
بر اقول و آخرش گذر کن

روایتی است که در بعضی نسخ آمده است

روى النخاض
انما علمه ما وضعه في قلبه الميزان
ووضع ما في قلبه اخري في حجب
بهم ثم وضع مكانه ابو بكر في حجب
عمر في حجب ثم رفع الميزان

تقليد مير قلاعه کردن بشمیر
وان کنی بر از جهاد است

روى النخاض
انما علمه ما وضعه في قلبه الميزان
ووضع ما في قلبه اخري في حجب
بهم ثم وضع مكانه ابو بكر في حجب
عمر في حجب ثم رفع الميزان

حجت من الخبير

آن ديگر گفت هم از ایشان
مذکور در آن حدیث دانی
روشن تر ازین خبر چه باشد
ما مون گفتا که این غلط هم
زیرا که غرض ز وزن ایشان
البتة بود مراد اعمال
کی میشود آن جسم تنها
در باب مناقبات حیدر
طاعات تمام را بسنجید
تخصیص عبادت علی را
تخصیص جهاد و در عبادت
تا از قول شما هم خبر
تنها از حدیث روز خندق
پنجاه عیان بفضل معبود
راوی گوید که قوم یکسر
حجت باشد حدیث میزان
پیغمبر و اول است و ثانی
حجت به ازین دو کر چه باشد
را ویش بود همیشه ملزم
البتة نبود وزن ابدان
پس جمله نظر کنید احوال
سنگین تر از تمام تنها
هم در شان ده مشر
از صوم و صلو و حج و تقلید
آن نور به نظر جلے را
از مبدا حال تا شهادت
اخبار کنند بفضل ناچار
کمان هست بر شما و ما حق
کافضل بعد از بنی علی بود
ساکت گشتند کج و دایتر

ما مون کون

استیجاب ما مون

ما مون گفتا چرا گویید
گفتند همه در کناریم
ما مون گفتا که بعد ازین من
گویند که بهترین اعمال
گفتند همه که سبق اسلام
گفتا داند جمله تحقیق
گفتند که طفل بود او همین
که ملا بو بکر شد ز اقامت
ما مون گفتا بمن بگویند
شد ملهم این طریق حیدر
اسکاش بود اگر بالهام
زیرا که نبی نبود ملهم
ناچار اطاعتش که شد زود
آیا داعی نبی ز خود شد
اول باطل حکم قرآن
راه حجت چرا پیوست
آن نقل که حجتش شما ریم
سایل ز شما شوم هر فن
آن چیست بر روز بعثت و کمال
در آیه سابقون بود نام
که سابق ز علی نشد بنفدی
کی طفل مکلف است در دین
فرق است میان این دو حالت
ز نهاده جدل میپویند
یا بود بدعت پسر
پس هست بد از بنی در اسلام
آمد جبریل و شد معلّم
البتة بدعت نبی بود
یا بود بوحی و امر لا بد
نفی است تکلف از بنی هان

اولنا هم
السا بقون السابقون
المقدّمون

اولنا هم
السا بقون السابقون
المقدّمون

وَاللَّهُ وَفَايَنْتَقِ عَنْ
الْهَوَىٰ إِنَّهُ هُوَ الْوَاقِعُ
يُوحَىٰ الْآيَاتُ بِهِ

وَاللَّهُ تَعَالَى
لَا يَكْفُرُ اللَّهُ فَقَا
الْأَوْشَعُهَا الْآيَةُ بِهِ

هم نفی تعلق از هوا هم
پس دعوت او که نکار است
کسی شد امر خدا بشد بد
البته وثوق بود با وی
و بکر ز حکیم نیست هرگز
که میگویند جایز است این
در میگویند این رو نیست
داند همه که طفل دیگر
کو آنکه بحکم و حق منزل
چون فضلش حجت آن
فضلش همه جا چه مهر تا بید
نامون با قوم باز گفت
گویند که بعد سبق ایمان
گفتند همه که هست آن قاه
گفتد داند و جزم و مرویت

اینجا
چون نفی تکلف است محکم

چون نفی تکلف است محکم
البته بامر که کار است
بی حکمت بی وثوق و تأیید
ورنه نشدی مؤید از حی
تکلیف بدایط ق جابر
کفو است بنقص ذکر نه دین
پس دعوت طفل از خداست
این رتبه نیافت غیر حیدر
جز او باشد ز اول افضل
هر جا متواتر و نمایان
نقص از خفاش و آن ز خورسید
ای جمله بعلم و فضل کت
افضل چه عبادت و در شان
با دشمن دین جهاد بدد
کا فضل بجای و جز علی نیست

احتجاج دیگر

اول حکمی

اول حکمی که شد در اسلام
بودند قریش الف یا پیش
شدنیف و پست کشت حیدر
گفتند بنی عربش فرمود
زان شد یار عربش با وی
نامون گفت عجب خطا بود
زیرا که سرفده است نقب
و دیم شریک در نبوت
خو عجز و تخلفش ز لشکر
فضل است مگر خلف از جنگ
سرفضل این است قوم قاعد
تدبیرش چیست غیر تا خبر
راوی گوید خطیفه و لشاد
کن در سوره هل اتی قراست
چون آیه یطعمون بشنید
این آیه بشان کیت نازل

احتجاج دیگر

پدر است بنزد خاص هم عام
شدنیف شخص کشته و پیش
آن نیفتد جل جمع لشکر
بو بکر نه هم عربش وی بود
تا ند پر اکوند پیاسه
این حرف شما که پرفنا بود
اول عجز بنی ز تدبیر
سیم ز خدا بغیر حاجت
کور و ز عربش فضل دیگر
از نرنگش نیست این ننگ
افضل باشند از مجا بد
خود را کو با که کرد تدبیر
رو کرد بمن که یا این حجت و
من هم کردم روان تاروت
گفت نامون بمن بگویند
زین تحفه خاص کیت خوشدل

اینجا
چون نفی تکلف است محکم

احتجاج دیگر
چون نفی تکلف است محکم

احتجاج دیگر
چون نفی تکلف است محکم

قال الله تعالى

قال له صاحب جنة وهو جبرائيل
أكرمت بالذي خلقك من
تراب ثم سواك رجالا
قال له من الذي خلقك
انك وقلد عذرا
رصاصي وخلقك تحت
بصيرة بالمشي
ثم سواك رجالا
قال الله تعالى ألم تر أن الله يعلم
ما في السموات وما في الأرض
ما يكون من بخوي ثلثة الآلهة
سادهم ولا أدنى من ذلك
أكثر الآلهة معهم أينما كانوا
ثم أن الله وقلد عذرا
رصاصي وخلقك تحت
بصيرة بالمشي
ثم سواك رجالا
قال الله تعالى ألم تر أن الله يعلم
ما في السموات وما في الأرض
ما يكون من بخوي ثلثة الآلهة
سادهم ولا أدنى من ذلك
أكثر الآلهة معهم أينما كانوا
ثم أن الله وقلد عذرا
رصاصي وخلقك تحت
بصيرة بالمشي
ثم سواك رجالا

قال الله تعالى ألم تر أن الله يعلم ما في السموات وما في الأرض ما يكون من بخوي ثلثة الآلهة سادهم ولا أدنى من ذلك أكثر الآلهة معهم أينما كانوا ثم أن الله وقلد عذرا رصاصي وخلقك تحت بصيرة بالمشي ثم سواك رجالا

بشوز من این میان و
در سوره که گفت هم نما
نفس گفت است ظا
آن از دی هم لقد دعوا
از دی فرس جلال را گفت
زان پیش که در شمار
باشد سکه و نوک و کا
بر کس که بود خداست
در من بخوی ثلثه سبک
مستی تو بگو که خون من
که معصیت است کو فضیلت
این نهی ز عادت نبی نیست
تبعیت عاصیان که فرمود
منبوش نیست جز که معصیت
کفت مامون بگو تو معصیت
از هر یک است زان و دنا
باید بیکی بود معصیت

احسن ویک

الکلیه

این بدید زهر بر دوزخ نیست
گفتم که بود زهر بو جگ
گفت از چنین کن تکلم
تا آفرایه خوش نظر کن
کز نه که بود آن سینه
و سحر که مؤمنین که بودند
گفتم که مرا از این خبر نیست
چون روز چنین قوم یکسر
جز بهفت نفر ز شمشیر
اول حیدر که زد و شمشیر
و دم عباس بود جدم
آن خج و کر که محمد بن اند
بازوی معاونت کشاوند
تا حبه خافه مبادا
وقتی که شد از قضا پهمبر
کشتند و زدند و دست بستند
جدم عباس چون که در جنگ

اجبارم کن ان کی گیت

محتاج نبی نبود بی شک
و ز منصوص او اعجبت گم
و ز تفسیرش مرا خبر کن
آن بدید که یافت زان خزینه
بکر بخیت و مدبرین که بود
گفتا بشنو که گویت گیت
کردند فرار جز پیمبر
با پیغمبر نکردیم
پیش پیش بحکم تقدیر
کو دشت لجام بغله محکم
در باب خبرش امین اند
کردا کرد نبی ستاوند
بر پیغمبر رسد ز اعدا
با آن سه چهار نفر مظفر
هفتاد هزار کس کشتند
رفتی صوتش چهار فرسنگ

الکلیه

کتابت بنی

نسخه

نسخه

کرد از فرسخ بنی با چسار
 جمع آمده از چهار فرسنگ
 آنروز شد از سخای احمد
 گفتند جفا ز ما ست و ایم
 گویم بتو باز یا ابن حماد
 زحف همه از هجوم اول
 بی آنکه اعانت از خدا خوا
 بودیم همیشه با سر
 اکنون که فرون زسی بر ایم
 پنجم گفت این سخن چیست
 هر فرسخ ز قادر یگانه است
 آگاه شدی تو یا ابن حماد
 دیدی که در آیه کیت مؤمن
 آنکس که برت امام دین است
 آن خجسته تیر روی ترکش
 راوی گوید که باز دلش
 زین آیه شبات مؤمنین پین

امام زین العابدین

نسخه

احسان دیک

آن قوم شکسته را خبر
 اما هر غنایم جنگ
 سیصد کس از آن کسبه مرد
 او را و بکا قران غنایم
 در قوم شکست از چه افتاد
 هم بود ز عرف شوم اول
 گفت به بنی که فتح یافت
 بر هم زن یکجهان بر
 با خویش قرین که را شمار
 این حرف تو بی شامتی نیست
 پیش و کم شکری بهانه است
 که لطف سکینه کیت د
 هم کیت که مدبرست خاین
 در آیه نکر ز مدبرین است
 از اخذ ترا به است ترکش
 مأمون گفت که یا ابن حماد
 هم زحف و فرار مدبرین پین

هم فاش به پین که در مقامات
 انصاف بده که فضل با کیت
 است که جان فدای نمودی
 است که بود مفضل یار
 آسوده بمضجع چسب
 با آنکه رفاقت بنی هم
 وقتی که همه قریش کردند
 و رشت به نفس چسب
 طاب نشوند با شمشیر
 حیدر و است آن مقاله
 او را رسد از ولا مینا است
 یا آنکه کهی که کیت از جنگ
 او را جای بنی است اجد
 آسود و مقربان درگاه
 صحتش کنند کو محسنه
 سر زوز همه قریش ترسان
 گفتند که نیت با تو بکار

نسخه

نسخه

با کیت سکینه و کرامات
 افضل که و هم فضیلتش صحت
 بر جای چسب او غنودی
 یا آنکه حزن نشست در غار
 تنها زعد و کشت مضطر
 بی و اهلش نکرد یکدم
 از هر بطنی روان تنی چند
 تا دست بهم دهد چه ان شر
 خون نبوی از کس به تعین
 از مپعت دین نکرد اقاله
 کاسود بجایش از مضایات
 که بود مفضل بعد تنگ
 کاسود بمضجع چسب
 پشش بودند تا سحرگاه
 گفت عالم بنیم با محمد
 هم است غررت نمایان
 مارا او کرده از همه کار

نسخه

نسخه

یا آنکه بخود روح و تنه
ما را این بس که فضل حیدر
راوی گوید که باز نامون
گویم بنو باز یا ابن حماد
ملحق بر بنی چه کشت حیدر
جسش چه قریش پاک دیدند
هر دم فضل ازو عیان بود
دین را طغی از حسام او شد
پوشید چه خلوت شهادت
در ماه خدا و افضل آن
در فضل موقوف است
مسجد حرم خدای رحمان
فضلش همه را همیشه ظاهر
عمرش عمر بنی بعینه
نه نه غلط مشابهت
سبق از کرم او در اسلام
راوی گوید که باز نامون

منقول نشد از فضیلت
شد در کتب شما فزون تر
گفتا بامن میباش محزون
چون رفت بنی بطیبه و لاش
با اهل جماعت همه
انگشت یکسان یکسان کردند
تا میقات زمان میخواست
بر فتح که شد بنام او شد
هم بود بحالت عبادت
در سجده کوفه خاص نیردان
در صبح و در آن دم فضیلت
طاعتش آن شهادتش آن
از اول عمر تا با فر
جز او به بنی که شد مشاهیر
با بنی بنی و او دوی نیست
افضل از تمام او در اتمام
گفتا بامن میباش محزون

احتجاج دیکه

در بیان احوال و احوال

احتجاج دیکه

در احوال

در رستی و طریق پوس
کن فاش کن حدیث مشهور
فرمود بنی که او صمیم
گفت از چه زمانش این است
آن حرف بنی که فاش فرمود
گفتا کی زید کشته شد مان
گفت که نه روز موده این
گفتم آری خبر چنین است
رست عناد محض اخوف
شش میل ز راه عود پنهان
پیدا است که مطلبش بزرگ
راوی گوید که باز آنست
بنی بنی بنو تو ابن حماد
تشریف لایت از خدا نجات
روایه ائمه تو بر خوان
او در زکوة سجده دوست
زین آیه ولایتش بود رست

حرف خبر و لایتیم کوس
حق است بر تو یا که مجهور
مولای من است این غم
گفتم بی حجت الوداع است
پیش همه در غدیر خم بود
گفتم بغضای موده بود آن
راوی پیش از غدیر خم رو
گفتا کو یا عناد و دین است
حیف از عمری که شد در آن
با حشمت چل بر از حجاب
نه آنکه تا فتنش سرگشت
با من گفت که باش آگاه
زین پیش کن بخدیش سپاد
بر قامت و تقنی شد آن است
کام نجاست و لایتش نمایان
با حکم خدا و لایت از او است
ز انسان که خدا و مصطفی حجت

در بیان احوال و احوال

در بیان احوال و احوال

در بیان احوال و احوال

در بیان احوال و احوال

ما را شوق اخذ از اخبار
و زبانتان از اربابین و دنیا
المسیح بن مريم و عالمها
و لا یعبدوا الا الله سبحانه
و لا اله الا الله

زین آیه شافقت خیر همان
دوست چرا کنیم آنها
جاگیر نبی با مردم
حرف فقهایی خود شنیدند
رومان که در آیه است از باب
از ماضی موالهم که فرمود
راوی گوید که باز گفت
آیا نزد شما بود راست
گفتم حق است این خبر هم
گفتا هر یون جو او برادر
با پیغمبر علی چنین است
هر یون که نبی است همچو موسی
گفتا که سیم ز منزلت نبوت
چون است ازین حدیث المهر
بر یون ولایت است محکم
آنکه از زبان موسی
آن آیه و نص آنست منی

احتجاج دیگر

دوست چو رنگ کفر از ایمان
کی قابل گفتن است آنها
البسته راه خدا گند کم
از باب برای خود گردیدند
تفسیر نبی شش نودان باب
مطلب فقهایی ضالین بود
کن یا حدیث منزلت را
یا آنکه ز جمع مفسری خواست
پیش هدایت است محکم
شد با موسی ز باب مادر
گفتم نه بگفت مقدم این است
حیدر هم است گفتش لا
نبود الا همان خلافت
کا و است وزارت پیر
در وقت نبی و بعد از او هم
شد و اجل پیر و وزیرانش
شاهد بشند بی تائیدی
راوی

بر اخوت منصب خلافت
بر نظر هر شد که این فضایل
هر کسی است فاضل آن است
راوی گوید خدیو محفل
گفت که پرسم از شما من
گفتند که ما شویم سایل
شخصی گفتا از ان جماعت
کز آنکه امامت علی بود
پس نقش است از پیر
چون روزه و چون نماز چنین
این است ابکو چه افتاد
وز چیست که اختلاف است
در هیچ یک از فروع دیگر
ما مون گفتا که هیچ از آنها
در جلد شافقت و غیبت
آنکس که نکرده پادشاهی
آنکس که سیر سلطنت نیست

مختصر مخالفین

بر قرب اعانت و وزارت
باجت یکجهان و لایل
او افضل جلد فاضل است
شد ز اهل کلام نیز سایل
یا آنکه شما ز من زهر فن
گفتا خوب است کیت قابل
پرسم ز علی و از امامت
از روز ازل ز نزد معبود
مثل حج و فروع دیگر
چون صدقه و هر ضروری دین
تا این همه اختلاف رود او
شد این همه در سر خلافت
این قسم مخالفانست نزد سر
کی بهیچو خلافت حاشا
از ما نه چنانکه در خلافت
این حال چه باید او کجا می
کی داند این مخالفانست

چون نبی است

اینکه در این کتاب
در بیان اخبار
و زبانتان از اربابین
و لا یعبدوا الا الله
و لا اله الا الله

چون سلطنت نکرده مغرور
کرد و چه خلافت میسر
از اهل کلام دیگر مسلم
کافر نبود جواب هر کس
آیا که چو فساد اگر رسالت
تفویض کند برای امت
که خود تعیین کند کسی را
عاصی کردند در مقابل
چون بود بنی نبی رحمت
تا امت او مباد ازین راه
مأمون گفتا عجب که زو سر
البت خدا بخلق عالم
مانع نشد این صفت خدا را
داند با آنکه خلق عالم
بایست ناسازد از ترجم
تا از عصیان چند نادان

تفویض
تعیین
عاصی
بنی نبی

دستی داری بر آتش از دور
دانی که خلاف از چه زو سر
گفتا که کنم سوال محکم
باشی تو هم از جواب عاجز
از باب ترجم و شفقت
تفویض خلیفه جماعت
شاید نبود رضای بسی را
زین راه شود عذاب نازل
تفویض خلیفه شد بامت
کردند ز مجرای درگاه
از مثل تو این کلام مسک
اراف ز پیر است ارحم
تا بعث ناسازد از نبی را
عاصی و طبع هست با هم
ارسال نبی بکل مردم
و جب نشود عذاب نیران

حق مخالفین

جواب مأمون

هم بایستی

هم بایستی ز لطف مجبور
دیگر آنکه اگر حضرت
مأمور با اختیار کل بود
که کل باشد که بود مختار
که کسی بعضی از قضیه ان
تا بخرم کنی که فق با کیت
هم بخرم کنی که از چه زو سر
راوی گوید که شد بعد از
آن دیگر گفت شد رو است
نمود بنی که مسلمین را
در پیش خدا حسن همان است
مأمون گفتا ز جمع مسلم
زیر که اتفاق کل محال است
پس بعضی بود مراد لابد
گویند شما که راه با کیت
حاصل کرده بغض و بجهن
حق است همان که موعود

جواب دیگر

حق مخالفین

جواب مأمون

حق مخالفین

دو رخ نشدی ز مهر وجود
شد امر بختیار امت
یا بعضی از هر که بود موجود
در بعضی علامتش کن اظهار
هم ظاهر کن نشان ایشان
دانی که خلیفه غیر او نیست
خوف لولا علی مکرر
آن سایل بر زلف هم دنگ
در دین بوفاق کل امت
هر چه حسن نمود از را
در باب صبح چمنان است
که کل عرض است لایسم
شرق و غربت کو چال است
حق را هر بعضی داند از خود
ما میگویم باره راست
هر یک گویند این بود دین
که خلق گزیده اند معصوم

معصوم چه حجت میسند شد
بی حجت دین ریفیع و سبعین
هم ظاهر شد که این روایت
چون نیست جهان تهر معصوم
از بعض مراد شیعیانند
معصوم چه در میان ایشان
نشد و اگر که سر این خبر حجت

یکفوقه نجات یافت لابد
تعیین یکی محال شد بین
در باب خلافت نیست حجت
فرمود بنی حدیث معلوم
در باب که مسلمین کیانند
آرای حسن ز شیعیان است
در باب که راه است با کینت

قال رسول الله صلعم لا یجتمع
امتی غیة الاطلاء صدق
رسول الله

آن دیگر گفت کی روا شد
لا یجتمع است نص مشهور

گفتن که تفیق بر خطا شد
مارا بود این دلیل منظور

ما مون گفت جواب مذکور
ز آنکس در دین خطا خطیر است
در نزد تو منصب امامت
چون شیعه ز دولت امامان
دانند بدی است یا ضلال است
معصوم چه در جهان ضرورت
بی غور چنین جواب متقن
آن دیگر گفت در امامت

کافیست درین لیل منظور
کوست و فرض را خیر است
نه فرض خدا بود نه سنت
هستند بعلم دین نمایان
اجماع خطا و کفر محال است
اجماع خطا ز شیعه دور است
رمز و حدیث نیست روشن
کافیست مدعی است حجت

ما منکر مدعی شما نیست
ما مون گفت که من مقرر
حجت نبود برای اقرار
منظورم شد طریق آداب
با آن همه احتجاج محکم
گفت آن دیگر پس از پیمبر
ما مون گفت هر آنچه او کرد
آن بود که سازد او حجت
اعلام کند بکمال مردم
ما مون گفتانند امامت
تا فرض امام باشد اعلام
از نزد خدا بود امامت
پیدا است که شد از نزد پاک
چون فضل امامت از خدا بود
در نص کلام و نص سنت
حق و آرب خود بجای آورد
اعلام مکرر سببه را

که حجت است و نه نیست
که همچو تو منکر و مقرر
انکار تر است لازم این کار
در نه چه جواب عرف نایاب
هستی تو بحرف خویش ملزم

از فعل چه بود فرض حیدر
سایل گفت نه فرض آن مرد
ظاهر که منم امام امت
تا کن کند ره بدی کم
از نزد امام یا که امت
از منصب خود بر اهل امام
هم جا علک است حجت
و او و می طلب جعلناک
اعلام که فرض اوست فرمود
اعلامش با بجا است حجت
باطل ز غنا و کوش کی کرد
کردید انکار و بود رسوا
عذاب شدیدی بمانوا یوم

حجت محافلین
حجت محافلین
حجت محافلین

قال الله تعالی ما اودانا
جعلناک خلیفة فی الارض
فا حکم بین الناس بالحق
ولا تتبع الهوى فیضلک
عن جیل الله ان الذین
فیضلون عن جیل الله
عذاب شدید بمانوا یوم
الحجاب

اعلام علی که نیت در کار
است اعلامش هم نمایان
است اعلامش پس از پیمبر
دانست همه عباد کردید
دانید معاوید چه کرد
شد از ره اجتهاد و ناچار
اینها همه با خدا عباد است
بر مجتهدان خطاست جایز
که آنکه خط صواب باشد
دینی که درو خط صواب است
چون نیت جز اجتهاد درای
تهمت بستید بر نبی هم
غافل که حکم نفس قرآن
منفی شدن تکلف از کسیت
که خدو اجتهاد علام است
آری مخطی مصیب باشد
آن سر که مدار بر صواب است

فیصلی در دین
تجارب از علماء

ای بر دین
بزرگوار

هم مثل نبی نمود تکرار
با آنکه بودند و حجت آن
هم در کتب شما مکرر
بسیار بد اجتهاد کردید
هفت دو و بار آن خطا کرد
مقتاد و دوره خطاش هموار
گویند شما که اجتهاد است
بد نیت در اجتهاد و برگز
جورم همه کس ثواب باشد
دین و ایمان بر تبا است
از بهر شما که نیز کاهی
گفتید که اجتهاد زردوم
پیغمبر را نباشد این شان
هم نفی تعلق از هواست
کی کار پیمبر و امام است
معصومش اگر ادیب باشد
اظهار کنیم که بر ثواب است

دین را بود اجتهاد معلوم
نفس معصوم چون تابت
در شبهات هم تکلف
یا آنکه دهند بی تائیدی
چون دین و ضلالت اجتهاد است
دین نیت برای یا مقایس
دینی که خدا دهد قرارش
زین تحقیق و بیان و حجت
گفت آن دیگر پس از پیمبر
از جمله یک جهان صحابه
ما مون گفتا که سبق ایمان
هم بهر برات از ضلالت
هم دوری از شرک داریم
چون شرک بظلم شریفه
آن مرد که عابد و شن شد
اجماع شده که اندیش جان است
مردی که بگم گشت محکوم

حجت خالصین
جواب مامون

استنباط از کلام معصوم
البته مدار بر صواب است
جایز نبود مگر توقف
فتوی بخلاف قول است
در این فتوی خطا صواب است
دین است نه اختراع ابلهین
معصوم بود یقین مدارش
دارم بشما هزار مرست
واجب ز چه شد ولای حیدر
حیدر ز چه یافت این ربایم
ز آن که رسول را بود آن
در هر وقتی بسان حضرت
از بهر امامتش بود لم
غافل نشود امام و یک
شد دشمن کرد کار ظاهر
اجماع و کربضه محال است
در قعنه عمر و زید معلوم



پیش از جدل مطیع کفار
بنوشت بخون خشم جات
بی تیغ دوسر بر روز خندق
در شتم هم ز صولت تو
پنجم نکرد زیم بهتان
بی لرزه نشد ملک خست
از مملکت ضلال بسناس
که آید خشم کوه کومت
خشم تو صف کشد و کک
سرخ ره لب صف دشمن
ای قدرت کرد کار دارا
با قدرت او کجا بود دور
با قدرت او توان بر آورد
غرم تو بهیج معتزک در
گفتند چه صف عربیدی
گفتی که جوادر او کار است
هرگز ز عدو نمیکردیم

نصفه خشم کفار
بنوشت بخون خشم جات
بی تیغ دوسر بر روز خندق
در شتم هم ز صولت تو
پنجم نکرد زیم بهتان
بی لرزه نشد ملک خست
از مملکت ضلال بسناس
که آید خشم کوه کومت
خشم تو صف کشد و کک
سرخ ره لب صف دشمن
ای قدرت کرد کار دارا
با قدرت او کجا بود دور
با قدرت او توان بر آورد
غرم تو بهیج معتزک در
گفتند چه صف عربیدی
گفتی که جوادر او کار است
هرگز ز عدو نمیکردیم

بر سر تر اقصای چون کرد عدو عزیت کمال
بر جبهه جبه سپاه چون تولیه بود در غزائیک
از سیمیه جدانش با نیزه توبه بر تهمین
وز و ائمه عدالت هم زین غطت کر ز کرباب
سوی و بران همیشه اینکار اگر کبوه کاهست
ان بومین است این کشتند با اتفاق افواه
با تیغ تو شد خلاص چون شیر خد بخشم تازد
البت شکوه از شکوه از روز که خیل خشم قیاب
تیغ شکفت ز صید تو در سر آب نوشش شستند
کوهفت ترا بکش ز با فرمانت یکبارین شتر
با قدرت او گشت چون مالک آب گشت مالک
گفتی مکسید منج هرگز قدرت داریم و آب و شیر
راضی نشدی بر راه از علم تو کرد عالم نور
دلدل بجواد چون زان هر دو مرا همیشه
چون یافت غمان نمی قول تو علوم هست بگو بگو

هر چه بگویم

تو از روزی که در کمال قیادت تو بودی

تو از علم تو کرد عالم نور

احمال

نشافت مرو تم ز دنبال
بستی از پیش و فرا کنگ
شد اعمی را بصیر گفتن
هم زین دست است جام جفا
بر باد رود چه کرد در است
حیدر شیر است و خشم روبا
رو باه و در چه چیل باز
سبقت کردند بر سر آب
در بین آب عکس تند
کو چاند چیل هزار شکر
اعداد از عطش شدند مالک
کاین بخل نکرد غیر عاجز
در آب چرا کنیم تقصیر
جاد و دل بکجایان کیا جور
حرف چین و گذار غفارت
مانند تو هم هر لولو
تو ام

نصفه خشم کفار
بنوشت بخون خشم جات
بی تیغ دوسر بر روز خندق
در شتم هم ز صولت تو
پنجم نکرد زیم بهتان
بی لرزه نشد ملک خست
از مملکت ضلال بسناس
که آید خشم کوه کومت
خشم تو صف کشد و کک
سرخ ره لب صف دشمن
ای قدرت کرد کار دارا
با قدرت او کجا بود دور
با قدرت او توان بر آورد
غرم تو بهیج معتزک در
گفتند چه صف عربیدی
گفتی که جوادر او کار است
هرگز ز عدو نمیکردیم

در این نسخه به هر چه که در این نسخه است
 و هر چه که در این نسخه است

هر جا سخن از توراند ناقل
 جبریل بخدمت پسر
 تا حکم ترا بنی حکم ساخت
 هم حکم تو در فصال همان
 چون طفل اموخت عالم پیر
 با حکم تو آن غلام خود سر
 از حکم تو شد بلطف حجت
 پیش از تو نکند هیچ و است
 آن مسئله هم لب تو شکافت
 آن مسئله هم زنت پر نور
 از حکم تو شد شرح ملزم
 هم از تو شرح کشت مغز
 از حکم تو یافت زندگانی
 هم از حکم تو کشت آزاد
 هم از تو خلاص شد از آن داه
 از حکم تو عمر یافت آن مرد
 تا طعن نکند آن عدو دست
 سحجان مثل نمود با قاف
 استادم است گفت جبر
 اعرابی را گفت قلم ساخت
 اثلا ثا کرد قسم رعدا
 از شیر خدا کشید نیش
 وز دید سر از نیم قفس
 آن قسمت ناقه غنیمت
 تفریق شهود و است
 دینار ید از آن لقب
 گوشت بمنزیه مش
 پیش زن زوج و دو پسر
 در باب یهود و جوع مغفل
 مجنونیه زانیه ز ثانی
 آن حامل زانیه ز شد
 آن زن از طعن وضع شد
 ورنه عمرش دوباره کش
 تشریف بویا از تو نمود

سحجان جمع است
 فصال همان
 یعنی خبر در حق
 و غنای جمع غنیمت
 یعنی در آن

عبدل فرات
 و در آن
 مجلس شایسته
 در آن

س

زنی هم

مشهور شده که هست قانون
 نتوان احصای آن کرات
 مشتقی کهری نمایم از یح
 اخبار از حال مار قین بود
 بستی حصاة و البیست
 انگو مشهور شد بتمار
 از حجاج و کمیل بی عیب
 کاخ کشته اندین و مادر
 طغیان فرات برد فرغان
 از روز و نه هنوز در پیش
 کز حجاج است فج قنبر
 در منزل کربلا ز احوال
 از حوخته و کفر خشم دین
 هم بهر نماز تو شد تابان
 برکت دوبار مهر تابان
 در وقت نبی بعد از آن هم
 هم قصه فاش خلف بنار
 هم قصه آن ده دوش شد
 زین طعن چه نسبت کانون
 بسیار از تو فوق عادت
 یکباره بسکک نظم ارم
 از جمله که روش زمین بود
 با خاتم دست خویش حلیه
 کردی تو ز حال میثم اخبار
 هم اخبار تو بود از غیب
 هم قصه آن زن است و شو
 هم فاش بود که چون طغیان
 هم اخبارت بقتل خویش
 هم قنبر تو شد از تو محبه
 هم اخبار تو شد فغان سال
 ظاهرا تو شد براه صفین
 هم بهر نماز تو شد تابان
 برکت دوبار مهر عالم
 هم قصه فاش خلف بنار
 هم قصه آن ده دوش شد

باین بایم بر وزن مصبون
 در این نسخه به هر چه که در این نسخه است
 و هر چه که در این نسخه است

در این نسخه به هر چه که در این نسخه است
 و هر چه که در این نسخه است

هم آیه و از کعبه اسجلی
هم آیه ابتغاء مرضات
هم آیه و اسئل است باهر
هم آیه بذل مال کردن
هم آیه بلغ است و تهاد
هم نص خطاب حبیب الله
شد شان کرامت تراجم
هم نص شریف حبیب الله
هم آیه صا و قین هویدا
در نص کفایت شهادت
غیر از تو مراد از من نیست
هم آیه مؤمنان من کان
هم نص و صدق بهرست
هم صالح مؤمنین بقرآن
هم در شان تو کشته منزل
هم در شان شماست مخصوص

هم آیه اهدنا در اوق
در وقت شرای خودی
من از سنانا در دست
در سبیل و نهار و ستر معط
هم نص شهید مسند و
این نیز با تفاق افوا
استفهام سقایه الحاج
از شان تو یافت شوکت
بعد از امر خدا بترقی
شد علم کتاب از تو البت
یا لاف و عده حسن کسب
در شان تو و ولید بودان
در شان پسر و تو پویست
از شان تو یافت کشف
لا یخری الله البتی مسجل
هم خیر البریه مخصوص

در سوره عصر هم تو اوصو
هم نص مبارکه بقرآن
هم آیه فاستوی علی سوق
هم نص کریمه کفی الله
از شان تو یافت صطفینا
نص انا بامرین استغنی
هم در شان تو اوش نزول است
هم نازل شد کل فی فضل
هم در شان تو کشت محکم
هم از شان تو یافت آن جابه
هم نص کریم فی نبوت
هم آیه لا تحرموا است
هم است بر مخالفانست
بنا الحسنی است هم نمایان
هم نص تعرفتم است
هم نص کریم عشر مثال

از شان تو یافت نور پر تو
از شان شما فرود دهان
از شان تو یافت زمین طوق
از شان تو یافت عزت و جاه
در پهلوی من عب و دنا جا
از شان تو یافته است معنی
آن آیه که شاقوا الرسول
در شان تو ای و می فی فضل
نص ائمن ز پیش یعلم
نص من کذب علی الله
از انوار شماست مغفلن
در شان تو و صحابه پیوست
و التیم اذا هو بشارت
بعد از سبقت ائمن بقرآن
مخصوص بدشمن تو پیوست
از شان تو یافت شان در

در شان تو یافت نور پر تو
از شان شما فرود دهان
از شان تو یافت زمین طوق
از شان تو یافت عزت و جاه
در پهلوی من عب و دنا جا
از شان تو یافته است معنی
آن آیه که شاقوا الرسول
در شان تو ای و می فی فضل
نص ائمن ز پیش یعلم
نص من کذب علی الله
از انوار شماست مغفلن
در شان تو و صحابه پیوست
و التیم اذا هو بشارت
بعد از سبقت ائمن بقرآن
مخصوص بدشمن تو پیوست
از شان تو یافت شان در

بالحیة فله عشر
انما لها
فان الله قد بین جاء
فان الله قد بین جاء
فان الله قد بین جاء

هم مخصوص اذاعا کم
هم اذن همزه مؤذن
نص یهدون یعدلون هم
هم آیه اذن و اعیت
هم آیه رکع است و سجده
هم و الذین یؤذون
نص نسا و صبرا ای شاه
هم ان لهم قدم صدق
الیوم اجملت هم بقرآن
هم آیه طاعت اولوالا
هم نص اذان حج اکبر
با حسن ما ب هم بقرآن
با آیه تذمین بک زود
هم آیه لولوا است مرجا
هم نص لک یبون هویدا
خیر منها تر است در شان

از شان تو می کند
از منزلت تو کشته معلن
در ضرب مثل باین
مخصوص بر شمن تو پست
در باره عزت مؤکد
از شان تو کشته شانی
از قدر تو یافت عزت
از پایه جاهت معلن
از شان تو یافت رفت
درست بقول زید هم
از شان تو یافته است آن
طوبی لهم از تو یافته
تیغ در مقام بکشود
با یلتقیان بقرآن
نابک ز ولایت تو رسوا
با امن از خوف روز دیوان

هم مخصوص رجال اعراف
چون عدل تو دور بود از حد
در شان تو یافت صحابه
هم آیه قاضی قسط
هم آیه نزع غل سینه
نص لیغیظ هم بقرآن
این آیات تمام حکم
اما از طریق پاک خان
شد باین دود و پت
پوسته با اتفاق اقامت
کی شد بوفاق یار و غیار
از با تا سیم سوره ناس
شد در مرز با و بین هر کس
تعلیم جلال حق تعلیم
تعلیم صحیح از اباذر
گوید روزی شیم حاضر
فرمود بنی که با اباذر
در معرفت شیمت کشف
من یا مرشد رفیق عدل
اما من اوتی کت به
در شان شما شدت تفسیر
از شان تو کرده بر خرنه
از شان تو یافت آن همه
درست بر مخالفین هم
منزل بتوش تمام قرآن
وصف تو و ذکر و شمن دو
قرآن با علمت حجت
اعلم ز تو و ز آل اظهار
از نور تیر بر فروخت خبر
کز وصف علی است معصوم
آن کشور صدق را کند
در نزد رسول عالم است
بش نور منی ز فضل حیدر

در معرفت شیمت کشف
من یا مرشد رفیق عدل
اما من اوتی کت به
در شان شما شدت تفسیر
از شان تو کرده بر خرنه
از شان تو یافت آن همه
درست بر مخالفین هم
منزل بتوش تمام قرآن
وصف تو و ذکر و شمن دو
قرآن با علمت حجت
اعلم ز تو و ز آل اظهار
از نور تیر بر فروخت خبر
کز وصف علی است معصوم
آن کشور صدق را کند
در نزد رسول عالم است
بش نور منی ز فضل حیدر

بودم امروز فردا و تنها
آمد جبریل رب عزت
از جمله مرده های محکم
باشیعه حیدر است غفران
با من جبریل بود در عرف
تا شاه ولایت آمد از در
استاد بیا چو عید مقبل
پریدم از آن ایمن هزار
گفتم ز چه بود این تواضع
از جاجستی چرا با این جد
گفتا با من که یا محمّد
نجمی است که حکم ذوالجلال
آن نجم مرا چشم قفیش
روزی که مرا قضای مبعود
تا میکشتم ز خود خبر دار
بکنیستم و تو کیتی مان
از در بهشت آن نبود عالم

خود من جبریل هستم
از جمله مرده های محکم
باشیعه حیدر است غفران
با من جبریل بود در عرف
تا شاه ولایت آمد از در
استاد بیا چو عید مقبل
پریدم از آن ایمن هزار
گفتم ز چه بود این تواضع
از جاجستی چرا با این جد
گفتا با من که یا محمّد
نجمی است که حکم ذوالجلال
آن نجم مرا چشم قفیش
روزی که مرا قضای مبعود
تا میکشتم ز خود خبر دار
بکنیستم و تو کیتی مان
از در بهشت آن نبود عالم

مشغول بکبر و کار کین
با بدیه یکجهان بشارت
فرمود که گفت رت
هم دوست دوست دارم
کامدشتم اولیا ز کین
دیدم جبریل حبت مشغول
در خدمت سیدش مقبل
آن از همه قدره خبردار
با این اخلاص بی نقص
چون عبد ذلیل پیش
دان عمر را زیاده از غل
بنموده بسی هزار سالش
پیدا شده صد هزاره پیش
از کتم عدم نمود موجود
پرسید ز من جلیل
من گشتم از آن سوال حیران
قادر بجواب آن سوالم

یا حیرت را چه غدر جویم
بر من زمین عرش رحمان
این نور زمین و آسمان را
زینسان تو بگو جواب رحمان
این عبد ذلیل حیرت است
در عالم بر خنم ازین کشوند
کشم ز مقبره بان درگاه
فرض است بمن خشوع و تعظیم
حقش هرگز نرفته از یاد
این حق نشود مرا فراموش
حرفی کشافی دستمانی
با دوست دوستدار شیعه
ایمان ز نجات می برد سود
بر جان نبی و آل و حجاب
اصحاب نبی و اهل بیت
بر برکت آن سکان باقی
بر سر شاه و آل اجماع

عقد کبریت انتخابی

گفتی فقر و غنای اوست
گفتی علم است بهتر از مال
گفتی که امورش بجهت
گفتی بد شد ثواب هر کار
گفتی انصاف مرد از خویش
گفتی که فرار در او نش
گفتی که سخاست قبل از اظهار
گفتی بود اصدق از تنها
گفتی باشد حقیقت وجود
گفتی که شباه از سخاست
گفتی منع جمیل از در
گفتی روح و جسد به نسبت
گفتی بود حسن صنایع
گفتی بشارت پیش نایل
گفتی بود حسن تجارت
گفتی که کپره پیش داور
گفتی که کریم نذر اعطا

بشارت پیش نایل

احلامی فرین ز بر

بعد از عرض است بقیامت گفتی ایمان بود قوی تر
پاست دارد تو پاس اموال گفتی باشد بخیل زردار
دارند مکان که شد بتدبیر گفتی عفو است عفو قدرت
الا در دفع شر بهتر گفتی غصه است قوت لها
چون عدل شده است بر درو گفتی بخواب عزت رب
همچون ظفر است ز زمان گفتی انعم ز عیش مرغوب
بامسک آن حیا شد و عا گفتی که رواته علم پرست
یک روح و لیک در بدن گفتی که رسول است سیاه
بی وایمه و توقع سو گفتی شب روز میرود فاش
آن باقی ماند و ز فاش گفتی حد است راس عریب
از و حد طویل است گفتی حد است ذل ظاه
همچون معنی است در عباد گفتی که بخیل پز لیک است
کاری که دوست در شر گفتی که یقین است دین را
باشد سامع شریک قابل گفتی که لایم راجحانیت
با این فانی شریای حیات گفتی که دوست کس عزیت
ذنبی است که پیش گفتی که عنایت باقی است
باشد پیش از سوال

گفتی ایمان

از آنکه تو کل هست اکثر
بعد ز خدا ز هر کن کار
هم افضل بود وجود عزت
فوت فرصت اعظم آن
اعقل آن شد که مت اقرب
باشد بقا است در آن ب
در دهر رعا او علیل است
پوسته محاسبت در کار
منع و اعطا با و است ایل
تو در سفری نشسته کو باش
غل هم مرفوض است بی رب
زافسان که شجاع غرظ هر
پوسته جسد و هم علیل است
اخلاص شمر بود یقین را
بالذات علم منتهی نیست
هم تجربه حکم از طبیعت است
عزت نبود مگر طاعت

بشارت پیش نایل
احلامی فرین ز بر

گفتار علمت فقط و بال
 گفتار خیر تو در مصیبت
 گفتار در درشتی غصبی
 گفتار بد زنی غصبی
 گفتار که بدست زن بهر کار
 گفتار سامع بجا غیبت
 گفتار شرب روز و هر غدار
 گفتار برادرست خارد دنیا
 گفتار صبر بود بطاعت
 گفتار خوار است عبد قانع
 گفتار چون صفت و هر
 گفتار غصبی که نیت حکمت
 گفتار خلق تو بهر عقبات
 گفتار که بکب خیر اعمال
 گفتار تمییز با و دانی
 گفتار احسان خود مگو باز
 گفتار وقتی حضور اجل
 گفتار آنرا که نعمت هست

زبانی که در دنیا
 زبانی که در دنیا
 زبانی که در دنیا
 زبانی که در دنیا
 زبانی که در دنیا
 زبانی که در دنیا
 زبانی که در دنیا
 زبانی که در دنیا

هم بی علمت عمل نمود
 او جمع در مصیبت است
 رهن است همی بی
 این بدتر از آن که
 مغتاب ویم خود او
 در اندشتاب بهم
 عصیان نشود مگر
 انبوه از صبر غفلت
 شد عبد ذلیل
 نرم است و نقش
 صریح است نه امیث
 سعی تو چو برای
 محتاج تری ز کار
 در کار تر بود ز فانی
 احسان چه کند منت
 ظاهرا شود افتضاح
 انعام همان ادای

گفتار که در دنیا
 گفتار که در دنیا
 گفتار که در دنیا
 گفتار که در دنیا
 گفتار که در دنیا
 گفتار که در دنیا
 گفتار که در دنیا
 گفتار که در دنیا

بگریزی و از نظر شوی کم
 هم زده بر پست او کداری
 سخت کشند جزا فاضل
 بکار شود و ذکر ترا سپر
 میدان یقین که در دست
 پادشاه را عداوت
 تا دور باشی از محارم
 بشدت تر احبید و
 با فکرش کن تو هم ضیافت
 باشد کار فقرت مرد
 صدقت سبب نجات باشد
 دوری بوس غنا قناعت
 از تیغ زبان شود غایب
 شکل تباروت ترک جنات
 بهتر از خوف از نکالت
 با قیام و انانیت و احمق
 از یاد بردن نوب

گفتار که در دنیا
 گفتار که در دنیا
 گفتار که در دنیا
 گفتار که در دنیا
 گفتار که در دنیا
 گفتار که در دنیا
 گفتار که در دنیا
 گفتار که در دنیا

گفتار که در دنیا

گفتی عال را حساب است
البتة ثواب مالهان است
گفتی زحمت خلق شده
گفتی حق خدای عالم
آن حق برست و شکر در سیر
گفتی نشد اجتماع ممکن
گفتی آنکس که گشت جامع
چون نخل نفس است آنکس
آن یک پیمند از آن شفا ناس
گفتی ذکر آئین با او است
گفتی ذکر است نور ایمان
گفتی صرف از خلق کی بود
گفتی شده زرقی هر کس از سر
گفتی که روزه تا مثل
گفتی باقل چو گشت سلطان
چون خل بود که از ریاحین
چون جان که ز میوه است

آزاد و ثواب هم عقاب است
البتة عقاب طالحان است
آن تلخی صبر محو لایه
چه وقت از می است محکم
هم هست دنیا و صبر در سر
بر قوی و بخل نزهت مومن
آن علم هر آنچه هست نفع
لا اله الا الله است اصل
آن دیگر و که از آن فرخنده است
و اگر باشد در فیه با دوست
ذکر است بزرگ جان شیطانی
تقریرش در حرم وجود مسمود
با تقدیری اجل مقدم
به نزد برین تفضل
بس خوبی از شود نماز آن
آن جنت که ایست و در کین
بر لطف کند بعید شمرت

گفتی

گفتی که نهی که غم کاره
گفتی نه امیر و امیر است
گفتی اول مرد را شجاعت
گفتی باشد ثواب عاقل
گفتی دین حفظ کن بنی
که در دست را دین گفنی حفظ
که هر صفت تو باشد
گفتی صفتی که با وقار است
گفتی که صاحب جنت با شرف
گفتی نفسی که بر عاقل
گفتی غیرت زمره دین است
گفتی هر نفس را بود موت
گفتی مردم ز وسیع اخلاق
گفتی باز غنی است جا دل
گفتی غوت مطالب مرد
گفتی عقل همان غنی است
گفتی صد جای انسان

به زمان طاعت که غیب دارد
شما کی که هوا بر او میر است
چو در آلا بقدر اهد است
تا نه خطا ز فعل عاقل
تا باشد است این و آن هم
خیر که در آن نه دین کی حفظ
به از لطف با خداست
به تر مطلق که عادت است
شد موجب به وطن به جا
شد است تر از یقین به جا
اما غیرت زمره کین است
بر وقت زاده را بود فوت
از ترکت که نور از راق
باشد بعل غنی عاقل
به تر سوال او را بود
شما کی است غنی که در دین
عیسوی

گفتی

جزو علم که پیش از غزیر است
 پیش از خضر که ان قد
 پس خود را شریک معبود
 السلام از خدا وقت نشیما
 کشتیش و هر یک است
 هم غالی و کشت هم قال
 که غزیر و کشت مجال است

دامن اهل بیتین همیست
 یکبار مانند یاقوت کبر
 آغارش هزرت بادل
 زده رخ تو در دهان
 چه کار چه بهره دارد از درد
 یار است کند شسته از جوار
 صفتی که در تمام
 عالم شین فراز است هم فضا
 از مدین مرسته اینده

عدد تو انکس یعنی و در این است
 راجع به جبلتین کثیر و کم را
 معیار درست حق و باطل
 و در کتاب اولی شماره
 زمین فوج دلی گوشت نمود
 قدرت بدای نجوم باهر
 یعنی بتو درجه و در ضما
 عدد تو نشان اصل ملک است
 عدد تو که فخر که زمره است

10

یا هر تو باغ ملک پیوست
 یا هر تو گشت ناز و شهن
 یا هر تو کی گشت ز اصرار
 که قصد زین غلب عدویت
 در حجت تو نیست سجد مقبول
 آن مولا اشکات کنش را است
 محبت آنرا که شد سکا نش
 و لا هر تو کرد روشن
 و لا نه که مهرت به پیرت
 و لا نه ای اگر تو پس
 در که نه از توست حال این
 و لا که نه ز مهرت است
 محبت بگل مری
 بی مهر تو از دلف و تعز
 مهر تو که سب قیل خود
 نه ای هر ولی که ز ملک
 ساز و بنیت تو

و ستاد است به نجات
در قیام قیامت
اعاد زیادت بر اعشار
پس معنی لا تضره چیست
کو نور اشکات مده طول
اینست که امام کاینات است
و من است زکر ز قدر دیش
پوشش زمین راهت پوشش
در دیده کجا بود بصیرت
در دیده چه مردک چه پالو
بادیو مصارعت محال است
معالن روشن شد کوا
در منبر دل که یور نور
حاشا که در بر کنه تخفیف
اندر نورالت تفاوت
در چینه زهرم زنگ کیره
این صفت از کنه ظاهر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

این کلام به نیت شتر باز و شتر ک
 باشد جمع شقات و از کشت
 نام برین الفاظین علی الله است
 کانه و ظاهر خواهد بود
 و در هر دو رو که اندر سینه و قریز
 شکل شده و رکود که است
 که قریز و قریز و قریز
 که قریز و قریز و قریز

نعلک بر تنش زلف و کمر
نخستین و زلف و کمر

نقد بر دهن اندر از
نقد بر دهن اندر از

نفاق که سر را آورد در هم
نفاق که سر را آورد در هم

نیک بماندن استیغ
نیک بماندن استیغ

نیک بماندن استیغ
نیک بماندن استیغ

هم خلد ز جنت مست معبود
هم خلد ز جنت مست معبود
مهر تو زهر ولی که زده جوش
مهر تو زهر ولی که زده جوش
کی خشم کند بجا بلو پست
کی خشم کند بجا بلو پست
از روز ازل بهشت است
از روز ازل بهشت است
مهری که جهان گرفته قندش
مهری که جهان گرفته قندش
رحمت تو و جنت ترغیب
رحمت تو و جنت ترغیب
اندک که با یک تصاف است
اندک که با یک تصاف است
آن سر که پاپیت افتد اگر
آن سر که پاپیت افتد اگر
این عشق را وفاست حساب
این عشق را وفاست حساب
همیشه ز جنت مست معبود
همیشه ز جنت مست معبود
از هر قدر عادت من عادت
از هر قدر عادت من عادت
از این جنت تو و ال
از این جنت تو و ال
آنرا که ولایت اعتقادیت
آنرا که ولایت اعتقادیت
ال تو بستان با محبت
ال تو بستان با محبت
قرآن مجید حافظش پس
قرآن مجید حافظش پس
مار و ز ازل بلطف چون
مار و ز ازل بلطف چون
روز و رات در زلفش
روز و رات در زلفش

هم شمعیت نمک
هم شمعیت نمک
عورش آغوش شد در
عورش آغوش شد در
از دایع عروپ را عروپ
از دایع عروپ را عروپ
شد تر زده پیش بنام تو
شد تر زده پیش بنام تو
از لطف تو آب میخورد پیش
از لطف تو آب میخورد پیش
با کلب تو طاعت ترخیب
با کلب تو طاعت ترخیب
بادش نفاق او فراق است
بادش نفاق او فراق است
پیشش نفاق ازل و فاق کرد
پیشش نفاق ازل و فاق کرد
این راتبه ایست مال رتبه
این راتبه ایست مال رتبه
خسبت بود از نفاق مقصد
خسبت بود از نفاق مقصد
از هر قدر عادت من عادت
از هر قدر عادت من عادت
ما و ره امن و ال من و ال
ما و ره امن و ال من و ال
آه و زهر و لیل و اویست
آه و زهر و لیل و اویست
اعلام طریق مشایخ است
اعلام طریق مشایخ است
خطب خطب تو و عادتش پس
خطب خطب تو و عادتش پس
با لطف تو بسته ایم بیغون
با لطف تو بسته ایم بیغون
کشتیم دوره روان بانش
کشتیم دوره روان بانش

ان

آه که شد آن نعلی تقاش
آه که شد آن نعلی تقاش
گفت به لوده با سنج
گفت به لوده با سنج
فردا هر چند خشم کشش
فردا هر چند خشم کشش
نار و بظرف شمع یک تن
نار و بظرف شمع یک تن
از ناست بهشت جاودانی
از ناست بهشت جاودانی
خز نامت بخود و مندان
خز نامت بخود و مندان
و خیا بخت و فتنه طوفان
و خیا بخت و فتنه طوفان
آن نورق را که نوح مولات
آن نورق را که نوح مولات
بر پیل چو فتنه گذار هر کس
بر پیل چو فتنه گذار هر کس
بی مهر تو ملک مفت قدیم
بی مهر تو ملک مفت قدیم
عمر و دور بی تشنج
عمر و دور بی تشنج
این هر دو بشیعه کرمانند
این هر دو بشیعه کرمانند
هرگز بعقیده که او مست
هرگز بعقیده که او مست
گر شد راضی باین و وفانی
گر شد راضی باین و وفانی
شد نعت شیعان ازین در
شد نعت شیعان ازین در
قد شیعیت از ملک شیش
قد شیعیت از ملک شیش
آه و عوای شیعین لم
آه و عوای شیعین لم

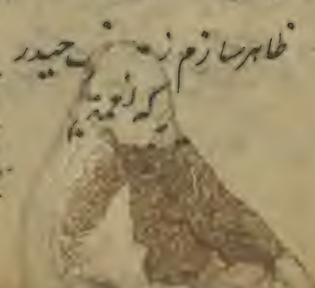
البته شد این نعلی حراش
البته شد این نعلی حراش
یک شمع میروید بدوزخ
یک شمع میروید بدوزخ
تحقیق نظر کند در آتش
تحقیق نظر کند در آتش
نص است که لافری رجلا
نص است که لافری رجلا
با کوشش و جام و دستگانی
با کوشش و جام و دستگانی
خاطر میزند از دهن آن
خاطر میزند از دهن آن
دل زورق و ناخداش میان
دل زورق و ناخداش میان
زین نوقل بر متن چه پروت
زین نوقل بر متن چه پروت
مهر تو گذار نامم پس
مهر تو گذار نامم پس
کی از رویک بشیعیانم
کی از رویک بشیعیانم
کارش نبود بخیر نصیحت
کارش نبود بخیر نصیحت
تا ایانش عوض رهنه
تا ایانش عوض رهنه
وین را اندر بهشت از دست
وین را اندر بهشت از دست
ایانش یقین بود زبانی
ایانش یقین بود زبانی
از هر نعت که مت بهتر
از هر نعت که مت بهتر
کرد و قدر نعت خویش
کرد و قدر نعت خویش
باشد که خدای منم
باشد که خدای منم

ان

قَالَ اللَّهُ الْمُؤْمِنُونَ
الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ
سِرًّا وَأَعْلَنًا لِلسَّعْيِ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ
وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ
سِرًّا وَأَعْلَنًا لِلسَّعْيِ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ
وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ
سِرًّا وَأَعْلَنًا لِلسَّعْيِ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ

ایمان که بود و لای حمید
و زکر غرض ز ذکر نعت
در فاخته همچو شاه راه است
هم و حجرات شد نمایان
هم و نعت کلام حادث
در ذکر سیر یوفون بین
بکشی نظریه یونان
هم و نعت سیر یونان
حاصل دارد و نعت قرآن
در هشت بهشت نعت الله
از ذکر که تشریف شان مجذوب
باربط تو شد رجب مرصع
این قدر مرا بس است ازین در
یا نجات کوه کوه عصیان
جام و لعل از جرات شرار
یارب تو این بود مراد من
ظاهر سازم ز جلال حمید

حاشا که شود زنده
 البت تشیع است البت
 الیوم اخلت هم که
 بعد از کفر و فساد
 بنده بکریمه فدا
 پیافصله تم شکو
 بنده بصریح میفرود
 انعام ومن بطع
 زین نعمت بدو
 مخصوص بحیدر است
 و ایم باشد که تو
 با کوشش نهاده
 که دولت ابد است
 نویدیم ز بحر غفر
 شد قی کوثر هم
 که لطف تو تا بود
 دم راز فرج مشک

[illegible]

خوارزمی هم نوشت این سر
خوارزمی گفت زبان جنای
نخ خوارزم کو خطیب است
در طی حج خود ناسی
بیست و هفت نقل خبر
کرش هم از هزار یک را
در نبقت زبان انیار

از جابر و هم ز غنیر جابر
اقلام خود و جن و هم
اورا هم ازین غم نصیب
از وصف تو کرده خود را
در نبقت ز قول انیب
یک در نمود از هزار
بایار موافق است ناچار

انصاف خود پسند ستی

گفتند باخض ابو بکر
در نبقت علی چو گوشت
آن سعی بی است مشهور
تا نسخ مناقبش نمایند
دروند خزینها دران باب
اکنون که بجا فقیه پیغم
با آن همه سعی فوج بر فوج

ای از حجت عمر پرت مغر
گفتا خبر عیان چه جویند
ولد عباس هم بیستوار
هم لب خلاف آن کشاید
گشتند بسی ز خلق پستاب
جز نبقتش کلی نجیم
دنیا ز مناقبش زنده موج

طوف در تیر ولایت

یا من و جر من الله
بالنص من الاعلی الای

نصیب
نصیب
نصیب

از روزی که در آن روز

ای پرده بخش استمانی
زان اصل کیارده سی جوت
آن نور کن صطفی لقب است
چون فتح بخت تو ضم شد
بودت سال سیم ز هجرت
دین محفل عارض تو نبراس
از اعظم کدشت نی احمد
عمرت ز چهل کدشت تابشت
شد شهادت تو فخرت
فضل نب تو و پیغمبر
فضل نب شما شد اظهار
الغاب تو مشت بود دایم
ان چار و کر که داشت شهرت
عرفان تصدیق حجت زشت
بی حجت تو بنده کی کردار
نعم الزکب مول فرمود
از هر دو بجهت شد محقق

از روزی که در آن روز
اقول شان تو نصیبی جوت
هم درایت از تصنی برافروشت
آن نور با جت با علم شد
در نصف به خدا ولادت
بودی بر سول شبه الناس
شد کسبیه تو ابو محمد
ده سال امانت عیان گشت
با خد عهده بنت شجعت
حکمی است که شد خدش در دور
در نص حدیث باغ بخار
شد طیب و زیر قایم
سط است و تقی ولی و حجت
ایمان نور محبت زشت
بی لطف تو زنده کی کردار
در شان تو در برادرست بود
ریکا نتم سول برحق

چون در آن روز
چون در آن روز
چون در آن روز

نیاده

هم نقل شهاب اهل جنت
شد سوخته و هدیت از پیر
اوصاف شهابت مفصل
در علم معجزات احمد
به عظم در بقای ملکوت
اجب که از طریق دشمن
یک عمر اگر بنظم آرام
اما از طریق خاص خاصان
انجا که ترا بود اداره
که یار کند ز مهرت افشک
جاد او ترا بنی بعزت
پرورد ترا بنی در آغوش
از دوش نبی ترا بود تخت
در عرش ترا امام خوانند
کو قمر ترا یافت فرناس
هستند ملکیت همه غاش
از پیغمبری و سببش

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان کرامات و معجزات

در بیان کرامات و معجزات

در بیان کرامات و معجزات

در شان شهابت بی نظیر
چون جرات وجودش از
اللابیان و حی منیر
باید وصفش تا بکمال
وجه و کمرش چون بیان
در شان شهابت فاش
مشتی گهری شام از
قرآن حکمی است شاهد آن
حکمت جاریت بر ستار
هرش نکند ز برک کل حکم
بر دوش چو خاتم نبوت
هم در دوشش چو خاتم دوش
کونش ناسد چند بدخت
در فاسی چند کوندان
شانت ز ملک شهابت
کو خصم تو از تو بی خبر باش
شد شهادت کبشتش

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

کافی که

کافی که در شهابت شاداب
شد بر اثر ملک بفرمان
اشان تو خرم خصم هست
یک ضربت تو در این طبع
وین را بچشم تو شد عماره
علم تو ذلال باغ شمع است
از علم تو عالم است خوشحال
با تمام خود تو نبی رحمت
از نو که اهل لب کشود می
تفسیر حدیث سجن و نبی
باز بر تو هم جهان غدار
زهرت شهابت عرش جوان
و نبی که بدن بر یور امود
پیشیه گفت سه ده بنوال
که چو دمی شدی ترا فن
باید و لب تو زهر صفاست
بی مهر تو دل فسرده خور آب
آنرا که لب تو شد معالج

باشد ماه الیوتش نقاش
کو خصم از علمش غرمان
شد صولت شیر و عجز اعتر
او نیست بچشم از بهرستم
زین یافت عماره این عماره
در محفل دین چراغ شمع است
این است محیط کو بر افتال
بستی بجماعه و البی
در دو سوال آن پیروی
از تبیان تو شد و عید
خدا شد بفتح و بخوار
و یار است از تو و ایمان
پشت خرف شک بود
مانند غیل کل اموال
بودی کان و صد ستران
بی لطف لب طهر زو الوات
چون بچشمی که مرده خور آب
نشاید و ایام

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

هر شده در کمال زینت و آرا

از سه تو مت محرم

شاه اسماعیل بن محمد



کتابخانه عمومی

تاریخ کبیر میں کار فرمایا
تاریخ کبیر میں کار فرمایا
تاریخ کبیر میں کار فرمایا

آزاد از هر چیزی باشد
 زلف معنی
 آفتابش از افق
 و بهانه از او که نه
 مشتاق میرفتنش در او
 خست زانل کت نیست
 اینجا رسوت ختم کشت
 و مرد و چشده که ختم در او
 فرد است که با طایفه
 ایدر خست هر آنچه انداخت
 از مردن و خست کت خند
 آنچو فغانست ملک پوز
 خست چه کست ناس ناقص
 تا کشته ازین عطاس پزار
 اینجا نفس عددی بی دین
 غمیش چه برود و مهیاست
 که مهر تو نیست و طبع
 ایمان در آن تو نیست
 که نعمت

در این هر کس کردی
 و کس بزرگ
 ای کاش از این بزرگان
 که از این بزرگان
 که از این بزرگان
 که از این بزرگان
 که از این بزرگان
 که از این بزرگان
 که از این بزرگان

بلا از خدایش از فک
 چه بعضی ز ختم
 آغاش دیو در خست
 خست زانل جنتی
 از دیو بخار شت نیست
 تا چست فطاعتش در
 چیده سر از امام این
 با کردن خورد کشته
 فردا با جمله بایش
 نقش بهتر استخوان
 زویش ابریز پر ز
 عیشش چه بود عطاس
 در چاه عدم شده نکون
 آمو خبر مرک است
 آن چاه که آن سرش
 مرکز زهر دل از فحیبت
 فرضی است که شرط آن

دین را بی رخصت
 چه از رخصت ارم کین
 ترک و دبت قریش
 زین ترک زهر عباد
 اولیس که کرد ترک اصنام
 نصرت که این لقب برادر
 بر کس راهست رخصت
 سنی گوید که رخصت
 باید گفتن که رو بیانش
 ای لطف جهان خدیو دارا
 تامل نهج تراجم شد
 عدوت کردیم غرس در دل
 این است کسی که دارد این غرس
 احسان ترانه مدنه غایت
 کعبه است و کر زیم آتش
 آنرا که بلطف است او
 بر لطف تو هر که اوری نیست

باید چو ناز پر خونیت
 این سکه شمن جز این ندارد
 زان و بر شمع عیش رخصت
 شد شمع بر ارضی ملتب
 بروند او را باین لقب نام
 از نزد خدایت نه از ابلیس
 بروند او را باین لقب نام
 شد فاش ز رخصتی در دست
 از مامون پرس عالمانش
 امید بلطف تست مارا
 بی پاک ز مول مطلع شد
 دیگر مارا چه ترس و در دل
 از مالک و از زبانی و غرس
 لطفت و کرم تویی نهایت
 باشد دل شمع که مشوش
 کو رود و جهان کنده اور
 عصیان چو ز کف هم بر نیست

باید چو ناز پر خونیت
 این سکه شمن جز این ندارد
 زان و بر شمع عیش رخصت
 شد شمع بر ارضی ملتب
 بروند او را باین لقب نام
 از نزد خدایت نه از ابلیس
 بروند او را باین لقب نام
 شد فاش ز رخصتی در دست
 از مامون پرس عالمانش
 امید بلطف تست مارا
 بی پاک ز مول مطلع شد
 دیگر مارا چه ترس و در دل
 از مالک و از زبانی و غرس
 لطفت و کرم تویی نهایت
 باشد دل شمع که مشوش
 کو رود و جهان کنده اور
 عصیان چو ز کف هم بر نیست

ای حجت کردگار و اولی
مقصود من از در عطایت
روزی که اجل شد تابان
غری بر از غیبت شریف
مقتول شده بتشیخ اعدا
تا روز نشور و دوختم

فهرست نهمین ز بحر قرآن

تقلیدت صحیح از مفضل
گوید روزی شدم حاضر
نور ششم آن وقتی مطلق
از جمله آنچه همچو در سفت
روزی جدم شمع کوبین
فرمود همان رسول بادی
راوی گوید که گفتش من
جان بهشت بیان فدایت
این قول که آن رسول فرمود
فرمود امام کای مفضل
یعنی بعد از نبی بحجت

نقص این کلامی آورده شده
حضرت صادق علیه السلام

از روزی که گوید گزافان افاده
این است که دل بر از
در ملک کان تو دم
در خاک غری میتم
بر خیزم از ان زمین
ای معنی را از ان روایت
آن قول آن نسق که مروت
مولا گفت از آنکه معبود
نقص که نریخت آن نمون است
شد در قصص این عطیه مفضل
این ایراثان مات منزل
ماجت با هر چه ایم
ایان نور محبت است

این معنی را از ان روایت
نقص که نریخت آن نمون است

ایمان و حجت در الوایت
ای در ده دیر شد و معاش
بنیان امامت از تو قائم
بعد از سید و ابوالانایت
بافت سپاس و شهادت

عاجز شد فهم هسته ده
ای لطف ترا همیشه در باز
هم معرفتم هم این ادب
ایا ز چه ره بود در آیت
به این غرض دلالت آیت
در نفس کلام خویش فرمود
با جماعتی است بیست
این ایراثان است مخصوص
تا روز قیامت ای مفضل
ماوراء علم بسیاریم
شرط ایمان اطاعت است

این معنی را از ان روایت
نقص که نریخت آن نمون است

قامت یک رایت الهیت
جستی از ازل امام ثالث
هنگام شمع از تو دایم
جز نور تو نیست در تیر
بی انبازی درون سیات

این معنی را از ان روایت
نقص که نریخت آن نمون است

موبک بر وزن مجلس جاعت بران
 از دوشش نبی ترست اورنگ
 در دوشش نبی بر برت کیت
 درگاه تو برتر از فلک شده
 در روضه نشست از طریق
 در روضه آن فلک جنایی
 کردی ز درت که چوین است
 چشمی که حد است روخایش
 با خاک تو ملک چین و بلخ
 ای حجت که کار ذوالمن
 با هر قدمش بود برابر
 آنرا که بد که تو شد آوب
 در طوف تو دایمان فدای
 طوف که نشاند نجات است
 که طوف تو در شب آرد
 آن روضه که از جهان نشاند
 از فرش حرم فوج بر فوج

از آن که در آن روز
 از آن که در آن روز
 از آن که در آن روز
 از آن که در آن روز

از آن که در آن روز
 از آن که در آن روز
 از آن که در آن روز
 از آن که در آن روز

با خیل ملک که هست بود
 شانت وارو ز غیر آن
 در دست بجز برادرت
 شاه معراج در ملک
 صف صفت بال ملک
 بال ملکش بود
 حیرت آید روی دین
 خاک درشت تو تیار
 سلکیت فلک ده ام
 زو ار ترا بنفش رویش
 هفت و هزار حج اکبر
 باشد فلکش ز هر بلا جوید
 بر دوشش عبا ی کریم
 ثبت است اگر چه در میان
 مانا که بیقظ حج که آرد
 هم خیل فرشته در اسکان
 تا عرش خدا ملک زند مود

از آن که در آن روز
 از آن که در آن روز
 از آن که در آن روز
 از آن که در آن روز

شمع تو از ملک تافت
 در پنج منجی ولادت
 اسم و کنیه رسول فرمود
 بودی ده سال امام ناطق
 طیب تابع دلیل سید
 هم بود و کی دم زکی است
 زان سان که عیان شد از برادر
 در شان شامت فاش و لایان
 مستی کردی بنایم ازیم
 بستی بحساة و البیت
 شج پادشاه منس شین
 تعبیر مموله تو از حد
 از آن که در آن روز
 شد ناقل خون و خاک امر
 الا قرآن که است معجز
 سر معجزه بش همین است
 شد عظم معجزات شارع

از آن که در آن روز
 از آن که در آن روز
 از آن که در آن روز
 از آن که در آن روز

از آن که در آن روز
 از آن که در آن روز
 از آن که در آن روز
 از آن که در آن روز

از آن که در آن روز
 از آن که در آن روز
 از آن که در آن روز
 از آن که در آن روز

بهر تو کشیدم که است
بهر تو نمی زبسم کریان
کز اکرین غم بگر خواشست
با این صحرای صبیلا
انرا که بیاوست کاهی
نیزان همان جهان کنامش
با قطره اشک این مصیبت
حقیقت صحیح ز اهل بهادر
راوی گوید که جمعی از ما
از هر جانب خوف پوشید
دیدم مولا ز روی رقت
فرمود که چون غلیس رحمان
تا افکندش بریر زانو
بر فوج چنان عطیه خاص
خود را ابلیس آنچنان خست
افکنده روانم بدر و شش

حقیقت صحیح ز اهل بهادر

کوه گنیش بر برگ کاسه بر آن چیران نظر را کرد
خاموش کند بجای نرب با خود میگفت این چه حال است
آتش بخش کنه با هم چون پیش غلیس شد محقق
چون شد خست پیش در اسکا تش غلیس و ملن
موج اشکی و قد آن برین در امتحان کشت ده
آبت ز شرم تنگ و است با سوره طبع اندرین کار
طوفان خیزد ز بحر رحمت گفت ابلیس و حی شد درین
گفت که شدیم بکجای با ملن
و حی و الهام با پیسبر
گفت ابلیس چرم این خواب
باید که تو غلیس رحمان
بایست که تو پی تقویت
این خواب ابلیس پشت آورد
تا قتل پس بکشد شست
تا آن همه خون بظلم و ناحق
زان خوف تمام مکر و طبع
رو با کس بران لعین خایب

بهر سوی غمت شاد کرد
این حالت خواب خیال
تا دخی شد بخون ناحق
گفت ای شیخ بشنوا زمین
ما مورم من درین اراده
از جانب و جلال حب
با خود دیدی بکجای تو نشین
کی خواب هم بران بود زو
در خواب و ارق بود بر
است از طرف ابلیس کذاب
شایع ز توسن فراوان
باشد تا حشر در جهان تر
این تعلیمت جان لعین کرد
مانند تو خلق تا قیامت
در کردن تو بود محقق
دانست غلیس کشت ابلیس
کروش ز رخسار خویش غیب

بهر تو کشیدم که است

بهر تو نمی زبسم کریان

دانش بر سر جان

این کرده اثبات پست غایت
آن حربه فلکند بی شماره
آن آب فراست بر تو بسته
آن زانخت نکرده آرزوم
آن شدم نکرده از پیر
آن امریزید را شنیده
با آن هر کس منضم غرض
با عفت ابروی حضرت
تنها بخصوص غنیمت اعدا
از لطف خدا تعجبی نیست
و شمس که در چشم کف زده
با مهر شما و لطف ستار
در نار مجسم خاص دشمن
خشم که شفا ده بخت گفته
کو بخت اگر بخت بخت
ملعون بکمان که بخت است
نزدیک و دور مال باشد

تو در قفسه ای فروخته
عاقبت

خسته گوی ام بکنه

این کرده ملک تر از پادشاه
این را شده مثل فراوان
این با جگر کباب
این آتش شده ز فعل
این در اندیشه ز شرم
این در مصیبت کشته
با این همه دوستی و محبت
با دولت این هر محبت
آرزوش جرم شیو
در جرم تمام عمر اگر زیست
رو با نامی بگوری
خیر است گناه رایت
حاشا که بود زشت یکه
غافل که بگوشش و بخت
دیو است همیشه خفته را
پوسته فراز تخت او
کز یکدگرش مجسم پادشاه

الک

گشت دور روز با تو کیش
پوش بر تخت اگر بخت نداشت
ناید به بیان عذاب سخت
قلم که سفر نموده دورش
مست می حکم نیست جانبر
در سینه آن عرو پریشان
این بود فرج و عیش و نیش
یعنی دوزخ را به بندید است
سخت نه آن ملک بد افکار
نه بدنی این قضیه بی تاب
این فتنه هم از وصیت است
لعن ازلی وابد ز عجب بود
چو یک در یک بود هر یک
ساز قتل از عمر بگوگشت
خمس و سه روز اگر چه شد
امروز خطی درین میان نیست
تا با تو ز ما ز پیوفا شد

عاقبت

تو در قفسه ای فروخته

اکنون شد و هر کون در تیش
بر داشت سر نکونش اندخت
او داند و آتش قیامت
پنا سگ دوزخ است کوشش
از با سگ این خار و یک
و دیدند شبانه فراوان
تا صبح عذاب رنج فروش
وروش زمین راه من میرد است
مار است که یار بود در خار
بود آن ز ندیق این خطاب
اینها همه از شامت است
بر جان عمر که باعث او بود
هم شد ز عمر بکارش فک
زان بملک لعن ابگوگشت
از خط مصر و خط بغداد
کز اعنت او درویشان نیست
تا شور نشا شد

عاقبت

تو در قفسه ای فروخته

شد و در طیور و وحشی است
این ورد بلند در فرشته
در هر دو جهان بریده حق
باخت حق شکست فتح است
فتحی که نصیب ظالمان است
فتحی که ز مغنمش حلال است
فتحی نه که مغنمت برش
داریم ولی ز بیم مرصاد
آفتاب شفاعت تو طامع
کر جرم سکت ندارد از غم
چون عفو کند پست مولا
بارت مهر تو تقب نیست
انرا که کر گذشت از حد
نه نه اغرای خود عجز است
محتاج هر چه لب کشاید
هر کار نکو رواج جوید
این نمایی که در هر باب

بیت
فخر
بیت
فخر

بیت
فخر
بیت
فخر

اعت کردن بحسب سزا
با طینتش از ازل سرش
فتح تو بلند کرده بر
ایجات که هر چه است فتح
کس فقرات ظالم است
کسری است که جمع آن
منضم شده صد هزار گشت
پر صده و غرق خون چو در
در مرصاد است برق لاله
از لطف تو عفو نیست مراد
کفایت که بدست باشی بجات
بازنده لطف تو تقب نیست
اغرای کرم یقین بود
سایل بچه لب کشود غرور
در پیش کرم خوش نمای
چشم کرم استیاج جوید
مامت چم و دوست داری

عقل

بالمحبت دو کو شواره شش

تغلبت که این شفیق کوین
اول شده ملذذت بشیر
فرمود که یا حسن بهیما
بشدت محکم شد بهیما
آن طفل ز سر غیب آگاه
گشت که صلا ز غم بهاندم
تا کما نصیب فتم شد تا چند
شیر کمان دوران نیست
چنان ان خدمت کند در آن حال
کرده بود و بهیما حاصل
سید جواب قمر العین
رو کرده بنور چشم دیگر
آرد و بکین کرد و نشود
فرمود در آتش که من نیز
بخشم همه را بجمع اعدا

رو کرد و هر دو قمره العین
از درک خیال هر دو ان اثر
باشد نه تو که جمیع تر نب
خود می کردن چه کار با ان
رو کرد و با قناب چون ماه
برد عیوت کل خلق عالم
هر منید بکام خویش بایند
ای حق بکف برسم خدمت
تا به شد و نه سیه از آمال
ازت ای جمله من شوم شا
نبود و کرم مراد در دل
شدت که کرد کار کوین
یعنی شیر چشم حیدر
تقریر همان سوال فرمود
مجموع خطام سایل با پس
پشم جان جمیع دنیا

بیت
فخر

بیت
فخر

تا جمله دوستان بناچار
وینا و دنی بسیم گذارند
بر لطف کرم بسند امید
وینا پر فغانست نهنا به
وینا نادر و بکام اعداست
مجدوب بر غم و غص بسیار

تقسیم چهار است

یا من و حبیب له الا طاعة
این عین علوم اندوختن
احسان کار همیشه است
سجاده طاعت از خیزین
کردی برضای دوست طاعت
باز ای لی ز کف است
با آن طاعت که از تو ببرد
گفتند که طاعتش پیمان بود
پی فاصله شب شب پانی
کی کرد ز طاعت مشوش

قال علی بن ابي طالب

بریده طمع زد بر غدا
سیرشت دین پرست آن
نخواستند از دهر پشت چادر
وین چون باقیست آن
وین نور و مطلب اجابت
وین اگر بگفت نه کیس و نیاز

با حق یک منصب اشفاق
وستی را ز ازل امام ران
اخلاق کریمه پیش است
بهیز عبادت تو گوین
شب هر شب هزار رکعت
الطهار غم نهفت است
گفتی که کجاست آن جید
گفتی که نه خدمت آن بود
سزود دو هزار رکعت زنی
آن صیحه ز آسمان تابش

گفته

گفتند که این وقار فرمود
یا کی کردی من از کوتاه
یا کی شدی از غار پیکار
آن مبر جو در رضای ریش
آن مبر سکون ز آفت ریش
در شهری و هشت هجرت
غلت بجاه و هشت آمد
و سال دیگر گذشت بهسم
هم باقی آن با مبعود
باسم تو شد و گویند از جود
هم شد لبت چهارش بود
زین القیاد و عابدین است
هم ذوالثقات شد چارم
فاش است که در جناب اقدس
بار عده و اصغر عارض
در خدمت تو برسم عادت
گفتی که عبادت است ناچار

گفتی که حجیم در نظر بود
چون فرزندان فتا و در جاد
شیطان چون شد بصورت باز
زین العابد از آن لقب شد
کشتی بهمان لقب ملقب
بخی شجان شدت و لاوت
بود از عمرت و سال با جود
در خدمت لب دو و در کرم
در سلطنت است بود
آن بوالحسن است و بوحسنه
چون شدت آفتاب از نور
دویم ز کی سیم این است
مشهور میان جن و مردم
پی وعده ترا ندید یکس
انکار کسی شد معارض
شد ز زبانه عبادت
از اعراس و عبادت

توضیح اینست که در این کتاب

در این کتاب

با خوف و رجا است عبد و تاج
از سعی عبادت سپاده
از جمله کرامت بیادست
هم با قه خویش را در آن شب
در فرمات بطول مدت
بعد از توبه روز و شب بفریاد
بر تو شهادت حجر بود
تا تحت تو قام و خند
پیداست که چون حکم حجر بود
با خاتم خود تو نیز حلیه
هم از کرم تو کشته شایع
آن قصه دست مرد و زن
اخبار تو بود در شب و حاج
هم کلبه سال خشف خود نیست
هم شد بکرامت لبست ال
هم علم انیمه از تو مشهور
از حکم تو کشته چشمش شود

چندین قطعه

در کتب
در کتب
در کتب

در کتب
در کتب

با محض رضاء است خرد و صفا
ظاهر شده پست حج و نایم
شد آب وضو شب شهادت
کردی بویشتش مر جبه
یک سوط نخورد از اطاعت
بر گردن از گشت و جان
این حقیقت خدعه فرو
اوراند ترا امام و نه
محکوم و حیت پدر و
بستی بخصایه و البت
هم سفر کی غزال جان
در حبس حجر زشت معلان
با عبد ملک ز نیمی مجله
سوی تو امید و ارادت شافت
آن قصه حمله ز منب ال
هم نور تمت از تو منشور
آن قاتل ابن تو بقتل

در کتب
در کتب

از کتب

سر ز تو در جواب امانی
از حکم تو کرد چندی توبه
گفتی با وی که این همه بد
در آنکه جمیع باطل فستاد
نقش رسد جواب نعت
گفتند مدینه پرو و فاج
برگزیدت عطا کشت دی
گفتند که این ادا چرا بود
هر چند تصدق است کوتاه
کست گشتان تو مشام است
شان تو و او پوشه محقق
آن سر که ز پای قست کش
ظاهر است درین جناب برتن
از جود نهانت این غمت
بر کرد و رعت ز رفت از جا
ز بدست بهوس گشت مترون
هم از تو زبور ال احمد

در کتب
در کتب

آن قول لطیف ملک اعصی
این غمت ز گفت توبه
حق است مرا خدا بخش
امروزش حق کند ترا شد
داده بسخاوت شهادت
برد او ز میان تصدق سیر
تقبیل نموده باز دادی
گفتی که زیارت خدا بود
شد مصرف اولش ید الله
ایات فرزد قش تمام است
از جیس خلاص شد فرزد حق
چون باد غمی است پر زانش
چند آنکه غمیز شد فروتن
بعد از تو و کرد نکرد و غمت
با برزم پر فسون و نیت
با سیم و زرد جواد و بدینون
چون بخت شد سر آمد

در کتب
در کتب

در کتب
در کتب

در کتب
در کتب

هر چند که فتنه کارا کرد
فتنه چو کند باین دعا
پوسته ز شیعه تو ایمان
قرآن که حصار بر قرار است
از غیث و موع تو دما دم
بایت کریه که کردی
از کریه تو که متسل بود
آن اشک دویست سال آدم
اشک که ز خشیه خدا بود
این هر دو جهت ترست منظور
ترجیح ازین دو با کدام است
اما دامن مخصوص ایمان
ایمان هر چند بی رجائیت
ترجیح ازین جهت عیان است
یعنی علمش امام دارد
هم اشک توشه روان زیر آب
اول و لکن در محزون

غیث ازین جهت
صیبه روزی چند بار
بر زور پشته

کی خفته درین حصارا کرد
شد پشته از سپهرانش
در حفظ صحیفه است و قرآن
باد عیوه حصار در حصار است
شد جنت شیعه بنزد و قوم
شد کوه کن به شیعه کردی
دریا دریا که خجل بود
با بحر ثواب چون ندانم
چو بیدار کردی بلا بود
چون عازم هر دو جهت با جور
حکایت که حاکمش امام است
را اندیشه که بلاست کریان
هم بی غم و خشیه خدا نیست
اما حق پان همان است
کاین هر دو جهت تمام دارد
کان را بگذر که بود ز صاحب
آخر خوشحال گشت و مضمون

ناله

زان آب که خشتش شوش
از کریه ترا لقب رسد

الحسن بکر خراش و لبها

دیدم بسی که نور چارم
گفت نیکو روشن است و معلوم
از مثل تو کریه این همه چیست
یقیناً که کریه کرد چندان
بود از بهر یک این منقود
زان کم شده این در سخا
من محنت که بلا کشیدم
ویم شد افتاده و زخم
آن واقعه و چنان نمودار
آن ناله العطش ز لبها
آن شیون اهل بیت عزت
برگزیده و خاطر آن دشت

شد بر پندش حرام آتش
شد آدم اهل بیت احمد

بی کریه نمیکند تکلم
پوسته تو جنتی و معصوم
گفتا منع شما بجائیت
کز چشم شد او بکنج احزان
کز زندگیش و را خبر بود
کردش ملک موکل اسگاه
از کرب و بلا چاکشیدم
خاصه پدر و برادر و عسم
من تنها و غریب و پچار
آن آه بگر خراش و لبها
بآن همه دشمن و شحات
خاموشی ز کریه چون توان

شیرازه نقطه آتش

شیرازه کاه میدان است
مهرت نه همین پاس دین است

مهرت آب حیات تهنیت
مهرت ازلی تراختی و نیست
مهرت بدل از ازل و بهر ساز
با مهر تو چرخ را زمودند
مهرت در مهر آشکار است
و لکه که ز مهرت عریان
بی مهر تو دل ز کور کور است
هر کس باشد جوان اگر زرد
بی مهر تو هر را چه بر تو
جو تو که در شود پیوست
کی دل بستی بظلمت و در
دنیا کی شد شکار آن هست
سلطان که بدست باز دارد
تأبیت تو خنک در جهان
هر جا علمیت پیو در است
بی مهر تو طاعت و زنجیر
بی مهر تو در آن سیر است

این شعر را در کتاب
مهرت ازلی تراختی و نیست
مهرت بدل از ازل و بهر ساز
با مهر تو چرخ را زمودند
مهرت در مهر آشکار است
و لکه که ز مهرت عریان
بی مهر تو دل ز کور کور است
هر کس باشد جوان اگر زرد
بی مهر تو هر را چه بر تو
جو تو که در شود پیوست
کی دل بستی بظلمت و در
دنیا کی شد شکار آن هست
سلطان که بدست باز دارد
تأبیت تو خنک در جهان
هر جا علمیت پیو در است
بی مهر تو طاعت و زنجیر
بی مهر تو در آن سیر است

زین آب نه خضر زنده تنها
وصلش نه بزاره نه بزار
ز آمدنی است این خدا
زنگ ازل هم در زود
مهر اکسیری طلای سار است
دیو است زوار و سپه زار
این نور چشم دل خورشید
با مهر تو شد غنی نه با دار
بی جود تو جود چون کند
کی جوته قتل و زو فرین است
نورشید ز نور می برد
سلطان بی موت میتی کی است
باز از کجنگ باز دارد
نه خنک بت و نه سنجبت
از روی سر و پی تو سوزان
در هر دو سر ابودش خنک
تنگ و کج و خون مرده با جات

این شعر را در کتاب
مهرت ازلی تراختی و نیست
مهرت بدل از ازل و بهر ساز
با مهر تو چرخ را زمودند
مهرت در مهر آشکار است
و لکه که ز مهرت عریان
بی مهر تو دل ز کور کور است
هر کس باشد جوان اگر زرد
بی مهر تو هر را چه بر تو
جو تو که در شود پیوست
کی دل بستی بظلمت و در
دنیا کی شد شکار آن هست
سلطان که بدست باز دارد
تأبیت تو خنک در جهان
هر جا علمیت پیو در است
بی مهر تو طاعت و زنجیر
بی مهر تو در آن سیر است

این شعر را در کتاب
مهرت ازلی تراختی و نیست
مهرت بدل از ازل و بهر ساز
با مهر تو چرخ را زمودند
مهرت در مهر آشکار است
و لکه که ز مهرت عریان
بی مهر تو دل ز کور کور است
هر کس باشد جوان اگر زرد
بی مهر تو هر را چه بر تو
جو تو که در شود پیوست
کی دل بستی بظلمت و در
دنیا کی شد شکار آن هست
سلطان که بدست باز دارد
تأبیت تو خنک در جهان
هر جا علمیت پیو در است
بی مهر تو طاعت و زنجیر
بی مهر تو در آن سیر است

بیا یاد

بیا یاد

بیا د تو زهر زهر و اریکت
طلوبی مهر شفاست پیوست
هر دل که از ان زخاره کل حید
بالطف شادمانی که زنده است
آن سر که غمت کند قدش
آن سر که ترا خدا نباشد
برام عدوی منکر است
خشم تو نموده تا سر دم
خست شده ز بغل خورید
در نه زنجیه حیل و دوست
خشم تو ز دیو چون زنده کند
مار است اگر چه خشم بد خو
هر چند که مار زهر بار است
قرآن ششما بر غم دشمن
در وصف تو هر خط و لغو ز
هر خط تیر زنگ اگر نیست
در خفت تو نیست اطلعا

این شعر را در کتاب
مهرت ازلی تراختی و نیست
مهرت بدل از ازل و بهر ساز
با مهر تو چرخ را زمودند
مهرت در مهر آشکار است
و لکه که ز مهرت عریان
بی مهر تو دل ز کور کور است
هر کس باشد جوان اگر زرد
بی مهر تو هر را چه بر تو
جو تو که در شود پیوست
کی دل بستی بظلمت و در
دنیا کی شد شکار آن هست
سلطان که بدست باز دارد
تأبیت تو خنک در جهان
هر جا علمیت پیو در است
بی مهر تو طاعت و زنجیر
بی مهر تو در آن سیر است

بیا یاد

بی مهر تو هر جرات است
در هر دل از ان زخاره هست
از نور زخیره بست جاوید
او خایر خورای زنده است
عیش و بهت سر بهایش
بر سر نیش چه خاک شد
ناوشش کدای خست
تو هست فلک ز تو گیم
تا یاد گرفت حیل و دوست
در مکر شعور کی ضرورت
با ان همه ز اولاد و بست
لعنش شده زهر مرده او
و فغش با خود هم زمار است
از و عده پرست از زلفین
شد جوشن خشم را زده دور
خشم تو چو از زنگ عاریت
باقطره که کمر احصا

این شعر را در کتاب
مهرت ازلی تراختی و نیست
مهرت بدل از ازل و بهر ساز
با مهر تو چرخ را زمودند
مهرت در مهر آشکار است
و لکه که ز مهرت عریان
بی مهر تو دل ز کور کور است
هر کس باشد جوان اگر زرد
بی مهر تو هر را چه بر تو
جو تو که در شود پیوست
کی دل بستی بظلمت و در
دنیا کی شد شکار آن هست
سلطان که بدست باز دارد
تأبیت تو خنک در جهان
هر جا علمیت پیو در است
بی مهر تو طاعت و زنجیر
بی مهر تو در آن سیر است

بیا یاد

خداست غرض که آن شایسته
این بجه بقوت غیبه
آقا زین غوص بر وجه آرند
کوه جز ز غصه سینه نموش
آنجا که شکارگاه غنایست
در نیست حج و لیله
از ره که این بلند بر چون
یکدزد نه باشد از تو بی بهر
یعنی در لطف قهر و الم
این رتبه ز غیر چار و دهان
قدر همه چیز شد مقدر
ابراج فلک که بر فروغ است
زین ده سرزد آنا المصور
بانو شما کسی که شایسته
در وصف شایسته عذر جوم
که جمله معجزات قرآن
فضل همه انبیا بود است
در پیش بهر کمال ادیان

بدری که بگویند تا دروغ شایسته
بدری که بگویند تا دروغ شایسته

کس را نماند از خصم
دریا دریا فیضش آرند
کاین کوی شد اسیر محرابش
پر و از بعضی هیچ در سواست
باقی هیچ و بجز هیچ
تا سطح نهیم بنای کردن
بحر کرم است یا غم قهر
شد وسط نور چار و ده تن
افک است و دروغ و لاف بجا
سیاره نهشت شد ز کمر
افزون ز دوازده دروغ است
مانند آنا المورق از سر
سر خطبه البیان فیت
کنتم صد بار و بار کوم
انت که هست جامع ان
افضل ز همه پسر است
هم امت او بود از میان

بدری که بگویند تا دروغ شایسته

بدری که

بدری که دو از دهنی مسلم
این است که گفت هم درین
این است که امتحان عظم
تا بار بعد رسول می بت
چون شاک رسول بود عظم
تا برین محاکم یقین شکست
دین طاعت محبت امام است
ای روز روز الهیست مولا
مخبر و جبه تو این سنگ کار
زین ده دو جهان سپید و ارم
نور هم که در آن دم تر حال
تا بدول جمع روز و دیوان
آنجا چه غلط جو از یایم
از این سر پل بلا تا مل
علی عقیبات کرده کبر
در کلاشن خند گشته میاد
همیش ز سیر اهل توحید

بشند افضل ز کمال عالم
از بر جبه علم است و درین
بمقا و دو و فرق اند ملزم
امت شکست همه ز دوست
زنان فتنه سه روش مسلم
در دین مدشما محک است
دین بی حجت خیال خام است
بمولای تمام دین و وحی
جز مهر تو باشی به نیست دریا
از لطف تو این امید دارم
با مهر تو باشم بمجمل
بی پاک روم پای منیران
خوشحال بودی بل شتابم
چون برق زرم بران سر پل
خوار را بکشم بجزض کوثر
چرخش که خدا نباشم کار
نمیرد و درشت جاوید

بدری که بگویند تا دروغ شایسته
بدری که بگویند تا دروغ شایسته

از روزالت تا که مستم
در باب گناه اگر بستم
زینت چه کنم ز عیان
احسان زاده تا بهایی
فقدت محج و صاحب
کوی روزی ندیم حاضر
آن محبت دین امام چارم
ویدم که یکی از اصحاب
آثار غم از رخسار بویید
آن شاه چون شمع در آتش
گفت پونی و عزت از دست
گفت دردم خیال بسیار
من محض و اهل من گرسنه
یکسو غم قرض ناک میبند
و یکسو بچه دل تخمین بایستم
راوی گوید بحال آن مرد
کریان شد و گریه کرد بسیار

شاه قلیله بخت از دست رفت
شاه که بوقوعه بخت از دست رفت
فقدت محج و صاحب
کوی روزی ندیم حاضر
آن محبت دین امام چارم
ویدم که یکی از اصحاب
آثار غم از رخسار بویید
آن شاه چون شمع در آتش
گفت پونی و عزت از دست
گفت دردم خیال بسیار
من محض و اهل من گرسنه
یکسو غم قرض ناک میبند
و یکسو بچه دل تخمین بایستم
راوی گوید بحال آن مرد
کریان شد و گریه کرد بسیار

بر دامن لطف تو دستم
چو هست دلم تویی امام
من سبیل و کار زشت حسان
استوب بیا به شام
در خدمت آن امام با
آن بحر عطاشی پر تلم
و لکیر ز خفته کشته پتاب
چون شمع در آتش
رو کرد و زدند همچو خورشید
اندوه ترا بگو بلب کبیت
قرصم شده چارم ز دین
جو غصه هیچ دست رس
یکسو غم رزق اهل و فرزند
عکین ز چو پیش زین بایستم
ویدم که امام رفقت او را
ویدم که امام یار و رفیق

کفر

گفتم سر من فدای پایت
دین گریه و لکد ازت از چیت
سوا گفتم بکا بشتت
و یکسو چه با ازین بشتت
انگشت بلا که مرد مو من
دستش نه در دواي آن مرد
راوی گوید که چون بجا است
از اهل نفاق چپ سخی
میگفت بلند با جفاقت
کای گویند عوش و کرسی
بشند مطیع طاعت ما
کای از غم گریه آرند
در کار خواص شیعه خویش
انهار چنان ترا بشن بین
راوی گوید چو مرد مدیون
برگشت روان بنزد حضرت
گفت جا غم فدای نامت

بیک سو

روایت از ابن کثیر

و غم زالت رهنمایت
و لکیری قرض این همه نیت
نبود الا که در مصیبت
او عاجز قرض من تویی دست
آگاه شود ز درد مو من
و یکسو چه بود مصیبت مرد
رفتند برون ز نزد حضرت
دل کوزه کوچ و سفید راسی
زین محبت دین مرگ حیرت
افلاک و زمین و مهر پرستی
دارند شرف ز خدمت ما
خود را عاجز ترین شمارند
از عجز سرافکنند در پیش
این گریه ز قرض پیش بین
آن مرده عیان شنید از آن
با دیده پر ز اشک غیرت
دانشه ام از غم نامت

از اهل نفاق هرزه ناله
این گفت بلند و حرف نامر
این حرف منافق کج اندیش
این هرزه از آن نه حرف و ناز
راوی گوید که گفت مولا
تا حاجت یار خود بر ارم
پس کرد نظر بخادم خویش
پیش آرسخورد هم قطوم
تا خادم را امام فرمود
مولا گفت بشیوه خویش
بردار همین دو خشک پاره
هر چند دو قرص با جوین است
راوی گوید که مرد بسیار
حیران که چه کار بایدش کرد
هر سو با آن دو خشک پاره
سماکی دید آخر روز
پس بماند در آن دکان سما

راوی گوید که مرد بسیار
حیران که چه کار بایدش کرد

سماکی دید آخر روز
پس بماند در آن دکان سما

دل کور و خیس که خیال
سخت است که شد ترازی در
الماس ریخت بزل ریش
بدر بر من ز محنت من
الکون مافون شدم ز بالا
بر زخم تو مرهمی کن دارم
گفت باز آرسخورد در پیش
آن شام و سحر شد خوردم
آورد همان دو قرص معهود
حاضر بر ما نمود ازین پیش
تا در دست گیریم چاره
سرمایه و صنعت همین است
برداشت دو قرص و شد بسیار
تا راه برد بچاره آورد
تا شب کشت و نیافت چاره
بر چیده دکان روزی نوز
خوبی معفن و پراز اک

و ناله

بانو گفت یکی ازین نان
خوب است و هم ستانم این حوت
سماک ز رحم خیر خواست
آن شیوه روان چو شد بازار
تا صلح این سماک شود آن
بیده ایستاده نمک فروشی
شست نمک برشفت ده
شد پیش کمان اوشتان
نی الحال آمد بادل شد
چون شیوه برقصان نمک فیت
آمد میران بخانه خویش
که دوسوهش نمود حیران
کان حرف نام را اثر کو
که تنگ باعق و میکرد
چون باز شکافت سینه حوت
نماه و در تاب کیت
هر یک لایق بتاج شان

کز سختی پوست است دندان
باشد اشب شود مرا قوت
آن قرص گرفت و داد و ای
گفت نمکی مرست و رکاب
ورنه نتوان زدش برندان
کم بایه فقیه رزقه پوشی
حاکمی نامش نمک نماده
گفت این نمک بره باین نان
آن قرص گرفت و آن نمک داد
آن با قرص و کرمان نمک فیت
از دوسوهش لعین دلش ریش
خود مضطرب و دلش پریشان
آخر اثر همان خبر کو
با دیو لعین چه و میکرد
تا بگذرد آن شبش آن قوت
در سینه حوت شد هویدا
خسته و آلود غلطان

از دیدن آن دو در شوموار
شد شاد از لطف عالم التبر
دانست که آن دو کو هر صفت
چون دید عیان علاج آن گرفت
تا باز گشت و در طرب خاک
سنگش گفت ای برادر
این فرصت جوین هم از تو بگذرد
تا فرصت جوین گرفت و برگشت
او از درش بگوشش آمد
او هم گفتش همان بستمور
آمد از در غلام مولد
شد درو تر از غیب چاره
آن نان نخورد کسی بجز ما
راوی گوید دو در شوموار
تا قرض قلیل را ادا کرد
تا بود زلفان آن جود
گفتند من این عیب است

منها بگویند

شد خیره و چشم او بیکبار
خوشحال بشکر شد مب در
آخوش و مکید با سراف
ناگاه یکی در سر او گرفت
بگشود نظر ببرد ستاک
ماهی بتوباد شیر مادر
و ندان من از همش نپاشد
وزنان امام شاد تر گشت
آن مرد نمک فروشش آمد
او هم تا شد ز پیش او دور
گفت فرمود سید ما
بفرست همان دو خشک پاره
آن نان بر ما بود مهت
بفرخت روان بال بسیار
بس حاجت خلق را روا کرد
خوشحال تر از همه عرب بود
این هر دو ادای ضد غریب است

کاهی از بجز گشته محزون
راوی گوید چو این سخنها
فرمود که از قدیش این حرف
گفتند چه بود حال معراج
هم چیت سوز که فیروز
کس و افکار بسیار نیست
اگر کسی که ستاد از ازل یافت
انرا که ز نور بهره نیست
هر کار خدا ایراجات است
عالم عالم در رود اینزد
هم لغت حق جهان جهان باد

کاهی با پیش کرده قارون
بشنید امام از دهنش
در حق رسول نیز شد صرف
در آنک وقت از شب و ارج
تا یثرب در دوازده روز
اگاه از سر اولیا نیست
در حجت دین بجا خلعت
احوال حج چه داند او چیست
اینجا است که عقل خلق مات است
برسید و آل پاک سینه
بر سر مرقضی و اولاد

سید محبت امامت

ایمان حفظت بالشرع
ای بوده بقیع بی تمس
احکام طاعت است
معمور ز تو مد این شرع
در دست تو و چشم جانب

مین قول الزور و الخدایع
در روز ازل امام خامنه
ایمان نهد اطاعت است
محفوظ ز تو خراین شرع
محتاج خراین معارف

بسیار از این سخنها

بر سر چو نهاد امامت تاج
علم تو ز بس که نور پاشید
خوشید ز نور توست خورشید
لطف تو حساب کو برافشان
آن دل که بعلم زندگی یافت
سال پنجاه و هفت هجرت
شد گنیه تو بگفته جد
القاب به شد ز معدن علم
در علم تو سحر تو دیدند
در علم ترا بود بقیه
کی بود که با بنیامت گشت
باقت سلام جد ز جابر
عمرت بشمار عمر از سال
آن قول دگر که هم نوشتند
انوار امامت باقیال
دین راه و هدایت تو نبراس
با ختم خود تو خیر خلیه

تو خیر خلیه
تو خیر خلیه
تو خیر خلیه

قال ابو عبد الله علیه السلام
ان دعوتی است به سوی خداوند
که بندگان را از گناهان پاک کند
و بهشت را نصیب کند

شد بحر شریعت از تو موج
هر ذره عالم است خورشید
باقت تدارک بدخشان
دریا دل علم تو در جهان
بالطف تو قرب بندگی یافت
بودت سیوم صفر ولادت
با جعفر و اسم شیه محبت
شاکر باری و باقر العلم
آن بود که این لقب گزید
یعنی دریای از کعبه
لا تمقبتنی نبود از پی
باقت جهان جهان مغافر
شد شصت بهترین اقوال
از شصت دو سال کم نوشت
از عمر تو یافت نوزد سال
ضواش خبر علیه الناس
بستی بحصاة و البیت

همچنان

هم خیر تو بود محبت
بنای شام بود در کار
فیض بن مطر سخن گفت
حد اکاف دید ساکن
هم خیر ز رفتنی خویش
از لطف تو شد شکفته چون ورد
با بر زبنت گرفت تعلیم
هم در دل شب نمود اقرار
با فهم تو بود منطق الطیر
در راه حج توان مقال
هم امر نکرده کرد فی الحال
ناکرده ابی صباح عصیان
هم آن چو نکرده اظهار
هم از خبر تو گشت آگاه
شد از تو ابی بصیر مکتوف
هم از خبر تو خون دل خورد
شد از خبر از تو دو سارق

از قصه زید و ان شهادت
کز بدم و لید کردی خیر
آن حکم نماز شب شفقت
پشت وفد دوازده جن
سر ز تو چنان از پیش
عبد الله عطا شب برد
در لوح زمره و خواصم
بر فضل تو حمزه بن طبر
زان فاخته گشتی تپ چون غیر
شد محبت طفل هفت ساله
آن نخله بجانب تو قبل
منع نکبت نکرد جدران
دیدت زخمیه دل خیره دار
منصور و انقی از ان چاه
چشم و غمی نه در و شوخوف
بیاض نو که تابنا مرد
نصرانی موافق

این قصه از زید و ان است
که در بدم و لید کردی خیر
آن حکم نماز شب شفقت
پشت وفد دوازده جن
سر ز تو چنان از پیش
عبد الله عطا شب برد
در لوح زمره و خواصم
بر فضل تو حمزه بن طبر
زان فاخته گشتی تپ چون غیر
شد محبت طفل هفت ساله
آن نخله بجانب تو قبل
منع نکبت نکرد جدران
دیدت زخمیه دل خیره دار
منصور و انقی از ان چاه
چشم و غمی نه در و شوخوف
بیاض نو که تابنا مرد
نصرانی موافق

این قصه از زید و ان است
که در بدم و لید کردی خیر
آن حکم نماز شب شفقت
پشت وفد دوازده جن
سر ز تو چنان از پیش
عبد الله عطا شب برد
در لوح زمره و خواصم
بر فضل تو حمزه بن طبر
زان فاخته گشتی تپ چون غیر
شد محبت طفل هفت ساله
آن نخله بجانب تو قبل
منع نکبت نکرد جدران
دیدت زخمیه دل خیره دار
منصور و انقی از ان چاه
چشم و غمی نه در و شوخوف
بیاض نو که تابنا مرد
نصرانی موافق

این قصه از زید و ان است
که در بدم و لید کردی خیر
آن حکم نماز شب شفقت
پشت وفد دوازده جن
سر ز تو چنان از پیش
عبد الله عطا شب برد
در لوح زمره و خواصم
بر فضل تو حمزه بن طبر
زان فاخته گشتی تپ چون غیر
شد محبت طفل هفت ساله
آن نخله بجانب تو قبل
منع نکبت نکرد جدران
دیدت زخمیه دل خیره دار
منصور و انقی از ان چاه
چشم و غمی نه در و شوخوف
بیاض نو که تابنا مرد
نصرانی موافق

هم خب رتوشه مویدا
هم فتنه نافع ابن ارق
جبریل امین خدمت شست
هم خیل ملک ترا پرستار
عالم بطغیل شست عالم
شان درت که اهل پوشند
پاس علمای این تمام است
در وصف تو آنچه می گرفت
وصف که نه است کاشف آن
شب را درت لقب سپه پوش
افلاک ترا ز صفت کوشان
افلاک نجوم تابکارند
آنجا که تو صاحبی مصر
و صید کت بعضی مخلوک
خدمت دوسه روز که بنزدیک
چون پشته پر شکته در باد
ختم تو سکه که شیشه سترنگ

نما گاه خورشید از افق

سفره خورشید خورشید

سرباز در راه

بهار و کبر و دنیا و دنیا دار

بیک بیک

بیک بیک

در بیج حمیده دم مویدا
از خب رتوشه محقق
قرآن مجید حجت شست
هم ارض سما ترا اسکار
ادم بولای شست آدم
با کردن نرم سفته کوشند
سریس هم اگر امام است
کی در سفته سفت گرفت
کافیت همان ز عارف آن
هم روز عبیه در کوشش
کیوان یکی از سیاه پوشان
سرب خط طاعت تو داران
شان همه سایلند بر او
از باز خورد دل سپاردک
از پشته نمود بال سترنگ
کم گشت ز چشم و رفت از باد
این مالک و آن شهید در جنگ

بیک بیک

اصول

اجلال تو بجز آسمان سل
در ملک جاست این نژاد نیک
خدمت که فروخت دین بنیا
خاف که این شراب فاسد
در صبح و صفت ای شهید
هر بیت مدح تو ز دشمن
شد قدر ترا ز رتبه جاه
قول تو که حکم ذوالجلال است
اعلام بی نموده بر دل
از قول شما بحکم باری
از قول شما با امر ذوالمن
از قول شما بوسی سندل
از قول شما بنقص معبود
از قول شما ز روی تنزیل
اجلال طریق حب و تقوی
نقلیت صحیح ز اهل خبر
یعنی ابر و می مطلق

بیک بیک

تدویر و رانینه سندل
در سلم بود زمره ی رنگ
کوشد از انت حوض ترسا
افتد بخار جاودا سپه
در دیده سبی قدیت و نحوه
پتران کند از کان دو سکن
نولان خیال نیز کوناه
کشف سخن علی و آل است
هم دسته کلید فضل شکل
در یابی علوم کشته جارس
دلرا شده راه دست روشن
و ایم شده شکایت منحل
تجارت قلوب نیست سود
کردند علوم حق تحصیل

اجلال طریق حب و تقوی

از حجت دین امام ابرار
با نصیر حاکم بر حق

این نقل شده بنظم و تصدیق
تا جزم کنی که مذمب جبر
راوی گوید امام پنجم
فرمود که کافی المقات
باموسی گفت یا بن عمران
از من بود مطلق جسمت
احسان منت بوسع آورد
از من بود این جواب
قوت زنت بود بهر کار
من امر بباطعت کنم دان
شد طاعت تو بچون ذوالمن
در طاعت مراست بر تو منت
مجدوب ز من شود کلامی
آن حرف که فهم اوست مشکل
بیست و نهمی که شد سبیل
فرمود که جبر اگر بود حق
باید محسن غریب یا به

این نقل شده بنظم و تصدیق

از من بود مطلق جسمت

احسان منت بوسع آورد

بیست و نهمی که شد سبیل

در باب فعال اهل تکلیف
در شرح نبی است ملت که
روزی فرمود در تکلیف
فرمود عیان بنس تو ریت
من خلق تو کرده ام بنیال
مشهور ز من شد است اجمت
هم لطف منت کلیم خود کرد
هم روح دم مروح تو
هم لطف منت نموده چنان
من نهی کنم ترا ز عصیان
در محبت معین نیم من
در جرم مراست بر تو حجت
در کشف افاده تمای
چون هست و جبر و محامل
از علل امام اول
هم قایل آن بود مصداق
بدکار همی ثواب یا به

از من بود این جواب

بن و

زین حرف که شکل و تمیز است
فرمود که جبر اگر بود حق
چون ظلم تجاوز است از حد
مهر تو فرود مهر را قدر
یک ذره نورشست خورشید
صاحب قدری که شد نمودار
دیگر چه رو شوند هم قدر
کردن گشتند بی تا مل
دوست که کند دوعلم
بل مهر تو دل نشد بروند
دل حسن و منت حصار ایمان
آن دل که نیم تو شاد و شینیت
سول است اگر دور روز اعدا
دنای دنی کفیده سوخت
باین همه قدر پست و فائیت
هر چند کشد در از فانی

گویند غرض امام این است
باید خلش بود محقق
ظالم البته میکند به

در بیان خداشناسی

بامهر تو ماه می شود بدر
مر خلعت ذره تو پوشید
از قدر تو یافت قدر و مقدار
باشان تو افتاب باید
با قدر تو کاینات را کل
هرگز نشود برابر اسم
این است سکالش فرومند
لعن اعدا سیاح آن
جز دیو و لیل و بادیش نیست
کردند تلاش جاه دنیا
رکین شده با قدر کلونی است
جز لایق دشمن شما نیست
هیچ هست از او ادای

چون این باشد

این است سکالش فرومند

کردند تلاش جاه دنیا

جز لایق دشمن شما نیست

کو نسبت فانی و مخلد
در هیچ اگر کسی کشد غم
یادست بعیش هیچ بازو
پیداست که غبن پاکدام است
این است که ظالمان بی خیر
نصبت که ظلم مرد ظالم
این است که دشمنان زینت
تا نام بر آورد ستمگر
ظلم همین اگر برد پنه
بشیر اهر اگر سینه
دنیای فانی اگر غیب بود
چون خصم هلاک و فانیست
باز نشود نظیر سایه
باینج و سپهر بارز هور
ظلم از ظالم اگر چه نارسد
بامهر تو مهر را بود مخنه
باشان تو دشمنش غیبار

نور چشم

ایم فانی

ما که در عالم فانی
بسیار از غم و فانی
بسیار از غم و فانی
بسیار از غم و فانی

بسیار از غم و فانی
بسیار از غم و فانی
بسیار از غم و فانی
بسیار از غم و فانی

با هیچ همیشه را چو سینه
تا عیش ابد کند فراهم
عیش ابدی هیچ بازو
پرسود که در با غرام است
کردند بجا بخود نه با غیب
بأنفس خودست و نیست عالم
ورند چه سکت و کربه گیت
یا با سکت شه شود برابر
کی ظلم بنفس خود کند شک
پیداست که با که میکند
با خصم تو بود دولت و سود
خداان مبین جمل با کیت
هر چند که زرد بخویش سپاس
شد بهر مدوی تو مسلح شود
خود باز ظلم آن سگارت
ز انسان که بجهل نازد استخوان
با جگر سینه سیه مار

سازد زینت را بر آینه

مهر تو مهر را بود مخنه

باشان تو دشمنش غیبار

نور چشم

آن سر که نه در دست غبارت
شای که موات در ششیت
بامهر تو روی مهر شد سیخ
بالطف تو از حد یقه دل
بامهر تو مهر سایه و ابرست
مهرت پیداست در مهر و مهر
لطف تو بهار باغ و رانست
لطف تو بهیچ رنگ و بوداد
مستغرق لطف شد اتفاق
بیشی که نه لطف شد شامش
کافیت با بل فضل در دین
بامهر تو دیده نور دیده
بامهر تو دل شود مباح
مهر تو مهر خواسته ساو
مهر تو فرشته را طریقت
بایاد رخ تو شیور را هور
کردن کشی نفاق دشمن

نور چشم

مهر تو مهر را بود مخنه

سازد زینت را بر آینه

چون زو بعد کج و سیمه است
جز تنگ سرش در افش شربت
ورند بودی چو مرغ در مرغ
شد قطع سرند و فکر باطل
بی لطف تو شخص سایه و ابرست
این نور گرفت سپهر تا سپهر
بی ابر گفت صدف ستیغ است
این بکر بکوهر ابرو داد
این در یار چه غم زیستاق
در و اشده سنجق و سپاس
از باغ هدایت سبزه چمن
دل بوی بهشت ازین سمیده
بامهر خوش است حوض مایه
زان لعل طلب شده زمین کاه
هم خاص خلیف را خلیفه
بالیده بخویش مردم از نور
کی دید جز انقیاد کردن

نور چشم

مهر تو مهر را بود مخنه

سازد زینت را بر آینه

بسیار از غم و فانی
بسیار از غم و فانی
بسیار از غم و فانی
بسیار از غم و فانی

کوی روزی رسول چهار
آن عارضه شد هم که از خدا بود
از بهر شغای حال حضرت
هر یک از صاحب در تصدق
اقول و و چهل شتر فدا کرد
ثالث زر و سیم داد چند
حاصل هر یک ز رجل اصحاب
الاحیدر که در سر ایشان
زان عارضه چون نبی شافیت
آن بر همه کایات سید
اصحاب به نیت رسیدند
آن گفت ز ما قدرت مشت
آن دیگر گفت زر بخوار
هر جود و همت که کرده بود
الاحیدر که بود خاموش
همگاه رخ پیر افروخت
از قاصد فرستند حصار

تقدیر از عارضه روزی رسول
تقدیر از عارضه روزی رسول
تقدیر از عارضه روزی رسول
تقدیر از عارضه روزی رسول
تقدیر از عارضه روزی رسول

از عارضه شد سه روز چهار
تمهید و دای در دما بود
کردند تصدقات است
جستند یکدیگر تفویق
ثانی زر رقیق چل جدا کرد
کز بسیاری نداشت حساب
کردند تصدقی در آن باب
در دست نبود جزو عایش
در دهم را و او دایافت
آمد خوشحال سوی سجد
نشسته و کان فخر چیده
این گفت چهل غلام شد ثانی
در دم بگروه عاجز از کار
انظار بسته و مد نمودند
ویدار بنیش کرده به پیش
از نودل عاشقان خود خوش
کام یک حبیل حبیل

لایق

راوی گوید که از همه پیش
گفتم سر من فدای پایت
جبریل امین مبشرت بود
آن رحمت عام عالم است
فرمود که بشنوید از من
جبریل امین وحی معبود
از بعد درود و لطف چمد
چون بهر تو از صحابه ناچار
بر شیر خدا که در همان حال
خود را بتو بسپرم فدا کرد
ما هم همه شیعیان او را
کردیم بجای او تصدقی
لحمه الخالق البدرایا
بمخوب اگر مخالف بود
مانیز محبت مرتضایم
کردند با هم این تصدق
البت دروغ و مکر و لاف است

تقدیر از عارضه روزی رسول
تقدیر از عارضه روزی رسول
تقدیر از عارضه روزی رسول
تقدیر از عارضه روزی رسول
تقدیر از عارضه روزی رسول

کردم زر رسول بنده نقیشت
بکزیده از خلق خود خدایت
یا مندر شد ز نزد معبود
رو کرده بسوی بنده جابر
این مشرود نور رب العالمین
فرمود که کرد کار فرمود
از جانب ما بگو با حمد
رو داده تصدقات بسیا
در دست نداشت هیچ ازال
جانرا هدف بلای ما کرد
آن طایفه همه نکور را
تا بر همه باشد شش تفویق
والشکر لواء العطا یا
گوید که نه ایم سنکر شاه
مانیز که ای این سرامیم
ناراهم هست این تفویق
از اهل خلاف این خلاف است

تقدیر از عارضه روزی رسول
تقدیر از عارضه روزی رسول
تقدیر از عارضه روزی رسول
تقدیر از عارضه روزی رسول
تقدیر از عارضه روزی رسول

در سبح الی محبتی شاه
جمعیت این دودنه محال است
این است که پیش اهل بدعت
یکجو بغض امام باهر
ظاهر سازم که ستر این چیست
کردند مخالفان چون اچار
گفتند بلند پیش مردم
دلها همه پر زحمت ثانی
پر بودن دل زحمت غایت
باشد بغض نهان کشنده
از بغض نهان کشنده چیست
در چاره در بغض نهان
بغضی که کشنده بود در سیر
گفتند برای قتل عثمان
ستی کاین بغض درین شمار
این قدر نگر که شد مقرر
اینهم دارد در دهر خنده

باجب عمر نبوده هم
انصاف مدو کواه حال
یکجو بغض علیست کشت
فتوی کردند بر من
تا جرم کنی که دوستش کین
باشیر خدا محبت اظهار
او است خلیفه چه در
اما بغض علی نهایی
بی بغض عی چون نیست ممکن
که سنگ بود نهان کینه
جز اظهارش علاج چون نیست
کردند بهانه قتل عثمان
کردند اظهار در سیر
یکجو بغض علیست ایمان
صد لعین و هزار خنده دارد
در دین منافقان مضطرب
شیطان بچه حاشان فکند

از انجمن

از اکابرین قدر کرده تقدیر
کافیت برای یوم و توجیح
در تاریخ نیست آنکه تیمور
گفت بنویس فاش و رسوا
بنویس خط خود نمایان
آن بغض که اجتناب کردند
این تازه خیال از نفاق است
آن شیخ نوشت در جوابش
حاشا حاشا که شیر زندان
ای وای بجان آن سنگ
تیمور از آن جواب دلخواه
عالم عالم در و دو غفتر
هم لغت حق جهان جهان با

شیطان هم جرم کرده گنجه
آن قصه جوز و بغض و توجیح
بنوشت بشیخ بنجم مشهور
در طی همین کتاب فتوا
در بغض و قتل عثمان
نیکو شده یا غنا کردند
یا خود بصواب اتفاق است
در حاشیه همان کتابش
فتوی بنده بقتل عثمان
کرگشتن او است شاهد
خندان شد و گفت بارتش
بر نور بنی و آل اطهار
بر طیت خیم آل امجاد

سید فیضی است

والشرح ملک من الموارث
از روز ازل امام سادس
اهدای مدی طریقه شست

یا من فاضل بر الاحادیث
ای بوده منقش بی مدت
حسن خلق خلیف شست
حق می بر طبع و نور

او علم تو دید بحر امکان
 از بحر تو یافت غوص دانا
 از علم تو گشته تا بروند
 تا بان زرخ تو نور احمد
 تا جود تو حلقه بر در افکند
 آنرا که هدایت تو فرخت
 نام تو بر د سپح دانا
 ای کار کسای اهل دانش
 جمعی که از علم ذی حیانتند
 علمت بر خصم هم مسلم
 کردم کتب مخالفین باز
 آن یک سلطان عارفین گفت
 خدمت در دل هم ارفشارد
 در شیر شد ترا ولادت
 عمر تو که شفت و شت عام است
 با عبه الله کنیت ای شاه
 جعفر نامت ز کردگار است

زنده بودن از علم تو یافت غوص دانا
 فرموده که هر کس که از علم تو یافت غوص دانا
 فرموده که هر کس که از علم تو یافت غوص دانا
 فرموده که هر کس که از علم تو یافت غوص دانا

وریا وریا که بد امان
 و امن دامن زور و ریکت
 فارغ شده بلوغ دین ز فرقت
 انداخت فرج ز فرج
 زو قفل بقتل و هم فراد
 از روز نازل بکشد شد بحث
 تا فاش نشد از زو فرات
 ای مقصد مسیح آفرینش
 در شان تو از جهات تنه
 و نهند ترا تمام اعلم
 نامت بردند با صد اغزاز
 این یکسند المحققین گفت
 از شش جبهش نفس شکار
 سال شتا دوسه ز هجرت
 زان سی و چهار با امام است
 با اسمعیل هم در افواه
 القاب ترا عدد چهار است

مساوق شد و دویمت صابر
 شربت ز تو یافت چار صد اصل
 با خاتم خود تو نیز ملک
 اخبار تو شد ز حال شامی
 هم از قول تو شد مسلم
 دیدی ز تو قیس سعد مشهور
 در او که قاتل معنی است
 آن ساعی نیز ترا قسم خورد
 شد از تو ابو بصیر تایب
 قدرت پروریدی خودست
 تخریر تو بود مجرب از غیب
 ملحد ز تو داشت چشم حرمه
 از قول تو باز زار به مجمل
 کیسانی جمیری به از در
 کردی تو ضلال و شیر کیو
 دید از تو محدث عترت قوف
 رد کردن قبضه ز دینار

سیم فاضل بقیه بظاهر
 حق از تو شده ز شتبه فضل
 بستی بکساة و البیت
 ناقص شده یونش تمامی
 بوشت کرد حادث عالم
 دو برده و سه پر انکور
 از قهر تو مرد و خنجر برخواست
 پیش منصور در زمان مرد
 کاه نزد امام مجتنب
 فرمود که هر تراش باشت
 شد نفس زکیت کشته بی رب
 انداختیش روان بجزره
 باش قدر و قضا منتسل
 خواندی تو مصرع غنچه
 از کاهلی و پسرم او
 همراه ابو بصیر مکفوف
 کاین صید آنجا که بود بگذار

فرموده که هر کس که از علم تو یافت غوص دانا
 فرموده که هر کس که از علم تو یافت غوص دانا
 فرموده که هر کس که از علم تو یافت غوص دانا
 فرموده که هر کس که از علم تو یافت غوص دانا

هم از تو اید بصیر باشد
اسم دو سپرد و دخت معلوم
روز عرفه او آخر عصر
دید از تو زرام این سلم
آن مرد که در شما غلو کرد
عبدالله محمد ای شاه
بشنید رفاه از تو مولا
ثابت را هم تو کردی اعلام
ابن عبد الحمید برده
دید از تو شیب حکم محکم
هم در دل شب شجاع منصوب
ان عامل دشمن تو سی سال
از تجاشی وزیر اهواز
منصور از ان عجیب خلقت
اسحق که کرده بود از پیم
زان پیش که این کنند اطهار
هم از خبیه تو این عمار

بشنید رفاه از تو مولا

اهواز و تاجیک و بایج و فارس

کردی زینش چون تفقه
هر چار سنو زبوده معدوم
دید این ابی العلاء تو فخر
حاجب حیران و دنگ ظالم
برگشت چه خدمت و صو کرد
در مودج شد ز فضلت آگاه
احوال دو بار حبس موسی
حال سگ اسود غم نام
کم کرده و فیض از تو برده
در بیخ همان هزار درم
از لطف تو شد ز مال مسرور
بالطف تو داد جان چه خوشی
رضی تو شدی نکرده لب باز
در علم تو پیش کرد حیرت
در حال تقیه ترک تسلیم
گفتی ز قیامت نیست این کار
در شهر هیچ رفت ازین دار

کلونی

فکر چینی و اهل محفل
بشنید ز تو خوانده داود
در فسطاط تو گوشت عمار
هم لطف تو کرده مرده حبیب
نکر تو دید غفلت پر بار
هم شد ز تو چون خلیل الرحمن
دید از تو چنان مقام عالی
هم از تو غریق جحفه حماد
ان کلبی کلب شناس کبر
اعجاز ترا که کرد احصا
انرا که هدایت از امامت
بیهات چه قطره چه اظهار
بیهات چه قطره چه دریا
بیهات چه لجه و چه قطره
کافی است همین که نام خورشید
کافیت همین که کرد راهی

در حقیقت و در اندیشه

در باب غلو شد از تو باطل
ان ای که شهبه شمس همان بود
از حجت انس جن خبیه دار
کان زن تو بر دلقن عیسی
تا نسخ نشد نکرد اقرار
احیای چهار مرغ بیجان
صاحب قهر خط و قالی
چهارم شج شکفته روداد
از قهر تو شد فریبه شیه
با کوزه تهی که کرد دریا
تنبیه اشاره تمام است
از شان و شکوه بحر ذخار
بالبته نور حق تعالی
بالبته اقبال ذره
در لوح زبان ذره بچید
افشید پی خیل پادشاهی

بشنید رفاه از تو مولا

اهواز و تاجیک و بایج و فارس

بشنید رفاه از تو مولا

اهواز و تاجیک و بایج و فارس

این کتاب را از
بجای خود بردار
و در آنجا که
قالت الله ان من
ذو النورین
فی الجنة

گفتند که از شما شد اظهار
در قرآن گوید که این حرف
کتابی بشود حکایت رب
چون بیت برشته بود عاقبت
در آیه مؤخر است بی شک
خوشحال کی گزینست معلوم
ای دای بعالمان خود را

نقلیت مصحح و محقق
راوی گوید که جمعی از ما
یعنی صادق امام ابرار
دیدم چو سرور و انبساطش
گفتم سر من فدای پایت
در آرم کتاب خویش معبود
ان راه عیان بگو که آرم است
مولا گفت مگر جلی نیست
این شرح عام نمونین است

سوره اعراف

با قیل جاست بعد از آن ار
این آیه به ما نماند در آن طرف
از امر او بولید مصعب
در قرب خدا مکان و جانوت
بیانی فی الجنة نزد عندک
علمی پیش مگر معصوم
کز دین دهند جمل خود را

از نور چشم امام برحق
حاضر بودیم پیش مولا
آن حجت دین بنص جبار
پرسیدم از اهدنا القدر
و انم زالت رهنمایت
انراه که مستقیم فرمود
آن شارح خاص میگفت
آن غیر محبت علی نیست
و الله طریق ما همین است

راوی گوید

راوی گوید که گفتم ای شاه
شاه بنما به ما زشتی آن
مولا گفت کنم بمسببتین
در سوره زخرف او حکیم است
در سوره علی بجز علم نیست
شد فاش که راه تقیم است
باعت عجاایات قرآن
ای دای بران کرده خود را
غیر برای خود نمایند
راوی گوید که باز فرمود
روزی گفتند پیش من خلق
بس خلق که رخ بپاش داده
را کرده بسی ز خلق کوفه
چو ستم نهادندت بکار
قولش بود از حدیث قرآن
فعلش بی قول اوست شاهد
چند آن گفتند از تو که من هم

محبت خواهم ز محبت الله
تا راه نگو شود نمايان
در سوره زخرف است
در آرم کتاب تقیم است
بهر ز حکیم هم حکم نیست
بأنص حکیم هم حکم اوست
باجت است کشف و بیان
کاتبان شوند برای خود را
در شرح برای کاتبان
آن حجت دین یک معبود
شیخی شده فاش با کتب و لوق
در دو سبب علو نموده
با آن صوفی ز کند و صوفی
تقوی و ورع بود شعارش
فعلش حدیث است قرآن
امروز چه او جاست ز راه
در دین او ششم است

این کتاب را از
بجای خود بردار
و در آنجا که
قالت الله ان من
ذو النورین
فی الجنة

روزی رفتم بمنزل شیخ
دیدم جمعی کشید از عام
آن شیخ در آن میان نشسته
حرفش همه خیرخواهی خلق
میگفت ز تنگنای دین
از روی حدیث و نص قرآن
شد آغوش و عطر و آن جماعت
هر کس بی کار خود روان شده
دیدم او هم شکسته و زار
من هم شدم از پیش رو نه
باز آنچه که بود در راه
دیدم آن شیخ بنده چنان
گفتم شاید نباشد آن دوزخ
دیدم ز کون و دیگری هم
گفتم این کار نیز شاید
دو روی از نشان او عجیب است
دیدم که رسید پیش روی

فی الحال دومان و آن دور
افکند بعضی را با دامن
گفتم این کار هم عجیب است
این شیخ هر چه میگوید
چون گویند در دهان و زبان
رفتم نزدیک کردم و از
گفتم یادت باشد ما من
فراهم ز قومی که با دشمن
آن از دینی که تفریق
کنند کسی و از یکی
کمان قوس کار من نهایی
گفتم هم که در آن
در که دو دور و دور
از آن دور و دور
همه غوی از دین

تا بپست ز علم حاصل شد
کرد آمده حلقه حلقه در دامن
بارنگ دوی بهم شکسته
مصدق جان کواهی خلق
از رشتی و از فانی و ب
بس موعظه کرد با مردم آن
رفتند همه برون بهر عت
آن بقعه تنی زمر دمان شد
برخواست ز جادو گشت سبنا
تا بر کردم بسوی خانه
نما که رسید شیخ آگاه
و زوید زو که دو زمان
این فعل معامله است یا مرد
دزدید و دمان جیب پس نم
از راه و کرد به کار ای
البته که حکمتش غریب است
چهار و غیب و پر ز کردی

گفت پست از کلامت
باین شرف نب چه طایل
عاری شده ز فضل آبا
بی بهره چو شدی ز قرآن
گفتم ز چه یافتی تو جسلم
گفت از آن که علم قرآن
عطی سپود اگر بایات
چون در شست عشره اشال
دزدی دمان و آن دور مان
آن چار بصدقه چون عطا شد
پاکش با چار شد برابر
راوی گوید که گفت مولا
حاکمت بر سر باین خصامت
این آیه شنیده ز قرآن
فرمود خدا که غیر از کس
آن چار بغیر اذن مالک
بر چار گشت فرموده چار

صالح

صالح

هم جعفر صادق است نامت
چون نیست ترا علوم حاصل
از فضل نب ترا چه پیدا
وزا با و حدیث ایشان
چون یافتی از که ام اهل
با مسلت شد نه خند
در دزدی من نمیشد عت
یک سینه شد یکی ز اعمال
در شرح بود چهار حدیث
چل از حسنت آن باشد
شدی شش ز ما مقرر
گفتم با آن حمار خود را
تف بهره و رسم این سقا
از آیه دیگر است نسیا
مقبول ز متقین شد و پس
دادی بر بعضی چون تو مالک
هشت است کناه چون طراز

این شیخ هر چه میگوید
چون گویند در دهان و زبان
رفتم نزدیک کردم و از
گفتم یادت باشد ما من
فراهم ز قومی که با دشمن
آن از دینی که تفریق
کنند کسی و از یکی
کمان قوس کار من نهایی
گفتم هم که در آن
در که دو دور و دور
از آن دور و دور
همه غوی از دین

پناب همک بخت در راه
گفتند که این فرات از کیمت
فرمود که مرد احمق را
بی فایده نیست از من اینم
راوی گوید که باز نمود
فرمود که این مسیح او نام
هم هست بعینه از ایشان
عمار چو کشته گشت در جنگ
در تو پیش زبان گشت زد
گفتند با و رسول معبود
باشد البته قتل عمار
تا آن فتنه غمیه نباشد
گفتند آنرا گشت عمار
اندخت میان سینه اش
چون باز شد شمشیر بزدان
فرمود که از کلام آن فر
کا نداشت میان شمشیرش

از مطلب او کسی نه آگاه
یا روح الله مطلب چیست
دیدم که ستاده در فلان جا
از شته جانش کریم
آن بخت کرد در یکیت
هم ضلّ راهم مضل شد عام
تاویل مسیح پورغیان
شد عرصه زلوم بر لعین تنگ
عرضش بنفس مباد دادند
آخ تو شنیده که فرمود
در دست جماعتی ستمکار
عمارنش زهم نباشد
کا ورد بچشمش به پیکار
بر کردن اوست خون بهایش
تاویل مسیح پورغیان
پس قاتل خدش شد پسر
بایه ز نبی کشید کینش

مجدوز

راوی گوید

مجدوز به مد شکر باری
ان نخل و کرناب این

سرمانه فتح دین و دنیای

نصبت صحیح کوش کن باز
تا در لعین ز شمع پر نور
راوی گوید که در مدینه
از کنت و از متول او
آخ ز وقایع زمانه
آن نقد هم از کفش بران
سالی دوسه از میان چه بگذشت
شد باز مان بشت از پیش
اگر نه کسی که آن شکو هشت
از گوشه کن در همان باب
آن گفت که یافته یقین ز
بعثی گفتند از تراش است
راوی گوید که روزی آن مرد
آمد خوش دل بسندل من

باری چند آنکه مجذوری
بشد ز ثقات بخت این

در مسلک شیخ خود ساز
با دوسه است بنفکند دور
مردی ز روست یکا خیزد
شد ضرب مثل تحمل او
محتج شد او به مع خانه
چهاره ز فقر پر زبون شد
از نو متول و غنی گشت
حالش بهتر ز حالت پیش
از جر سجد یا کو هشت
بر کس حرفی زدی ز اصحاب
وان گفت که است کیمیا کر
بعثی گفتند از تراش است
باب به غم دیدم کرد
شدش دزد پیش دل من

راوی گوید که در مدینه
از کنت و از متول او
آخ ز وقایع زمانه
آن نقد هم از کفش بران
سالی دوسه از میان چه بگذشت
شد باز مان بشت از پیش
اگر نه کسی که آن شکو هشت
از گوشه کن در همان باب
آن گفت که یافته یقین ز
بعثی گفتند از تراش است
راوی گوید که روزی آن مرد
آمد خوش دل بسندل من

خدا را از مال خود شمار
 و بیک بخش خان هزار
 بابت که نزد اری این در
 خاص شده و هر که در
 سال نیست جازیم
 اگر در این سال
 راد کی بود که در
 آن حکم می شود
 که در آن سال
 ما هم مضطر که چون
 در حال خلوت شد
 و در آن سال
 و در آن سال
 که صاحب آن نشد نمودار
 خواهد کند از ره ترقی
 خواهد بمانش کند ضبط

وستم جزم با دلش
 مولا چو شیشه این تکلم
 این سلمات بگو که آمنت
 شریعت خدا قرار داده
 راهی که نباشد آن شریعت
 من در ره دین شدم آه
 پروان از شرع ماکر است
 اگر ای که خلاف شریعت
 فرموده خدا که آنچه مال است
 فرموده خدا از آنچه یابند
 باشد که آن فرزند در هم
 اکثر باید که باشد آن جاد
 و جمیع عام و خاص نشان
 بکمال این طریق تعریف
 که صاحب آن نشد نمودار
 خواهد کند از ره ترقی
 خواهد بمانش کند ضبط

کز باطن حضرت تم خدا داد
 گفت از ره لطف بستم
 این شمع که در ره تو فروخته
 راهیت برای ماکش
 البته ضلالت است و غیبت
 کی باطن من و دهر حرامست
 سوخت قون و زرق طعنا
 آن باطن در دهن لعین است
 بر هر که بیادش حلال است
 باید پی صاحبش شتابند
 بکمال برکت بار از اندم
 جایی که در دست خلق بسیار
 چون جامع و چاروی مبدی
 چون کرده شود بدون تعریف
 و اجد انگاه هست محنت
 از جانب همیشه تصدق
 تا صاحب بهم رسد ربط

ناچار شدم بجهت محتاج
 جایی که کسی نباشد استجا
 این دره بکام دل بکن حرف
 گویم حکم خدا شنیدم
 بختم چه دهد در کفر تقوی
 غی الحال شدم ز حاج پروان
 دیدم جایی نبود دیار
 شمع جمع دلم که بچکانیت
 شخصی پنهان بروز روشن
 چنان ز زیر بوته خار
 پسیم از روشن معهود
 مضطر شده بده پیش بروم
 آن دره ز رشماره تا کرد
 گفت این سیصد که از حلال است
 زان سی تومان از حلال
 گفت که چنین عجب تماشا
 چون باز در کفش رسیدم

گفتم با خود برون رو از حاج
 این جاز بزن سه بار تنها
 که آنکه امام پرسد این حرف
 پرستم و صاحبش ندیدم
 افزون تر از آن کنم تصدق
 از دره و حیدر و دو محزون
 جز سنگ کلنج و بوته خار
 تا منگفتم که کس از کیت
 بر جبهت ز جادو گفت از من
 پیش آمد و گفت بده پیش
 داد آنچه نشان بده آن بود
 بسته به صاحبش سپردم
 سیصد و بیار ششم آورد
 بهتر ز حرام چو نهال است
 بسیار گفته گشت با لم
 باید که رسد به عرض مولا
 آن مولا را شکفته دیدم

ابتداء عید و قابل
 مولا خوشحال بنده و قابل
 زان چو شمع حکایت
 در خدمت شیر حکایت
 فرمود که سیصد از حلال
 بهتر ز حرام چو نهال
 حکایت جادو که این بار
 بسیار است این بار
 سیصد و بیار ششم
 از بیمنت امان و سیصد
 زان چو شمع حکایت
 این شمع که در ره تو فروخته
 مولا از ره ترقی

و من که گفت او فویدین

آن آفر صفتش دان

آب حیات الہی

مخصوص فرض بود

عاری بود از نوافل
 بود از سوختن غافل
 با کاف و خوش است بود
 با طاعت سهل بود
 بجا است در مصفا
 بر واهقان در کباب
 خوشخان شکفته از نوا
 چنان درین شیر
 کرم در عذر افلاک
 ناکرده روم بر کلاه
 انگاه روم بر کلاه
 ناکه چو آفتابان
 آن شاه زویش نمایان
 رخت سفر فرو رفتن
 آه سولا بجزه سن

تقدیر چندی زوق یافت
قدری بخشید به بیعت
راوی گوید که باز فرمود
آن حجت زو لجلال
آدم شایسته است ای سخیل
تا شیخ مانیات
مردی که کرده وین کلام
در طاعت و در روزه
در طاعت و روزه
آسوده دینی بود از کار
بودی که شایسته است
نم بود که شایسته است
مردی هم بود از نصیب
نویسند که شایسته است
پیش حساب است
در حساب شایسته است

بر پیش خجسته داد پسند
از بجه تفقد است احوال
کفتم سر من فدای پایت
زان طایفه کرده ام تیره
دیدم که میان آنجا است
پرویز غار می کند از نه
راوی گوید که گفتن من
دیدم که نه باشد و بر نه
باید که ازین کلام هیچ
در چند غارت آید از دست
هر چند بود عبادت من
آن حرف رسید تا بگویم
ماندم حیران که تا چه گویم
چون دید که شد غم از دست
فرمود مطلق گای فلانی
در شیخه ما که کرد دست
طاعت همه را که است یکسان

رو کرد و بمن توجه داشت
پرسید از آن گروه خوشی
و انم مولا و در سنایت
دورند ز فکر قرب خدا
مخصوص فروض بود طاعت
بانا فله هم سببی ندارند
آن حجت کرد کار و فلان
پشت تابش و گفت
من نیکنم ز تو تیره
کی طاعت طاعت من است
مقدور تو نیست طاعت من
مضطربم و پریدم بوشم
از شاه چه گونه عذر جویم
بخشم بکناه معترفم
احوال عب در آنچه دانم
سعد و از و عبادتی خواست
یکسان نشدست خلقان

همسایه شج بود و هم بود
از خوبی و طاعت فراوان
آن شج هم از ره محبت
بارق و زبان نرم و اکرام
سیکفت باین دیانت شون
ز هزار باین دیانت تمام
از خجیل حدیث و قرآن
چندان کردش نصیحت خیر
آه برده و شد از دل جان
اسلام گزید و کفر بکشد
ضمیمش ز سیلاب بگریز کردید
شکست و بخار ز رفت و آسود
آن شج همین که نصف شد
تا ساخت و ضو بعزم مسجد
آن عابد که کند شدت تابان
تا دست بخلقه آهش کرد
گفت چه کسی درین مثل شب

از حسن جوارش خوش بود
از جان بودش محبت خواها
بیکر و بکمتش نصیحت
میکرد و لاشش بسلام
صد حیف که نیستی مسلمان
بی بهره شود ز نور اسلام
میکفت بسی لیل و بران
کا و رو بخانقاهش از دیر
نصرتی که کند نو مسلم
ز نار برید و سحر برداشت
چون سج لبس نور پوشید
ذکرش هر شکردین بود
برخواست بعبادت تا بجه
شد حس جوار را معابد
تا در که مرد و نو مسلم
آن خفته ز خواب که صدا کرد
این وقت ز دور زدن مطلب

از حسن جوارش خوش بود
از جان بودش محبت خواها
بیکر و بکمتش نصیحت
میکرد و لاشش بسلام
صد حیف که نیستی مسلمان
بی بهره شود ز نور اسلام
میکفت بسی لیل و بران
کا و رو بخانقاهش از دیر
نصرتی که کند نو مسلم
ز نار برید و سحر برداشت
چون سج لبس نور پوشید
ذکرش هر شکردین بود
برخواست بعبادت تا بجه
شد حس جوار را معابد
تا در که مرد و نو مسلم
آن خفته ز خواب که صدا کرد
این وقت ز دور زدن مطلب

بسیار است و بی نور
از هر که می بیند
اصل حق عبادت بر
در پس عالم نهفته
و طاعت عالم میجوید
سیکوب چه میگویند
یعنی که عین حق
سین یعنی حق
شناخته شد
و سبک است
مجدوب است این باب
برین که در جبهه
خواهم منصفی
و در حق منصفی
هم که کوری غلط
سازی نیست این

هر چند که حلقه کوفت پسته
آفتاب صمد بر ابرام
گفت پر کسی که غرض است
شیخ گفت که این منم
راست دور است آن مکن جواب
داری چون راه دور پیش
گفتا مردک برو ازین دور
درش غم نیست تاب آن دین
اقرار است باز انکار
از سوسه تو ماندم ای قوم
روزم از کسب حاصلی نه
چون دین تر است در دوزخ
دادی گوید که گفت سولا
میخواست که طاعت بداید
میخواست از آتش نماید
از حق عقل شیخ عابد
مجدوب این حدیث حق

پدارنگاشت نخت از خواب
پدارشد آن مریض سرام
چون طاقت در کشود غم
بر نیز که نیست وقت خفتن
بر نیز خواب و فیض در باب
از خواب کشیدن نرن خویش
گفتمت رفاقت تو دیگر
بر کشتم از آن طریق توین
از دست تو بستم ام دوزخ
از کسب حال خویش محروم
شخسته دشت و کزین
از نومین ملت تفت
کان شیخ خفیف عقل خود
چپاره ز نو بجایه منت ده
کردش هزار جبهه مرتد
شد مرتد هر دو دین بقدر
ز نهار که کم مکن عبادت

هم بک بر غم کج خیالان
از روز ازل امیدم این است
عالم عالم در دود جادید
هم لغت حق جهانجا باد

جلال نجیب امامت

عزت یاب یکی ز عصیان
از جوم که رو غنیدم این است
برال رسول هم و اید
بر جان سبیل ظلم و پیداد

قامت نهاد کیت العلم
بستی ز ازل امام سان
خویشید عیان شود ز شرق
بدرین سیاه شده ز یک نور
کز سینه براید آفتابش
در در رخ آفتاب ریش
ایمان تشریف شد
این محنت کچم شال تیمار
سرفرو سپهر این کلام است
یکدزه اگر شوند آگاه
گفتند اگر چه بی نهایت
اطرا چه که قطره نیست دریا

باین لیس اوقاف و الحکم
ای علم ترا علوم تابع
بود از شرق اقیانوس
سبحان صبح طلعت بود
پیدت ز صبح و آیت بش
بالیده همیشه صبح بخویش
احسان ازلی صنیع است
باشب قمر است هموار
انجا که جلالت امام است
کوته نظران ز قدرت ای شاه
دانش که در هیچ محبت
در هیچ کدام نیست اطرا

لا بکره بر نور و نور کردن با

هر چند خیال شما
برون خیال را چه
با قدر شایسته
چون باطل است
کردن که شایسته
بر کرد در شایسته
این سخن چه میگویند
بر کس که میگویند
تا چون من و دو
زین خوف نماند
مجدوب است در حق
در صبح شایسته
با قدر شایسته
کالیه که سطره
از حق که در حق
از حق که در حق
از حق که در حق

از قدرت خود خدایت آگاه
سال نامه و نشان و عیشین

از قدرت خود خدایت آگاه
سال نامه و نشان و عیشین
نخ از چاه عمرت افرو
چارست لب ترا ز عالم
موسی علم و کنی ز معبود
اولاد تو شد بقول آیه
از جمله فضلت آنچه مروت
مهدی حجت نمود پست
در شهد تو ز قبه معلوم
یعقوب شنید از تو محکم
در دست تو آن عنای کنی
هم نص دلا الی الخراج
هم بهر شهادت ام غیدان
با خاتم خود تو نیز خلیه
دیدند ترا هم از نطق
از لطف تو شد خلاص دین
مردی مری که بود و دین
ز لطف تو شد دران بیان

از قدرت خود خدایت آگاه
سال نامه و نشان و عیشین
نخ از چاه عمرت افرو
چارست لب ترا ز عالم
موسی علم و کنی ز معبود
اولاد تو شد بقول آیه
از جمله فضلت آنچه مروت
مهدی حجت نمود پست
در شهد تو ز قبه معلوم
یعقوب شنید از تو محکم
در دست تو آن عنای کنی
هم نص دلا الی الخراج
هم بهر شهادت ام غیدان
با خاتم خود تو نیز خلیه
دیدند ترا هم از نطق
از لطف تو شد خلاص دین
مردی مری که بود و دین
ز لطف تو شد دران بیان

این درک کجا و ما سوختی
در ایوان یافت موشه حیل
زان پنج و سه ده امت بود
صالح صابر این و کاظم
بو ابراهیم و بولحسن بود
ایضا عیشین بنات برده
نخس به شقیق بلخیت
جنت آن آیه خواند و خواب
شد نایب آن خلیفه معدوم
در عهد سخن چه این مریم
صفوان دید نکشت شکی
جمعی را شد ز شب مخمخ
آمد بسخن و ران بی بان
بستی بجهاد و البیة
عالم بهر لغات مردم
با ثوب شنید این یقطین
از خلق تو شد ترا دعا کو
آن دشواری بپسوده کن

هم از خبر تو این عیشار
زان جاریه که فوت شد زو
از کم تو شد بقول دشت
هم با لطف تو از پس زو
اصبح ز تو دید و شب تار
اخبار تو شد که چشم منور
شد از خبر تو سال افاد
علم تو ز حال مغربه مرد
کردی چه خلیل ما چیه
بس سندر با لطف مینی
احیای حمار مغربه هم
اخبار و دبار جو سیف
بر قول تو شد رشید قایل
هم از تو رشید دید تخت
انمود که مرک از خدا خواست
است از راهی میان است
تا جمع بود دولت از آن راه

کردید ز موت خود خدایت آگاه
از حکم تو شد بهشت موشه حیل
ان وارث را جمل بود
شد صاحب آن بنات خوشنود
آن فرق عدد ز وزن دین
بیش بر نکشت منظور
از ترک شهر ابوالاعتراف
آن راوی را زوالمان کرد
شد افطخ و هر که بود حیران
دادی تو جواب بی تانی
طاهر ز تو شد چه این مریم
کردی ز موکل خلیف
از ذریت چه کشت سایل
پرسید چه در اقرابت
بشنیدی و گفتیش کبود
با بین تو و خدا اقرابت
واجب شود نجات لا محذور

از قدرت خود خدایت آگاه
سال نامه و نشان و عیشین
نخ از چاه عمرت افرو
چارست لب ترا ز عالم
موسی علم و کنی ز معبود
اولاد تو شد بقول آیه
از جمله فضلت آنچه مروت
مهدی حجت نمود پست
در شهد تو ز قبه معلوم
یعقوب شنید از تو محکم
در دست تو آن عنای کنی
هم نص دلا الی الخراج
هم بهر شهادت ام غیدان
با خاتم خود تو نیز خلیه
دیدند ترا هم از نطق
از لطف تو شد خلاص دین
مردی مری که بود و دین
ز لطف تو شد دران بیان

ظلم است خلاف عدل کردن
 عقب نبود اگر در دنبال
 کنی این همه ظلم و خون ناحق
 اندیشه عقل اگر نشد پست
 و رخص همه یو منون بالله
 افلاک و رس همی دوشه
 پدیدت ز خضرب افلاک
 روزی که قیامت تماشا است
 ز ندیق شود و چو سر فکند
 میگفت چه محکم و سبیل
 کرمست چنانکه برده خلق
 برین کند و بجای طاعت
 و رست چنانکه جمله گفتند
 پاشی تو چون خاک بر سر خویش
 هر چند که آن ترا یقین نیست
 این شاید که آورده تاب
 ز ندیق ازان کلام محکم

عدل است چنانچه دل کردن
خوبی و بدیت هر دو پامال
مطلوبی شود و فتنی مطلق
و نیاراجزم آخرت است
انقاده میوم آخرش ماه
تا بار بآخرت رسند
خواهد که حسابها شود پاک
آه از زرقیق و خنده از دست
آنکه من و قاه قاه خنده
بازندیقی امام اول
حال تو برابر است با من
سهل است ترا همین فرشت
این کو هر را تمام سختند
با خویشان اندکی بیدیش
باشاید آن که میکند ایست
باشد که زهر میکند آب
اسلام گزیده شد مسلم

که بر پشته جوابی شمن
 اجماع که حجت عباد است
 حق از همه با یکیت دور
 بی حجت دین بوضع بعین
 اجماع که شد شعار است
 باشد اجماع احتجاجی
 گویند از نبات نبات
 این دعوی هم دلیل خوا
 چون شیعه چنان کنند
 لا تجتمع و منفرد است
 باشد بود و بجم باری
 که گفت که افتراق است
 اجماع چو منفرد شد اول
 پست شخاف کلامش
 باید اجماع تا قیامت
 باز آن کنند که روشنی
 اجماع که منفرد شد اول
 حجت تمام از شیعه پست
 معصوم اگر کنند باشد

گفتیم بحجت مسبره
 و فساد و سه فرقه کی مراد است
 باقی همه مالک اند و بایر
 تعیین یکی محال شد همین
 شد منحصر همان جماعت
 مخصوص همان گروه ناجی
 اجماع ز جمع مانشو درست
 خصم شمسند جمیل و ادب
 هر کس در رد بگوید بایر
 بدست که در رد حجت است
 بر دین خود و دستکاری
 بعد از اجماع بود البت
 حقیقت ما بود و سبیل
 اجماع سند بود تماش
 حجت باشد دنیا است
 از شیعه همین شود و بود
 کی بی حجت بود سبیل
 حجت باشد حجت است
 هرگز اجماع بد نباش

در کل فرقا حکم کن باز
نیکو اصول است میان
و نامی حکیم و بی قیوم
عاجز کی شد خالق معصوم
آن مسل و مسل خن دین
معصوم بقدر کسند تعیین
تا چون شود افتراق است
باشد مخصوص شد عجب
شا با کرم تو هست بسیار
ایندم از چشم گذار
مجنوب سگی قدری باشد
عمون شده کری جانست
و از دستم از ازل است
این سگ شده از دست جهان
روز کی گشت خسته جهان
از دستم چه مراد

فوق العالی و اقدس حضرت
ایام انوار شریف و اقدس
کوکب است این بخت و اوقات
که کوکب است و اوقات
مست و اوقات
کوکب که اوقات
بخت و اوقات
جوخت و اوقات
کوکب و اوقات
قول و اوقات
این قول و اوقات
کوکب و اوقات
کوکب و اوقات
هم بخت و اوقات

کرد است در این شهر
 دارم این بند از پیر یاد
 صد شکر که بت ال کلمات
 از سن جسام است غفر
 راوی گوید که گفت ای شکر
 باز پیر تو کن
 تا آنچه رشید را بود دین
 باشد آن دین دارم این
 ناموت گفت شو طاعت
 پیوسته کن ازین این وقت
 سالی که بگذشت رفت ازین وقت
 با منوتن و این دهان
 در خدمت شاه در دهان
 یک لحظه که غلبه بودیم
 بودیم خلیفه را هر جا
 بالای کشتن سواره بر پا
 بودیم

داخل نشود کسی ز نهت
 چون مهر تو از است درم
 مهرت زانل از درم خوش
 لطف تو چنانکه با من
 از شکر کین یکبار دیو
 هر چند کین دیو شد پر
 هر چند کین خشم زبانت
 یارب لطفت همیشه باشد
 با خلعت مهر تو چو خورشید
 با نور دلم همیشه صاف است

بی مهر و برات تو بخت
 آن مهر یقین است دارم
 هرگز نشوم ترا فراموش
 از روزی که زانل شد من
 بودم همه وقت خوشحال
 از فردا دستم بخت
 لطف تو مرا از چشم نگذا
 هرگز از دلم زخم نباشد
 پوسته دلم ز نور بالید
 دین خلعت شاهیم کفاف

خاتمه مریخ از تالیف

بودم من از آن موقه با بر
 که از من جبره تم بعدیم
 هرگز جوی طبع است افروخته
 فرمود بغضل صاحب نشاء
 باید همه را کنی شاد
 بار از مهاجور انصار
 بر کس آید بخدمت ما
 تا من همه را بقدر حالش
 تا از لبش نکرده امگاه
 راوی گوید که گفت تا من
 هر یک ز مهاجور انصار
 از سی تون نبود کمتر
 یک هفته برین که شسته ناگاه
 گفت اینک ستاده بر
 استاده سوار بخند در باب
 راوی گوید که گفت تا من
 رو کرد بهما هر سه پتاپ
 میبویج هر سه از درگاهش
 افتاده بر پیش هر سه راجل

اجری آفتاب سال سفر
 حرفی میشد بلند یا نیم
 از شغل طواف نیز میرفت
 که اهل مدینه باش آگاه
 از پرو جوان و شیر خواره
 کن از لب و لب خبر دار
 باید که کنی ز حالش آنها
 خوشحال غنی کنم ز مالش
 ز نهار مده بخدمت راه
 بکشد و در خزینه برون
 شد تا که صرصره دینار
 در سیصد هم نشد فزون تر
 آمد حاجب و دوا ز درگاه
 موسی شه هو این معجز
 خواهد ز خلیفه اذن نشاء
 تا نام و نبش نید برون
 گفت که دوان شود پتاپ
 چون ذره که تا بدافش
 باید که شود سواره داخل

ز نهار سواره با شکر بود
 که نیکو بین خلعت فرمود
 آن صاحب سواره بود
 نامون گوید که هر سه پتاپ
 صرصره جامعی ز جام
 کشته بود و کشته بود
 دیدیم که ازین موقه کشیده
 نوری ازین موقه کشیده
 سرغنی که بهر کمان کشیده
 نوری دیدیم که بهر کمان
 شاهی دیدیم که بهر کمان
 تا دیدیم که بهر کمان
 میبویج که بهر کمان
 گفتیم که بهر کمان
 البت که بهر کمان
 تا نیکو بین خلعت فرمود
 تا نیکو بین خلعت فرمود

ازین موقه

با این گفت در آن وقت
 فرمود که ما هم نپاشیم
 که ای پسر من اینست
 برون گفتن این در آن
 در آنی جو غم بستان
 خوشبختی که غم بستان
 ان شاء الله تعالی
 فیصله باد ازین پس
 بر و صل و آید
 تقصیر نظر چون تو نولا
 حاصل که خلیفه و خدا کرد
 خواهم گفتن که چون و فاکر
 در باب خوش آمد و تو
 تقصیر نکرد در نقص
 با و کرد که گفت نامون
 از بعد تفقد است برون
 کونا

فرمود که ما هم نپاشیم
 آن شیشه اش می
 برون تا آن سوره بخورد
 بر جبهت ز جای مضطرب
 با شوق و نشاط کشت
 تا کشت پاده نور چون
 تنگش به بغل گرفت مردم
 برون این گفت کرد وقت
 حضرت هم کرد وقت گفت
 فرمود در تماس قرنی
 مولانا آن حدیث فرمود
 کرمان شد و گفت این چنین
 از شغل معافچه چویر خست
 با حسن شبر و جو خوشحال
 پرسید اول ز حال حضرت
 از لطف خدا شکفته حالم
 پرسید که ز مردم و دانش
 فرمود ز پانصد است فرو
 دیگر گفت و همی ازین دار

باید همه در رکاب بشیم
 شاهان سوره کشت
 در عایشه با ط خود
 مانند سپند روی آتش
 تا حاشیه با شست
 آغوش ز هم کشد هر دو
 گفت که توی را سپرم
 دیدیم همان نشان حضرت
 این در یکدیش حدیث
 جوشد خون و دهن بود
 دیدیم خلیفه وقت افرو
 حق است و کلام حق میر
 بر بند خود مقدس خست
 سر کرد تفقد است احوال
 فرمود خدا است منت
 هم خبر بود یقین با لم
 هم از عدد ملازماش
 این هم باشد ز لطف چون
 شد مع بسی هزار دینار

گفتا که ز حضرت سواستی
 مسموم شد ز گفته هاس
 گویند همه که گفت موسی
 از است حق خلقت یاس
 حضرت گفتا ز این تکلم
 از گفت یقین چنین است
 اما قیمت و هم به بین
 این حرف که گفته اعوام است
 در قرآن است کل حوال
 این حرف که اقرار است با
 اعلم ز قنیت چون تورا
 حضرت گفتا قسم چو کرد
 سرش را بر گنم ز آیت
 در انقال است سرافش
 عباس اگر ز مؤمنین است
 مؤمنین او بوقعه بدر
 نامون گوید ز نقص چون
 شد سرخ و سیا و زرد از فقر

مطلب تحقیق و صف عالی
 نصبت ملک لد عباس
 باشد حق خلافت از ما
 غاصب شده اند ولد عباس
 از من نشیده اند مردم
 این حرف ز خوف این گفتا
 کایجا کنی قنیت آئین
 در قرآنش بیان کدام است
 حتی بطلان حرف جمال
 قرآنش خرم کرده روبا
 خواهم شوم تحقیق آن
 لا بد ز این سخن کنایه
 با شرط مجالس و امانت
 اکاه و لم نیاج و آیت
 چه توان از نما جوبین است
 اما نفوذ و بختش قدر
 افروخته رخ ز حرف برون
 گفتی که ز عمر کشت بی پر

گفتا ز زنده و کاین حرف
 باید شود هیچ جا حرف
 حضرت گفت که جبهت جان
 این را ز بختی که در آن
 چون ان خلیفه ام که بکشد
 لا بد این را بنیده که بکشد
 برون گفت سواست ملک
 در آن ز تو ای ملک
 ندی که بود ز خست مردم
 زبانت بر سر این چنین
 در احوال آن چنین
 پس از آن معاندان چنین
 این حرف خلافت حرف حق است
 قارق در در آن که با کشت

این گفتن اگر برغم مانیت
 راوی گوید که لطف چنان
 گفتن ما را بنقص قرآن
 در قرآن که با بن بریم
 این حرف تمام نیست
 آن حجت کرد کار معبود
 گفتن که اگر رسول باری
 فقر است برای ولد عیال
 هر دو گفتن که فقر ایشان
 این فقر است و فقر ایشان
 مولا گفت که نیست هرگز
 این هم شده دلیل روشن
 این گفت و زجای خویش
 برست خلیفه نیز از جا
 گفتن بشید در رکابش
 داخل شود بخانه صاحب
 مامون گوید که هر سه قیاب
 بودیم پیاده در رکابش

این گفتن اگر برغم مانیت
 راوی گوید که لطف چنان
 گفتن ما را بنقص قرآن
 در قرآن که با بن بریم
 این حرف تمام نیست
 آن حجت کرد کار معبود
 گفتن که اگر رسول باری
 فقر است برای ولد عیال
 هر دو گفتن که فقر ایشان
 این فقر است و فقر ایشان
 مولا گفت که نیست هرگز
 این هم شده دلیل روشن
 این گفت و زجای خویش
 برست خلیفه نیز از جا
 گفتن بشید در رکابش
 داخل شود بخانه صاحب
 مامون گوید که هر سه قیاب
 بودیم پیاده در رکابش

با دست تمام شرع و حکام
 هم از بد کل اقیانوس
 زنده شود و دست با او
 او را بخیر خدا که داند
 قدرش ز خیال ما برون
 این عزت است بجز نام باوی
 آنجا که جلالت نام است
 او را در دین نام دایم
 زنده شود و زار بار زنده
 زنده شود و دست با او
 مامون گوید که گفتش است
 گفتی که امام شرع دین است
 مردم دگر آنچه رود رافاق
 برون گفت که او امام است
 با دست نظام شرع محکم
 با او احکام شرع عزت
 با دست نظام شرع و حکام
 او صاحب شرع و علم و دین است

اعلم بود از تمام اعلام
 هم داشت علم انبیا است
 عرفان کامل دست با او
 محض بر بیان که می توان
 شانش ارفع ازین توان
 کی در نورش او بود کی
 تعظیم تمام ناقص است
 دین را با او تمام دایم
 او را در دین نام دایم
 زنده شود و زار بار زنده
 زنده شود و دست با او
 مامون گوید که گفتش است
 گفتی که امام شرع دین است
 مردم دگر آنچه رود رافاق
 برون گفت که او امام است
 با دست نظام شرع محکم
 با او احکام شرع عزت
 با دست نظام شرع و حکام
 او صاحب شرع و علم و دین است

این گفتن اگر برغم مانیت
 راوی گوید که لطف چنان
 گفتن ما را بنقص قرآن
 در قرآن که با بن بریم
 این حرف تمام نیست
 آن حجت کرد کار معبود
 گفتن که اگر رسول باری
 فقر است برای ولد عیال
 هر دو گفتن که فقر ایشان
 این فقر است و فقر ایشان
 مولا گفت که نیست هرگز
 این هم شده دلیل روشن
 این گفت و زجای خویش
 برست خلیفه نیز از جا
 گفتن بشید در رکابش
 داخل شود بخانه صاحب
 مامون گوید که هر سه قیاب
 بودیم پیاده در رکابش

دوشنبه بود اگر نفس
این است عقیده ازین
درین دو ایراد
قدیر خدا نکرده
بر او اگر نیست لیکن پنهان
الملک عظیم را چه درمان
خود نیز باین سخن مقرب بود
در کین امام از آن مضر بود
ایستقام این تکلم
در مکتب امام هشتم
عالم عالم درود افلاک
برال بنی و شیعہ پاک
هم نیست حق جهان همانا
بر آنکه در ده و بیست و نه
نور محمدی
یاسین یا مست به الامت
جلت بک حرمت انکرا
ای جنت نشین او خاص من
مستی از دل امام تا من
اولیاد

نامون گوید که گفت ای شاه
در طبع ترا عطای چقدر
احسان تو بمانند یکسر
با آن همه احترام و جود
با آن همه وصف و انوار
این کیسه بود و این صفت
منظور خلیفه چیست یارب
راوی گوید که گفت نامون
دیدم بسیار شد شوش
باقی و عتاب گفت بن
این یکس اگر بود ایوم
بارد زبوا این آن شیر
نامون گوید که از همان روز
این چند بطفایم پرور
تا به خلق و رقی من
در حق من آنچه است این چنین
تا جود باین کلام نامون
بعضی زین راه در تواف

خواهم که شوم زکات آگاه
سی تومان بود تا بسید
از سی تومان نبود کمتر
با آن همه احترام و جود
در باب امت و ولایت
این لایق او شان است
زین هر دو قضیه مطلب
تا این ختم شنبه بیرون
افروختن هر چه پیش
لا اتم لک ای خدیو کون
فردا کشود چشم از نوم
بر ما تو صد ترا نشیر
بختم ز شمع است فروز
این دین ز شمع دارم
در زند به بعضی و شمع
تا بین من خدمت این دین
بازی خوری ز دیوار و
در زند زین و تو قف

احسان ازلی چقدر است
انرا که نه طاعت تلاش
درگاه ترا هست دلکش
و صفای هزار از فرشته
باید همه روز تا بانجام
انروز تمام روز و شب
زودتر از از ان دعا
نصرت که شد پس نصرت
در هر قدمش بود مقدر
خویش که قبه کرد زین
ورنه لکن این طلای کمال
عیش از قدرت بخوش
چون نور تو عرش بر مظهر
ادم بولای قوت سجود
یاست فرشته را توان
کردون با طاعت تو پرست
کردن کنند قیام قل
تا یعرف عالم انی علیل

ایمان نور محبت است
دیگر چه بگوید این فایده
جبریل درین هوا عرش
هر روز قضا جدا نوشته
پسند ملازم تو تا شام
بدر دعاست تا محراب
و جب کرد و دهشت اعلا
زودتر از از ان دعا
هفتاد هزار حج کعبه
از کعبه حضرت است لیکن
نور قدرت قوت دل
از ملکیت از ان است
از ملکیت نکست به مظهر
عالم بطفیل است موجود
صنوع تو از این رعایا
این خست کلام رام توان
قدر تو و کانیات را کل
باشد بعد از سنگ تعدیل

بغیر از این که در این کتاب
در این دو ایراد
افزون از این که در این کتاب
بر فرض محال
بعضی که در این کتاب
هم عالم غیبی
است و این که در این کتاب
تا به خلق و رقی من
در حق من آنچه است این چنین
تا جود باین کلام نامون
بعضی زین راه در تواف

از هر که هم تو کردی خیر
 از هر که هم تو کردی خیر
 هم کرد و عیان سبک
 دست زدن زمین مکرر
 سندی که بلطف تو شایسته
 عارفان به نیت ترا یافت
 هم صاحبان دوزخ و ثواب
 در خط تو دید حکم محکم
 آورد پناه بر تو عصفور
 کانی شد از فراخ او دور
 کرد تو این عالم را
 از حالت تو زمان و زمان
 مانور تو گشت چون میدان
 باد از خمد همان جودان
 کذابه

عمرت چو نعت شایسته
 شده است سال است
 آن قول که کرد تعیین
 با خاتم خود تو نیز حلب
 ریان از تو شد کفایت
 حکمت بسوال شد مقدم
 شد از خبرت دو بار خبر
 علت خبر از تو هم خواور
 نشیند با صبح نیت
 باو شایسته تو کردی خیر
 هم و شادانه کم نه زاید
 با این سید کردی خیر
 تا اخبار تو کردش روشن
 هم حاصل مال گشت تمیج
 استیصال بر آنکه رود
 در طیب چو خطبه خواند
 ناگه در غلظت شام شد شام
 از قول تو بی گمان باران

این قول عیون بود و نور
 اما چهارم ز یاد است
 سال عمرت خمس میانی
 بستی بحضرت و البیت
 ممنون و ثواب آن منافع
 در باب علاج و ثواب علم
 در باب وصیفات سیدان
 نیت جت و صیحت
 پوشیدیم و کرد بیت
 از خبره که کرد و دردم اقرب
 در دخی خبر از منوی عابد
 از نور نسیم امام ابرار
 عبثه میفره شد شام
 از صفت طهارت از آن صلح
 روز عرفه ز قهر تو بود
 کفایتی یکجا شویم مدفون
 لطف تو و ثوابت شیش
 بی مطهر تر شد ز باران
 این باد که می آید

کذا که با تو شد ز غش
 یک قافیه از نیت خدای
 بعد از خود تو از مصیبت
 از بر مسطر سجده می
 بعد از محارک شدن آن
 هم لطف تو کرد و ستیاری
 شد از م فارغ از تو مولا
 حکمی که ز تو شد میر بین
 تا موان کردی بحیله پس جبه
 از لطف تو گشت عارفان
 دید از تو جواب آن سایل
 پیش از فوشتش بر رو افرو
 هم زان علوی تو کرد ز خیر
 خبر تو شد ز سر مکنون
 که در لاک گشت از برت
 با هر و آن هم تو کردی خیر
 کردی با پیشش و یک کلب
 انقیاد ز روایان مومن

شده مقبره برکت استیلاش
 شد بر نه واقف خبرها
 کرد زنده بفضلت اقرار
 از شیر و مخدر پیش مومن
 در قرض محبت غفاری
 از آبا از با مقطع اعضا
 آن گشت ذوالربا سبیل
 تا کرد امام را علی محمد
 در لفظ و نوم آخذ تم
 با آن حله ز دخت سایل
 با لطف تو فکر کار خود کرد
 کو و الی طیب گشت زردار
 در قتل امین با مرامونا
 از لفظ تو یافت قوت حرف
 از قرب لقاء دوری دار
 از خویش بلای عین رباب
 از حجت دین امام ضامن

شده مقبره برکت استیلاش
 شد بر نه واقف خبرها
 کرد زنده بفضلت اقرار
 از شیر و مخدر پیش مومن
 در قرض محبت غفاری
 از آبا از با مقطع اعضا
 آن گشت ذوالربا سبیل
 تا کرد امام را علی محمد
 در لفظ و نوم آخذ تم
 با آن حله ز دخت سایل
 با لطف تو فکر کار خود کرد
 کو و الی طیب گشت زردار
 در قتل امین با مرامونا
 از لفظ تو یافت قوت حرف
 از قرب لقاء دوری دار
 از خویش بلای عین رباب
 از حجت دین امام ضامن

راوی گوید ششم جان
آن بحث کرد که کار چون
رسید ز من امیر غدر
گفتم که حدیث جدت این
چون شایع و ثابت این است
بشنید چو این بگویند
راوی گوید امام ششم
گفتا عبد الله ای شایع
مولا گفت بجا این حرف
شد و حجج آنکه حیدر
باشد بکش عیان زین
صفت مردم این منزل
فردا با نار حرف مولا است

در خدمت آن امام
گفت بودم بنزد امامون
از وجه قسیم جدت و نادر
بعضی گفت حدیث و شایع
پیدا که در خدمت این است
گفت که ما در دست تو امامون
چون کرد بلطف این تکلم
این حرف بود خلاف
ایا بقیه حرف شد مرث
کرد و چون حکم بچک و اور
هم دست کشید باج و ضامن
با قسمت او شوند از غی
کاین یک وقت این یکبار

در بیان حدیث لاجرم
تفویض فعال هم ببحث
زین هر دو طرف طریق این
دارا بوسط اگر چه راه است
گفتند بحث تو آگاه
هم قول تو بود در روایت
گفتند تقیه کن ز هر دو
او پیش من رود ز دنیا
بایست که بهی از شهید
مردی هر چه دشت عالم
گفتی ای که تو نبودی
و ای که اکنون تو هم نیست
او وجه جدت از تو پرسید
در قیاس جواب این نور
هم قول تو شد بنقض محکم
شنید چو احمد بن سهل
باراوی گفت این حدیث
نقد شدش اگر بر مجانبین

گفتی قایل بحدیث کبر
شرکت عیان بر بحث
شد معنی امر بین امرین
مخصوص بطاعت کی است
صوفیه ز نفس زینت الله
آن رخ نظر که شد عبادت
گفتی چه ضرر از این دون
هر چه که مضحک است یکجا
انگور بهن بود و زمان
جست از علت بی محکم
از بعد عدم شدت و بودی
ذات تو و آنکه شل تو نیست
میان هر دو هم دلش عیان
در طوف جواب شدت بود
کایمان عمل است و قول با هم
همین خسته بکل
راوی گفتش عوطی
یا بنده افاده جمله با این

روی عباس بن علی علیه السلام قال
صالح الله الله علیه و آله و سلم
عنه بن علی طالب ایمان و تقی

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
ابن ماری و آله الطاهین
الطیبین الطاهرین
المرسلین
و علیهم السلام
و بعد
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
ابن ماری و آله الطاهین
الطیبین الطاهرین
المرسلین
و علیهم السلام
و بعد
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
ابن ماری و آله الطاهین
الطیبین الطاهرین
المرسلین
و علیهم السلام
و بعد

قال رسول الله صلى الله عليه و آله
و آله و سلم
عنه بن علی طالب ایمان و تقی

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
ابن ماری و آله الطاهین
الطیبین الطاهرین
المرسلین
و علیهم السلام
و بعد

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
ابن ماری و آله الطاهین
الطیبین الطاهرین
المرسلین
و علیهم السلام
و بعد

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
ابن ماری و آله الطاهین
الطیبین الطاهرین
المرسلین
و علیهم السلام
و بعد

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
ابن ماری و آله الطاهین
الطیبین الطاهرین
المرسلین
و علیهم السلام
و بعد

از ارم و دو عالم یک شمشیر بود

جستند ز جاد و کیمیا
شانان شده نمودند ز کیمیا
تا نشان امامت نمودند
کردند خوش آمدن
چون بخت کمالی برآمد
همه بوش پریدند برآمد
سرگردانی از آن دور
کو اعلم بود و بخت غالب
رو کرد بخت دین دنیا
گفتند خوانم ز لطف مولا
در عالم راه صواب گوید
باشیم مطیع اگر صواب است
ساکت باشیم اگر جواب است
هرگاه دود دعای دین دین
دعای با هم کنند آیین
آن یک نیکند ابا ز اقرار
این یک باشد مضر در انکار

بقره

گفتند که آن شجر که ارم
بعضی گفتند خط بود آن
بعضی گفتند آن جسد بود
گفتی حق است کل اقوال
نیز شجر بهشت بنهند
کرد و همه از همه بویید
ارم حشش چو دیور در
اوم را بود این جسد خرم
الرام و دو جانیق
تقلید ز راه ویا جنبه
یعنی سلطان جن و مرد
راوی گوید ز رعد و رجا
بساطم را از جمیع اعلام
از شجره فضل آن دوفنون
نامون روزی ز کف حشر
گفتند اگر جواب داد
نامون فرمود تا که حضرت
تا شوکت حجت ایچ

از خوردن بار ارم
بعضی گفتند آن غنای
فرمای اسحق که ارم آن
ظاهر از حقیقت حال
آن میوه که از جمیع
برخلف شمار دارد
از رتبه ما چو کشت
فصل است که نم بجده غر
از حجت دین امام
از آل نبی امام است
بودند و دو عالم نمایان
دادند بقل شجره
بودند عزیز پیشین
بایشان گفتند
و انیم که اعلم است
حاضر کرد و برای صحبت
شد داخل خیم پادشاه

با حشمت آن بود موافق
چون یک نیکو گیت را
راوی گوید که حجت دین
گفتا حکمت و دروغیت
با مدعی کرد و انکار
را بگفتا خنثیت یا شب
دین تو بقل است باطل
دارا و ترا و مدعی آن
مایکونیم هست عیسی
داری همین تو نیز اقرار
کوئی تو که حق بود خستند
گفتی که تو کشته غرامت
خادم نوشندی ز راه قرا
مولا که خست کمال
فصلت آن شد که گفته
آن عیسی بحق مقیت
آن عیسی پامبر بود
بر حق نزد تو که همان است

این را نبود و غرض مطابق
در شمع تو حجت حکم حق
آن نور مبین ز آل سین
باید که مقرر شد غرامت
باینه و قسم فتد کار
مذم شستی نیز و احباب
ظاهر از م بوجه کامل
در باب دو کس نوع انسان
پیغمبر حق حق تعالی
مارا نبود دلیل و رکار
مارا انکار هست حجت
پس حق بخت و نبوت
گویند در مقام انکار
این شبهه قوی بود از اجل
عیسی نام است در جهان
گو گفت بحق بود محمد
گو گفت که احمد است محمود
دعوی حق تو تو امان است

کر آن عیسی بر تو حجت نیست
راوی گوید حرف حکم
ویم از بخت و نبوت
آن دو و پیغمبر است
نامون هم گفت و ذات نامون
یک لفظ است و بیست نامون
عالم عالم و دو اظهار
راوی گوید دل اظهار
هم گفت حق جهان بود
بیشتر این است ایجاد
از حجت دین امام
تقلید ز راه ویا جنبه
از حجت دین امام
مولا و امام جن و مردم
از و ز آل امام ششم

مولا فرمود که آن فقید
 باشد بقیه ای از آن
 در علم خدا و حجت او
 بر آن خداست صحت او
 و صحت چون است صحت او
 آن عصیان را که در دنیا
 چون بود همیشه پاک معصوم
 این مقدار از و کشت معلوم
 مأمون گفت شوم هدایت
 فرم نشود جدا از هدایت
 از آیه دیگرم خبر کن
 این مخلص را که در ترک
 در نصرت کریمه و ذوالنون
 آن قدر خرم است مظلون
 از رزق همان عجز رزاق
 البته خطا بود از اخلاق
 این ظن که اخلاص است
 تخصیص منسوب نبوت
 مولا گفت که این چنین نیست
 این ظن به پیران زوین نیست

راوی گویند و نامون
 پسید از آن امام ابرار
 گفتا گفتی که در نبوت
 در قرآن خود خلاف است
 مولا گفتا کدام قرآن
 قرآن که بود همیشه صادق
 جز با کیت علم قرآن
 مأمون گفت بعضی بهر
 از حتم بجا از بعد حقت
 یوسف که نمود ترک عصیان
 معصوم آن شد که بی موانع
 باید معصوم پاک باشد
 بعضی بران نوشته بودند
 بعضی گویند بهر انکار
 بعضی گویند مثل یعقوب
 بر آن که با خلاف احوال
 زاجران شدند فضل عصمت
 باید که بدون زجر بران
 عصمت شود بری از عصیان

بودم روزی شست ماه
 آن بر همه اهل فضل سرور
 شریک است از هر که معصیت
 این مخلص در آینه معصیت
 این حرف کند بیان بی عیب
 هرگز نشود بکفر ناطق
 مخصوص است با کشف تب
 در سوره یوسف است ظاهر
 هدایت که شرط هدایت
 شد باعث ترک زجر بران
 هرگز نکند خطا چو صانع
 بی زجر زجرم پاک باشد
 بعضی خطا نوشته اند
 دستی از غیبه نموده اند
 شاع شدش ز جمل مظلوم
 شد زاجر جرم او در حال
 با عصمت که بر زجر حجت
 عصمت شود بری از عصیان

در قرآن این و نصیب
 بکفر نص و ظن و او
 آن خط که انصاف ساق
 امثال و نظایرش کثیر است
 آن عقده هم در آیه است
 شد معنی قدرتی و ضیق
 در آیه لبط و قدر از رزاق
 چون روز که روشن و مهتاب
 آن شب از بس فرشته آمد
 آیند ز بس بخدمت ما
 فرموده خدا که آن پیغمبر
 هرگز نشود برای او تنگ
 از آن نظر بعلم هدایت
 مأمون گفتا شوم هدایت
 از آیه دیگرم خبر کن
 هدایت که حرف موسی است
 که رؤیت چه صفت ممکن
 در آنکه نه ممکن است رؤیت

ظن است بجای علم بسیار
 آن ظن بوفاق علم او بود
 جرم است نه ظن که آن قرآن
 عارف لغات ازین خبر است
 شوق از قدرش نه قدرت
 در قرآن است این تحقیق
 هدایت چو نور نور و رزاق
 و جوش قدر هم هدایت است
 اقطار زمین کمی غایب
 تنگی بلکه کثرت فضا
 دانست که روزی مقرر
 بالفرض که بر آید از شک
 گوید این ظن را هدایت
 فرم نشود جدا از هدایت
 بازم از لطف شد و تر کن
 نصیب است که رؤیت ممکن
 گفتی تو که نیست بین مأمون
 از منته خطاست از نبوت
 بعضی میگویند که از آیه

ظن است بجای علم بسیار
 آن ظن بوفاق علم او بود
 جرم است نه ظن که آن قرآن
 عارف لغات ازین خبر است
 شوق از قدرش نه قدرت
 در قرآن است این تحقیق
 هدایت چو نور نور و رزاق
 و جوش قدر هم هدایت است
 اقطار زمین کمی غایب
 تنگی بلکه کثرت فضا
 دانست که روزی مقرر
 بالفرض که بر آید از شک
 گوید این ظن را هدایت
 فرم نشود جدا از هدایت
 بازم از لطف شد و تر کن
 نصیب است که رؤیت ممکن
 گفتی تو که نیست بین مأمون
 از منته خطاست از نبوت
 بعضی میگویند که از آیه

در قرآن

با من چون که گفت تکلم
لاشعشعند کل مردم
انکه را می ز طو سینه
دیدند تمام قوم از دور
ابری آمدش به نور
بر کرد کلم کشت سینه
پوشید کلم از انظار
تا میان شد کلم در ابر
دیدند که آن رسول مبر
سر کرد تکلم و مناجات
یکد بر دست عرض حاجت
چون شد او فدای موسی
برخواست کلام حق گفت
برخواست ز شش جبهت
نه با همتی قرین نه جاسیه
در شش جبهت هدایگی بود
چجا همه جا خدا یکی بود

انکه

آن خواش بطور سینه
بش نو که چنان شد آن کشت
چون قوم شدند در تندی
گفتند شده کلیم نامت
تا خود کنیم استعاش
باید همه ش به تو باشیم
کر با تو کند خدا تکلم
تنها شده بطور سینه
جمعی باید بطور آینه
هر چیز شنید پاک دیده
یا شاه دعوت تو باشند
راوی گوید که گفت مولا
عازم کشتند از ریگان
آن پشم به بخت خیزد
آن وعده نمود و رفت آن
فرمود که چشم جلد باید
تا من شده قدری از شما دو
ایم بکلم و مناجات

چون از آن

از جانب قوم کرد موسی
تا خرم کنی و جوب عصمت
در باب کلیم بر تندی
باور کنیم این کلامت
کی دست کشیم از زنجش
تا ختم معاذی تو باشیم
بایش نو ند کل مردم
باید بشند با تو تنها
تا صدیقی نمی نمایند
گویند بقوم آمده
یا نکر موت تو باشند
مقت و نفرز قوم موسی
کشتند رفیق این عمر
با قوم نمود وعده سستی
با آن رؤ سابد من طور
در رخ جبل ز دور باید
تا من شده قدری از شما دو
ایم بکلم و مناجات

آن صوت ز شش جبهت
با موسی گفت آنچه میجوست
الواح زمره و زبرجد
منقوش همه کلام توریت
توشیح همه بخط قدرت
دیدند ز ابر این عمران
افروخته رخ دلیر آمد
گفتند در و تا تمام حضا
کردیم سماع صوت معبود
اما ما عیان پسینیم
خود را باید عیان نماید
موسی گفت که این محال است
گفتند همه که در ادعای
راوی گوید که گفت موسی
رعده برخواست بر صوفی
با صد عقده که آتش افروخت
زان سوختن با وجودید موسی
گفتا یارب همان بخت

ایجاد کلاش انجین شد
الواح بهدیه نیز از است
از نزد خدا بهدیه آمد
اکثر و عد نعیم جنات
اکثر همه آیهای رحمت
آمد پروان چو مهر تابان
الواح بکف بر زیر آمد
حقا که توی کلیم حجاب
ایستاد یقین صدای او بود
فارغ از شکستی نشینیم
تا عقده شک دل کشاید
این گستاخی که محال است
با قدرت او سلاست
تا آن ابرام دید موسی
گفتی که بصور بود فایق
افتاد نفر یکد که سوخت
خاکه سرد ماند بر جا
بودند شواهد نبوت

فراد گویند کل مردم
به چنان شد از نظر
شد و بی کرد کار قهار
فرمود کای کلیم غف
محتو کنیم جمله را
تا خسته تو هم کنی غنا
هم دید ما خلیل جان
آن خسته جا مرغ چنان
فی الحال جواب می ده
مقت و نفرز قوم موسی
گفتند که این نشان ما بود
این بی ادبی نشان ما بود
چون است از انقباض
این طوفان طبع ما بود
موسی گفت که این نشان ما بود

12

مَدَامُ لِيَاكِيَّةَ : بِجِدِّهَا يَا لِيَاكِيَّةَ :

جناب الفخامہ مولانا سید محمد علی حسینی مدظلہ العالی

卷之四

[illegible]

این اصحاب حدیث محضی
پوسته باین بهانه خواهم
از آنکه زبندی بود بهر
بیاد تو هر که شد هم افکوش
شاه خواهم ز طاعت و امان
مجدد کب و این که گشته کار
در در سک تو ز روز اول
از فتنه پستیز هر تن
حاشا که شود سک تو مضطرب
هر چند سک تو رسیده است
نقصیت با اتفاق مردم
راوی گوید که دامون
ز طیبه چو آفتاب بان
هر بار امام قدر میکند
بدونش خویشی آن دیه
از تهدید و طعن بسیار
ناچار مجده و جده دامون

از دست بهانه تفتق
یا تو بود که ز کلام
با یا تو تو این پند از قدر
هرگز نشدش خدا فرکوش
هرگز نروم ز خاطر مینا
دور زان لطافت اقرار
از خان وفا نصیب کلی
جمع است دلم سقا تو مینا
از شویش فتنه ای محشر
تو ضامنی خدا گواه است
از حجت دین امام ششم
تکلیف امام از خداوندان
آید بواجب خیرین
تا آنکه خلیفه طبعش شفت
مولا در طعن کشت ناچار
آمد مولا ز طیبه پروان

گفتند خلیفه که آن نو
است قبای زخلق روداد
در موضع خود بخلق بجد
شدت همان حیثیت موم
فی الحال خلیفه نیز فرمود
راوی گوید چو آن مرحل
است قبالتش نمود دامون
از روز زبان کل عالم
بود و جمیع خلق خوش بود
خوشی ای شمیمت ظاهر
خوشی غیر بود از اینجا
بودند همه چنین امانا
بودند همه علم نعمت ز
فرز رسول سیر بودند
بال حب لب نمایان
شد فاش علوشان افوا
در دیده منکر امامت
خوشی که این اجتناب است

یکشت چو رودت بود
کز شور شور آورد یاد
فرمود حدیثی از پی جده
با خامه سی هزار اوجم
تا پشت شود حدیث موم
طی کرد همان امام عمل
با خلق ز حد و حصر افزون
پر تقدیر بود و خیر مقدم
دامون ز امام شکر تر بود
از دیدن آن امام با هر
که علم و نسب شریف است
پیش همه کس معظمت است
در فضل داشتند است
این بود که خلق می ستود
بودند چو آفتاب تابان
چندان که ز شاکش و کشت جا
بودند بعلم و فضل حجت
کی است که نور آفتاب است

راوی گوید که حدیثی است
که از پی جده فرمود
تا پشت شود حدیث موم
طی کرد همان امام عمل
با خلق ز حد و حصر افزون
پر تقدیر بود و خیر مقدم
دامون ز امام شکر تر بود
از دیدن آن امام با هر
که علم و نسب شریف است
پیش همه کس معظمت است
در فضل داشتند است
این بود که خلق می ستود
بودند چو آفتاب تابان
چندان که ز شاکش و کشت جا
بودند بعلم و فضل حجت
کی است که نور آفتاب است

کردنی قطع از حدیثی است
که از پی جده فرمود
تا پشت شود حدیث موم
طی کرد همان امام عمل
با خلق ز حد و حصر افزون
پر تقدیر بود و خیر مقدم
دامون ز امام شکر تر بود
از دیدن آن امام با هر
که علم و نسب شریف است
پیش همه کس معظمت است
در فضل داشتند است
این بود که خلق می ستود
بودند چو آفتاب تابان
چندان که ز شاکش و کشت جا
بودند بعلم و فضل حجت
کی است که نور آفتاب است

سواد کون

سواد کون

آن قایم که در دست
 ام است و علی بن ابی طالب
 این ملک است که در دست
 ملک جم را چه در میان
 من از پیران کشیده بودم
 هم در شمشیر کشیده بودم
 از بهاء و جمال آن اظهار
 در حسن و جلال آن اظهار
 در مجلس جوهر عذبت
 مدام بکلام آن شدم من
 کفتم که خدای کایت تم
 از جس کرانه خجتم
 هم قدرت آن که تاوانم
 عی را بولی او رسد تم
 نفسیه که کنم بیو دم
 از دین بخیاب و سودم
 اکنون که خدای کایت تم
 داد است اذان بلا خاتم
 هستم برادر خویش فایز
 سعیم زین کار نیست عافو
 انوار

همان که در دست
 ام است و علی بن ابی طالب
 این ملک است که در دست
 ملک جم را چه در میان
 من از پیران کشیده بودم
 هم در شمشیر کشیده بودم
 از بهاء و جمال آن اظهار
 در حسن و جلال آن اظهار
 در مجلس جوهر عذبت
 مدام بکلام آن شدم من
 کفتم که خدای کایت تم
 از جس کرانه خجتم
 هم قدرت آن که تاوانم
 عی را بولی او رسد تم
 نفسیه که کنم بیو دم
 از دین بخیاب و سودم
 اکنون که خدای کایت تم
 داد است اذان بلا خاتم
 هستم برادر خویش فایز
 سعیم زین کار نیست عافو
 انوار

فرمود که از تو این توضع
 کی بجای ترادوست تغییر
 باید تو شوی در و مصدر
 نامون گفتا که نیست واقعه
 از روی رضا و طوح غیبت
 تا حق ترا ادا نمایم
 وقتی که مرا نمود اوجبار
 بودم مجوس چند مدت
 آن دشمن چشیم در آن حال
 بودی انا خان جهان
 مضطربه از ره تو کل
 کفتم با خویش بایم کرد
 تا لطف خدا در دست هم
 افتاد بخاطرم که هر روز
 در لطف من نصیحتم کرد
 یکفتم بهیروز تا کسید
 آنگاه که بوییدند از دست
 آن طایفه حجت نه بر ناس

همان که در دست
 ام است و علی بن ابی طالب
 این ملک است که در دست
 ملک جم را چه در میان
 من از پیران کشیده بودم
 هم در شمشیر کشیده بودم
 از بهاء و جمال آن اظهار
 در حسن و جلال آن اظهار
 در مجلس جوهر عذبت
 مدام بکلام آن شدم من
 کفتم که خدای کایت تم
 از جس کرانه خجتم
 هم قدرت آن که تاوانم
 عی را بولی او رسد تم
 نفسیه که کنم بیو دم
 از دین بخیاب و سودم
 اکنون که خدای کایت تم
 داد است اذان بلا خاتم
 هستم برادر خویش فایز
 سعیم زین کار نیست عافو
 انوار

هر چند که دست بی نصیب
 گزشت بچکم روز تقدیر
 کرد و زار زار شده مقرر
 در خاطر منده جلیه پش
 خواهم که ضایع کند امارت
 از عهد عهد خود برانیم
 در دست برادرم گرفتار
 با یکسی کمال غفلت
 جز کشتن من در دست
 هوشم زهر ریختن
 جستم بخدای خود توسل
 عیدی که بجای تو انم آورد
 بر ماه کشته ز قهر چاهم
 کاشاقش بود با من غزون
 آگاه ز سره جستم کرد
 بشناس حقوق اهل بیت
 بخزند ز علم دین لک
 ز نهار بوجی تو بشناس

گفتم اگر نیام اکونان
 مولا گفتا که دست گفته
 اما شده از ازل مقدر
 الا یکس که اوست قایم
 او شاه شود با مرعبود
 در زمره اهل بیت اطهار
 هر چند ظهور او ضرورت
 دور است هنوز دولت
 نامون گفتا که نیت ممکن
 در سلطنت که غم دارم
 باشد زینا همین نمایم
 مولا فرمود که تو این بو
 زینان که تو بجهت کردی
 راوی گوید بلفظ حسن
 چند آنکه خلیفه دشت صهر
 چند آنکه خلیفه گفت مولا
 هر چند خلیفه دست و پا کرد
 نشست ز غایت خوش آن

از عهد عهد خویش پرو
 حتی است که حق است گفتی
 که ما نشود امیر شکر
 بر شکر و قنم غنائیم
 او حکم کند بچکم داود
 با او بود آفتاب اوتار
 اما و قشش هنوز دور است
 کوی صبح طلوع طلعت او
 کاین غم شود و حرف ساکن
 والله که غم جنم دارم
 که عهد عهد خود برانیم
 گفتا که عهد تو عین بود
 کویا که وفا بعهد کردی
 شد عهد بی میان ایشان
 مولا ز قبول کرد انکار
 از گفته او زینت از جا
 مولا ز قبول ان ابا کرد
 آنکه ز خلیفه هم بسند

راوی گوید بوقت خلعت
 برسد از آن ابا حضرت
 فرمود که دست بچکم
 اما بعد بود عهدش
 می بودم از شسته عهدش
 کینه ای بقیه شمشیر
 اما فرمود که بچکم
 از جای که بر سر عهد
 فرمود بقیه اتمام عهد
 خود از کفایت حوی و بی
 خواهم که در قبول
 عهد از عهد خود
 اما خافش پیش از عهد
 مسموم روم بچکم
 راوی گوید که روزی
 بوقت خلیفه شد عهد
 با مولا گفت من خلیفه
 ناچار نشدم از عهد
 کردم و برادر عهد
 باشد و وفا کنم بآن عهد

در ملک خورشید داشت
ما که گشتیم و کار داشت
مولا گفت که ولایت عهد
کانه عیش و شادی است این عهد
طبعی و با قبول فرمود
اما بهمان شرط و معهود
ما مولا و شمسالجب است ازها
بر وقت بدست است مولا
بیعت که شد شاه و فرزند
سالار آن سپاه و قوا
گفتند همه بکش باو
ما مولا فرمود تا که حضرت
بیعت بند در همان کار
از جمله اش و رعیت
هم از فضیلت آن امامت
بیعت طایفه عهد بستند
عهدی برضا و عهد بستند
در کل و است خزان
محکم چون گشت عهد پیمان
فرمود و عهد در آن باب
مکتوب شود میان پنج

کاری چون سخت عهد و عهد
باری اگر می شوی ولی عهد
فرمود امام کس چه دارند
عمر من تو که هست مکنون
این امر کنم قبول از شما
ما مولا گفت که نفس است
باید از من برغم غیب
ورنه گنمت بجز قایل
مولا فرمود عذر بسیار
راوی گوید که قرب یکما
آمد بمیان چو پای تهدید
فرمود کنم قبول این کار
باید یکم بشه ط اول
کارم نبود بشه ط دوم
سعیوم آنکه نباشم راه
چهارم آنکه زفتنه شود
گرفت همین شرط و قبول
ما مولا گفت چنانکه خواهی

مقرون جوفا گشت عهد
عهدم نکش خجالت از عهد
کز ما تو آخرین که ماند
وادی اگر زمین است افزون
از عمر من تو گیت آگاه
زین عمر من یک ششم و گشت
و نهسته کنی قبول این کار
زانت که شدی طیبایل
ما مولا گفت نشد زهرار
ایش سخن خلیفه شاه
استهلاج در زمان
اما کارش را بسیار
که رسم و نه سنتی مبتدا
با مردم و عوام فرمود
در امر بسیار و گشت فواد
شاه را آگاه از دور
مقرون با جابت مشول
اجرای شرط و کن گاهی

خط و مهر عهد اکابر
چون خلیفه یافت سالار
فرمود رقم کنند حکام
تا اقصای قلمروی می
تا از اعیان هر ولایت
بعد از ارسال آن رقبه
کردند در خزینا باز
فرمود که یک غنیمت زهر
از ما افزون ز عهد گشت
کرد آنهم را عطا مولا
مولا آن زر بزرگ خشیه
در او بسته می شد
از ولایت آن طایفه و جبل
خود یافت زر بزرگان
راوی گوید خلیفه با عهد
در کل ولایت خراسان
مردم از بیم قتل سال
در خلق بدید شد گاهی

بر خشیه سال کنند ظاهر
آن نامه بخط و مهر عیش
از مهر و بصره و مکه و شام
ار قام نوشته شد پایی
بیعت کردند بر حضرت
خط از خلیفه شد کرهها
تا شد همه کس بال متاز
مسکوک شود باسم اعظم
شد سکه روان باسم حضرت
تا شاه کند بر کس اعطا
در خرج یکیش و عوض دی
هر یک از او ده تدرارک
بعد از او بار گشت مقبل
هم چشم گنیز روشناسی
چون کرد امام را ولی عهد
یک چند نشد نزول باران
گشتند تمام مضطرب حال
گفتند منافقان نهانی

این عهد و عهد اولی عهد
تا عهد و عهد و عهد
چون عهد و عهد و عهد
کف و منافقان و منافقان
این عهد و عهد و عهد
ما مولا و عهد و عهد
چون عهد و عهد و عهد
آمد مولا و عهد و عهد
گفت ای مولا و عهد و عهد
که عهد و عهد و عهد
از عهد و عهد و عهد
اجداد و عهد و عهد
چون عهد و عهد و عهد
تا عهد و عهد و عهد
چون عهد و عهد و عهد
که عهد و عهد و عهد
چون عهد و عهد و عهد
که عهد و عهد و عهد

از این بزرگوار و بزرگوار
 این بزرگوار و بزرگوار
 دیدیم که گرفتاری نیست
 مردم هستند باز از جا
 مولا ایستاده فرمود
 تا بنشینند جای زود
 فرمود که خط از خط
 این بر عظام از شایسته
 این هم مامور بر فلان
 این هم مامور بر فلان
 راوی گوید که یازده بار
 شد از پی هم چنین فرمود
 فرمود امام علی را
 کاین گفته مقرر فلان جا
 در بار و از ده سجای
 از محراب و در شایسته
 تا کشت بیل و مال بگرفت
 آنجا تحت کرد کار فرمود
 کاین بر بلند بال کس
 از بهر شایسته مقرر

مولا فرمود نیست بشود
 فرمای سرور روز و اند
 یوم الاثنین کرده چهار
 تا من بدعا چون کشتیم
 راوی گوید که روز چهار
 چند شد خط که خلق کوفین
 تا شد از طین توتی سر
 بعد از آن دعا شد
 تا کشت عای حضرت اخ
 دیدند که بر سیره زود
 چشم همه بر نظر رود
 شد پس و گرفت روی عالم
 زان ابر تمام شود غوغا
 کرد آن مولا اشاره پا
 فرمود که این سجایه
 مامور شد بر فلان جا
 مردم همه جا بنشینند
 دیدیم همه روز شد زود
 سبقت برت با چنین کار
 هم روزی بود که زود
 خوانند ز کرد کار مبطر
 زود این کرد عجب ایم
 بود از روز جزا غود
 کردند چهار روز را شایسته
 شریعت دین بر آید
 است شد از آن روز
 تا کجا به جوع خلق حاضر
 بر نوبت یک کجا چون
 تا بر عیادت بباید
 با شورش عدد برقی بهم
 جسته تمام خلق از جا
 تا بنشینند جای بایست
 مامور شد بر فلان
 تا فیض بر از هم انجا
 امید بطف و دست بینه
 برست انجا که شد فرمود

ایا که نشاء و درویش
 انگاه شود بطف باران
 راوی گوید که بود و شد
 رفتند بخانه چون عجات
 از بارش رخ ز شوب بطلب
 بسیمار رنگارنگ حجت
 دین شان که عیان شد
 بر حرف امام در دهنها
 کشتند خفیفه که عیان
 جمعی از مصاحبان مامور
 گفتند حلیه را که اینک
 از نو و بزرگ هر کس
 زین پیش نام بود و والی
 فکری باید را دین باب
 مامور شد بر فلان
 او حجت دین زو لایزال
 امروز که رسید بر دست
 دیدیم که دوخته است پدا

و نخل چو شود بخانه خویش
 این بر کرم یکبار باران
 زانسان که خلق کشت
 سر کرد نزول ابر رحمت
 از فیض نماند شد لبالب
 کشتند مطیع از ان کریم
 دورا بر او شایسته
 مذکور شد در انچهها
 مامور هم شد ز جمله ناک
 از بغض امام دل بر از خون
 ملک از دست تو کشت منفک
 او را امروز می پرستند
 اکنون شده اند جمله غالی
 زان پیش که دروغ را برود
 تا اندازد بسیار عصفور
 مغلوب نبودنش محال است
 یا تاب مقاومت کریمت
 پیش از همه زک جسته از جا

چون در انچهها
 شش کرد که با او
 راوی گوید که بود و شد
 سر کرد نزول ابر رحمت
 کشتند مطیع از ان کریم
 دورا بر او شایسته
 مذکور شد در انچهها
 مامور هم شد ز جمله ناک
 از بغض امام دل بر از خون
 ملک از دست تو کشت منفک
 او را امروز می پرستند
 اکنون شده اند جمله غالی
 زان پیش که دروغ را برود
 تا اندازد بسیار عصفور
 مغلوب نبودنش محال است
 یا تاب مقاومت کریمت
 پیش از همه زک جسته از جا

راوی گوید که گفت مولانا
 پنجم آخر الزمان بود
 بر جت و دلیر و بر تیش
 آتش محبت کلمه
 حیدر شد جبر و جوش
 آن شد که بخت مسجل
 این بخت را که نشان عدا
 صف صفا روح هم پیک
 آتا جمعی ز بیم آتش
 از صف همان گروه ترس
 فرمود خدا از روی تهدید
 گفتند آن جمعی هم آتش
 کردند و در امتحان ثانی
 راوی گوید که گفت مولانا
 بار آن اول مطلع معصوم
 باز آن ارواح برده فرما
 فرمان بردند بی تاسی
 آتا جمعی و کر معطل
 ماندند چنانکه بار اول
 اول انگش و خیمت از جا
 این بود که سینه بجا بود
 چنانکه ترانهای پیش
 زان پیش که بر خلیل حسن
 چنانکه ملکه و دوش با و بود
 چنانکه شد امام اول
 در آیت بقول عید
 کشند شکفته حاکمان
 کردند با چو دیو سرکش
 نافرمانی چو شد غایب
 فرمان خدا چرا بر دید
 مار و نامر و کرد و سرکش
 مردن دریم بی تانی
 تا حکم بجا شد مشت
 پنجم آخر الزمان بود
 با پاره از گروه ترس
 درشت امتحان ثانی
 ماندند چنانکه بار اول

انگش که در زیر زور بر تیش
 شد در آتش طلای پیش
 از آنکه رخ از بلا خیز و جنت
 در آتش شد و بی جنت
 آنان که بجا هم سر نهادند
 پخته از آتش شدند
 آنان که کشند خیمت در کش
 کشند و قود آتش
 مولانا گوید خدای عالم
 فرمود بجز پیش در دم
 تا اخذ کند و قبضه خاک
 از خاک که بر تیش از خاک پاک
 تا کرده و قبضه از فرا هم
 از خاک که بر تیش از خاک پاک
 تقدیر خدا از خاک جنت
 از دست بقدر زین طینت
 آن زنده زنده انبیا است
 هم بر امام بر تیش است
 هم ساخت زینت جنت
 ابدان همان گروه ملزم
 از زنده زنده

از زنده زنده جنت و جنت
 شد امر و کرد زایر و پاک
 جبریل این بیکدگر رحمت
 زان طینت از قود و رب
 غاب و بعضی خاک جنت
 آنرا که زاده خاک پاک
 هر چند گناه از زنده سر
 آخر توفیق تو به یابد
 چون طینت جنت طاب
 آنرا که زاده خاک پاک
 هر چند که خیر از زنده سر
 این است که پاره ز مردم
 تا آخر شوند تاسیب
 این است که جرم شیعه ما
 خیر که ز دشمنان سر
 مجذوب این حد طینت
 در نص حدیث متن زنی هم
 نسل عقبی و جنت طاب

پس بر تیشهای ناسوت
 تا با باقی دو قبضه خاک
 آن طینت و نور با هم جنت
 ابدان کثیر شد در تب
 و بعضی از خیمت طینت
 از خاک جنت جنت پاک
 باز است عیش تو به را در
 خوشحال اصل خود شتاب
 البته بخت است آید
 خنده و ملاک بر تیش
 آخر غالب بر و شود
 یک چند کنند این کم
 کردند بر راه دست آید
 کرد و سبب عذاب اعدا
 و جش بود از غلام حیدر
 بس شد که مخلص است البت
 آن شبیه بس قوی محکم
 از روز از آن گناه کار است

نافرمانان روز سابق
 هر یک بجا بیست لایق
 نافرمانان با بار اول
 کردند با جصل خود با اول
 تا عصب بر و در است
 شایسته آتش است البت
 نافرمانان روز سابق
 هر یک بجا بیست لایق
 نافرمانان با بار اول
 کردند با جصل خود با اول
 تا عصب بر و در است
 شایسته آتش است البت
 نافرمانان روز سابق
 هر یک بجا بیست لایق
 نافرمانان با بار اول
 کردند با جصل خود با اول
 تا عصب بر و در است
 شایسته آتش است البت

ای حق که کار دادا
 شد غم از ازل کوارا
 آن غم مهرش در جان
 کرد و از ازل در جان
 از روز ازل بطن جهان
 مجزوب تو و ملک تو
 این غمت را چه شکویم
 این غمت را چه شکویم
 شایسته تو میباریم
 از سلسله ازل تا آخرت
 و ایم ز تو خوشی نیست
 و دوستی ز من خوشی نیست
 آنست مرا دم که تا چار
 آنم که بسینه جان تو دار
 جز غم شمایانم تو دار
 جانم جوید شکفته بر لب
 باشد چه کار من بطلب
 جز غم است که آخرم چنین است
 دانست که اتفاقم این است
 جز غم است که هر چه از ازل است
 باد که است و ملک است

میگوید اگر مخالف راه
 اجماع ز ما شده محقق
 از قول تو در جواب دشمن
 بقا دوسه فرقه انداخت
 اجماع تمام اگر بود حق
 حقیقت کل چو مت باطل
 هر یک گویند این جماعت
 تحت تویم از همه باز
 از کل فرق سند چویند
 هم تحت شیعه است معلوم
 با حجت آن حدیث روشن
 حقیقت افتراق است
 حقیقت شیعه را گویند
 حقیقت این دو نقص بود
 با حجت این دو نقص محکم
 حقیقت ما ازین دو بران
 الحمد لله الحق یق
 یارب لطف تو پشمار است

اجماع بود دلیل الحوائج
 با اجماع است این ما حق
 گفتیم چو آفتاب روشن
 اجماع یکیت فرم تحت
 حقیقت کل شود محقق
 البته حق یکیت کل
 اجماع کرده است تحت
 تا حق کرد در غایت
 تا حجت این خود چه گویند
 از غیر چه حجت است معلوم
 حقیقت شیعه شد مبرهن
 یعنی خبر وفاق است
 هر کم شده را دلیل او
 پس که بود و حجت است
 حقیقت شیعه شد مسلم
 فاش است چو آفتاب بان
 و انکه باری الخالق
 توفیق پس هم بکار است

نقیض مسلم از موافق
 دای گوید ز شهر بغداد
 با یک که ز صحرافزون
 نوک پر تو ز صحرافزون
 باز و دود و سرگشاری
 در وقت کوچه کشت ده
 تا ساله جواد هم نمایان
 تاگاه بصیرت از غوغا
 اطفال چو آن پاد ویند
 هر یک کجی گرفت تنها
 چون دید خلیفه هم که اطفال
 اما طفلی بوسه و از او
 است و بفر شوکت چو
 زانیش نکردنشان
 و شمش چو بکزد و در
 حضرت گفت کل اطفال
 چون شد که ستاده تو کین
 مولا گفتا که نزارش

از نور نسیم هوا و قاف
 روزی تا شکر گفته و ش
 برت بزم صید پروان
 شان و شوکت زیاده و غنی
 زان پیش که در خیال اری
 بودند اطفال ایستاده
 ایستاده چو آفتاب تابان
 شد کبک خلیفه پیدا
 چون و ش هم زهم رسید
 اما حضرت که بود بر جا
 کردند فرار مضطرب حال
 پیاک بجای خویش نهاد
 اندیش نکرد هیچ از آن
 اندیش دور کرد و حایر
 شد پیش منان کشیده است
 کردند فرار مضطرب حال
 اندیش چو آنکروی ازین
 باشد از جرم و تنگی راه

از بین جانیست
 از تنگی به شکایت
 زره خلیفه دارم
 ز معصیتی شکر دارم
 نامون چو خیم خیم
 از نوبت خیم خیم
 کشت با خودم خود که جویند
 این طفل از آن شکر
 گفت ز من شکر جان
 پیش ز من شکر جان
 نامون چو شکر جان
 یاد آمدن از زمان
 با حجت و پاد ویند
 شایسته تو میباریم
 جانم جوید شکفته بر لب
 باشد چه کار من بطلب
 جز غم است که آخرم چنین است
 دانست که اتفاقم این است
 جز غم است که هر چه از ازل است
 باد که است و ملک است

آن باز شود با و چون
چند آنکه شود زنده بهمان
جوی ز بهار ریت مطلق
در جوی بود موی
نام آن بجای
چنانکه زین
مشغول همه بزرگ
حرفی شود ز ذکر عا
ساقط کرد و از آن
افتد برین بعد غزلی
حرفی زان بجز کشته غافل
میشد ز مکان خویش نازل
از علو بفل کشته داعی
کردید کسیر بارش ای
شایش نهان گرفته در دست
در مخاطب مطبوع است
امروز سلاطین
خواهد کند همچنان
زان حرف بخلق شوق
پیشاب همه زنده فریاد

آمدیم

پیشم پرست و با طربک
بعد از شفاق پیکرانه
تساوی شکار که فرست
در راج نکشته صیدان باز
دیدند ز دیده کشت غایب
چون سحر کالی برافون
دیدند چو که از اینجا
تا مامون بلند شد دست
در مقامش گرفته با چنگ
بای مو اوید بازش
فارغ شده از شکار و
باز آن طفلان ز موکب
مولای بهمان طریق معهود
مامون چو سیر پیش مولای
کفتایان رضا بکوهان
استاده همه کرده مردم
سبحان الله پادشاه
باز از کف و دند پرواز

میگرد و نو از شش و صدک
کرده سوار شود روانه
در آبی و یکه باز انداخت
آن باز گرفت اوج پرواز
چند آنکه همیشه در غایب
ظرف همان که در میان
آن کم شده باز باز آمد
بازش آمد بدست نشست
حرفی آمد ز فردی یک
در حیرت افکند بازش
بای در کف بشهر کشت
رم کرده کفیت ز آرد
استاده بجای خویش
استاده سواره در میان
این چست مرشد نهان
مولای کفت پس از بستم
در صحرا از شکار خوانان
در راج جود دست آن باز

مردم همه از جوانان
مامون هم باز کشته حیران
شد باز و آنجا حضرت
باز آوردش چو با و نور
باز از یادش فرسان
بعد از شفاق بی نهایت
پیش آورد آن حیات حیا
تا پیش پیش کشته شد
باشه شده هم کشته شد
مامون شاه کشته شد
جاده او بعد از عزت
نماند همه جای خستند
مامون بگویند خوش فرو
کشتند همه که ام شد آن
کفتا و اندام فضلم
خواهم عرضش بکند رم
باشد که بایره ای این
زان علم کسی گرفته نه

کشتند ز شان طفل کبیر
پیشاب پادشاه ز یکران
بادیده پر زان کسیرت
ز خون قرینش در جوش
کرده بیهای بی کران
فرمود و تقاییدی جنیت
از روی فتادگی خلاص
مردم که شته سوار دیدند
تا خانه شته افتد همه
چون شد بفراموشد
در پهلوی خویشین بفرست
شیر از به بزم تازه بستند
خواهم یک کار و دود زو
تا از دل جان بریم فرما
پیشم بهتر ز کل عالم
دستش بهین جوان پای
تقصیر کشته ز بر آب
شد فاش خصوص نه عباد

کفتایان از شش و صدک
کرده سوار شود روانه
در آبی و یکه باز انداخت
آن باز گرفت اوج پرواز
چند آنکه همیشه در غایب
ظرف همان که در میان
آن کم شده باز باز آمد
بازش آمد بدست نشست
حرفی آمد ز فردی یک
در حیرت افکند بازش
بای در کف بشهر کشت
رم کرده کفیت ز آرد
استاده بجای خویش
استاده سواره در میان
این چست مرشد نهان
مولای کفت پس از بستم
در صحرا از شکار خوانان
در راج جود دست آن باز

رو کرد بان نام روشن
گفت که فدای تو گویم من
فرزند رسول دوا بلبلا
خواهم ز تو رخصت بگویم
مولا گفت پرس یا کمال
خواه از دشوار تو را بپوش
با ما همه شکلات بپوش
از نشینده علم بپوش
ماوراء علم آب بپوش
ما بخت روشن فدایم
علم قرآن تمام بپوش
این نورشان ما بپوش
قرآن در شان ما بپوش
و کرم را که است تا زل
بمی گفت چه حکم دارد
میگفت که بقتل محمد دارد
سوز فرمود کان سواش
از پست فزون شد محاسن
محمد قاتل نیست در جل
درست او شدت قاتل
یا هست دران چو من عالم

آن قدر

دانید همه که این جماعت
علم از ازل است خاموش
انجا که معارف لدنی است
دانید همه که این جماعت
و انقدر فضل آل اطهار
تعلیم بطفیم پرور داد
امروز که من بجله روشن
راوی گوید خلیفه فرمود
احضار کنند درها بجا
بسیار از فاضلان بغداد
گشتند بر خلیفه حاضر
بستند بفضل عقد مجلس
نامون چون پیر رسیدند
رو کرد از آن دنیا بیخبری
زین فضل پرس از سیالی
آه چون بجواب لب کشید
بجای با خویش گفت اطفال
باید پرسید از خواهر

هستند سلاله نبوت
دانید همه خواص دنیا
در بین بزرگ کوه بخت
در علم شریعت اند بخت
در سن حبشادم خبر داد
این این رشید دارم آید
فضل این طفل را مبرهن
تا از فضلا جماعتی زود
تاجت رکند نوید
هر یک بغنون علم و آید
شد خانه پوخوان بر جواد
گشتند بفضل مجلس
هر یک کان فضل چند
کافی فاضل و فزون دنیا
از هر چه بود بر مشکل
فضل همه را بمن غایب
انست بود سوال اشکال
ناشاه شود شکفته خاطر

آن قبل از عهد از جناب
آن محمد قاتل است از
آن محمد بی ادب صفت
او مبدی بود در جهان کمال
آن صید هم از دوش بخت
آن صید ز شبان بخت
آن صید ز شبان بخت
بخت آن محمد ز کرده دم
شب بود که آن بخت زود
از دم بقدر عمر است او
راوی گوید ز شان بخت
شد سرخ و کبود و زود
ز آن فیض چنان بخت
نامون چو شنید آن فخر
گفت بازین سید چو بخت
صد شکر که از بخت حق
پس کرد نظر بخواهش
زان چو که داشت تید انکار

یا آنکه جنایتش خطا بود
یا آن عصیان ز عید و روز
یا آنکه مکلف و کبر است
یا آنکه معید شد ز امر
یا از افراد جنس غیرت
یا آنکه ز ساکنان بخت
یا آنکه ز جو که کبار است
یا هست دران مصر و قدم
یا آنکه برد ز کشت حیا
یا محمد حج شد آن جناب
دیدم در هم خرید بخت
شد همچو سوال خود بخت
عجزش هر را نمود روشن
شد شاه و زاده از زاده
این نعمت را چه شکر گویم
رایم بصواب شد موافق
گفتا چه جلالت شوکت و
ناچار بان گفت یا اقرار

گفت که خطایه بدیدم
را بختی که خطایه بدیدم
حقا که این خطایه بدیدم
هم او است سلاله نبوت
راوی گوید خلیفه شادان
رو کرد بخت نمایان
گفتا جانم فدای بخت
خواهم ز تو رخصت بگویم
خود خطب بپوشم اعدا
در مجلسین بپوشم اعدا
راوی گوید بخت بخت
آن بخت زین بخت بخت
بلفظ کوفت آن بخت
خود خطب صدق و نمود
با خطب صدق و نمود
چون خطب صدق و نمود
آن خطب صدق و نمود
مویست برین بخت
فرمود خلیفه دران بخت
تا جاز از جنس از نقد

با خاتم خود تو نیز خلیفه
 و دوی نیز از شخص خود
 عزیز متوکل از برادرش
 هم آن حاجب که رفتیش
 هم با آنجی تو کردی شب
 از جوف تو با خلیفه یکی
 هم از ره لطف تو خانی
 هم این رعید در آن خان
 هم در طفلی تو کردی شب
 هم روز و لا و جعفر دور
 در مطلب صاحب خانوت
 کردی تو از آن طفل آنها
 هم جت پاد از تو ایوب
 کردی ز غلو و غنی آن
 از لطف تو شد پسر سلم
 با سقلا بی زبان کشودی
 عبد الرحمن هم از تو شد
 از بس تو در غر غیب دید
 یحیی بن بکر چه کردی

خود را متوکل از تو شد
 از تو ای که از تو شد
 آن نظری از تو شد
 کو خوشدلی از تو شد
 هم از لطف تو شد
 برو من آن بلای برم
 با فرمای تو شد
 شد طعمه که بس معبد
 آنجا که صد ای بشینه
 پیش تو خفس می کشیده
 شد قتل ترا در جمل طالب
 خود را کشید رعید جابر
 خاتم طبری بار ز تو شد
 با معصیتش تو مدان شد
 زد قتل محالی از ملک بوش
 از بند تو شد خلیفه و خوش
 تو بن فرخ انقدر سال
 تو قلع تو دید و درک
 و پیش خلیفه چار جلا
 از دست تو شد که جلا

آن
 آن

آن ترک هم از تو نام شد
 بو شام نیز از تو شد
 هم بو شام بست زر
 هم بو شام شدش معینه
 در مجلس تو ز ترک است
 اخبار ز بی حفاظ دیگر
 مجذوب از ازل می کشید
 چون از ازل وفات شد
 البته در آن زمان نازک
 با نام تو جان رسد پویر
 در تیره بی شقت و جهد
 بشم بغایت در آن کین
 الکن کشند باست بم
 خاطر مع شکفته و ش
 طبع عقبات کرد کبیر
 خوشحال سراز حد بر آرم
 در ظل لودی مرد سید
 خوشحال کنم با لطف معبود

آن ترک هم از تو نام شد
 بو شام نیز از تو شد
 هم بو شام بست زر
 هم بو شام شدش معینه
 در مجلس تو ز ترک است
 اخبار ز بی حفاظ دیگر
 مجذوب از ازل می کشید
 چون از ازل وفات شد
 البته در آن زمان نازک
 با نام تو جان رسد پویر
 در تیره بی شقت و جهد
 بشم بغایت در آن کین
 الکن کشند باست بم
 خاطر مع شکفته و ش
 طبع عقبات کرد کبیر
 خوشحال سراز حد بر آرم
 در ظل لودی مرد سید
 خوشحال کنم با لطف معبود

افتاد و ستم تور بوسید
 افتاد و سه فرقه را زبان یافت
 از لطف تو دیدر مل را زر
 با شان تو هر که گشت منکر
 تازیب ز هر که است آن شاه
 کردی تو پوشیده گشت خجسته
 در راه دفاکی شود دست
 اسلحه تو هم بود همیشه
 هم لطف تو ام کند تارک
 بایاد تو جان در هم بطلب
 آسوده شوم چو طفل در بند
 محفوظ ز دشت نیکرین
 شانی شد همه جوایم
 از حفظ قبر بشم ازاد
 ای باک آیم سید خست
 رو بر دست شی جان کدام
 در ملک کان شوم حده
 سیری که همیشه در نظر بود

افتاد و ستم تور بوسید
 افتاد و سه فرقه را زبان یافت
 از لطف تو دیدر مل را زر
 با شان تو هر که گشت منکر
 تازیب ز هر که است آن شاه
 کردی تو پوشیده گشت خجسته
 در راه دفاکی شود دست
 اسلحه تو هم بود همیشه
 هم لطف تو ام کند تارک
 بایاد تو جان در هم بطلب
 آسوده شوم چو طفل در بند
 محفوظ ز دشت نیکرین
 شانی شد همه جوایم
 از حفظ قبر بشم ازاد
 ای باک آیم سید خست
 رو بر دست شی جان کدام
 در ملک کان شوم حده
 سیری که همیشه در نظر بود

آن ترک هم از تو نام شد
 بو شام نیز از تو شد
 هم بو شام بست زر
 هم بو شام شدش معینه
 در مجلس تو ز ترک است
 اخبار ز بی حفاظ دیگر
 مجذوب از ازل می کشید
 چون از ازل وفات شد
 البته در آن زمان نازک
 با نام تو جان رسد پویر
 در تیره بی شقت و جهد
 بشم بغایت در آن کین
 الکن کشند باست بم
 خاطر مع شکفته و ش
 طبع عقبات کرد کبیر
 خوشحال سراز حد بر آرم
 در ظل لودی مرد سید
 خوشحال کنم با لطف معبود

آن ترک هم از تو نام شد
 بو شام نیز از تو شد
 هم بو شام بست زر
 هم بو شام شدش معینه
 در مجلس تو ز ترک است
 اخبار ز بی حفاظ دیگر
 مجذوب از ازل می کشید
 چون از ازل وفات شد
 البته در آن زمان نازک
 با نام تو جان رسد پویر
 در تیره بی شقت و جهد
 بشم بغایت در آن کین
 الکن کشند باست بم
 خاطر مع شکفته و ش
 طبع عقبات کرد کبیر
 خوشحال سراز حد بر آرم
 در ظل لودی مرد سید
 خوشحال کنم با لطف معبود

از معجز این امام است که
از جمله معجزات تحت
باید که ز ستر من رای زو
فرود باید شود راهی
آنجا دردم بیک کشتال
تا زان بدین میسر
باید بوقار و بیک
در باب علی بن محمد
اما ابن الرضا است که
پرسید ز حال ابن عم باز
از بعد تفقد است احوال
باید که بوی کنی تسلیم
باید همه چون عید باید
مستیم بدین بستم
ناخوش دارم ز نیت
باید که شوی صبح راهی
باید که شوی روان درام
با اهل خدم شوی روان

[illegible]

آن دشت که فانی و کانی
بودند منظر و محاسن
تا از یادم که نشانی
دیدم که کجاست زین حرف
برویش شیشه و تیره فانی
در دم و دم و در وقت افرو
از شدت درد و فغان
در قوم نه موش نه در موش
کولاک بس که کرد و طوفان
زندان افشانی که بیابان
با اهل خدمت امام چرخ
خود را بر آنس وینا
هم گفت که از لباس برتن
بخشد بکاتبین وین
از لطف نام و وقت کردید
حسین و کاتبین وینا
تا می دیدیم رفت کولاک
بشت تا و نفر خاک بر خاک
چون مردم من و ملک شدند
باقی زنی پاک گشتند

با خیا طاق ز قطن بیا
تا یافت کس جلد سانا
سداوی گوید که گفت یحیی
با خود گفتم چو کشت عارض
تا طغی را امام دانند
طغی است و غیره کرده هرگز
در غایت خرد و فضل تموز
این تدبیرش یقین که بخت
می چند بود که فکر برسل
گفتم یا این اثر عقل مرو
صیفت است و کمال و جانها
از سورت خرد و فضل تموز
محتاج باین کجا کیت
فرمود که این خوت شاید
یحیی گوید چو کشت مولا
بودیم همیشه درین دلی
در سنه او راه آن بیابان
روزی بنظر راه همان دشت

سیر و جستار تمام کرد
ز آنکه که تبارک است
افست بخاطر هم جانها
یارب بعقول این روغن
در هر کارش تمام دانند
در نزد پست طفل عاجز
با آنکه مسافت است و دور
تموز و کس بر در سوتا
در هر غزاین و در فصل
قلب است و عین خود
بیش از ده روز هم نشد را
در تنوریم ماستی روز
وجه این همه است تمام
در برهه را بکار آید
با اهل و خدمت روان با
مانند عبید و در مقابل
بودیم مطیع و بنده فرمان
دیدم اینها نشان جان است

کولاک نشسته و بر شد قطع
شماره و احوال توحش
نافته و شور و بر آسود
در دهن کرده خویشین کشا
چو شد ز قضا و نسیان
رو کرد و بطن سوی من با
گفت ای یحیی بر این بکرم
هر بادیه را قضای چنین
حق است هر یک گفت آشنا
سداوی گوید که گفت یحیی
پتاب بیای شفت دوم
در سجده مردم پیش رفت
گفتم حق که ره نمایی
حق که تویی و حق مطلق
دوام از جان اول است
این نعمت را چه شکر گویم
احسان تو تاج تارکم باد
الحمد لله رب العالمین

تا به دنیا برین کس قطع
هم شدت و چنانکه ز پیش
رو کرد و بمن امام و فرمود
زان بحث و جدل کن فرمود
بشت تا و نفر خاک بر خاک
آن مولای تمام اعجاز
چون بادیشد قبول آدم
این شمع کند قبولان
کاتب حق است مرده مرا
آن معجزه تا نمود موی
بر خاک چو خاک نهادم
لک سجده ز من بجای افتاد
بنی شایسته بخت نه است
حق که تویی امام بر حق
در کار تمام دین تمام
یا عذر گذشت تیرا چه جویم
تشریف یقین مبارکم باد
والشکر لمفضل الله

راوی گوید که گفت یحیی
اولین شمع را در موی
فرمود و حق است که یحیی
باشد زندان حق جان
مجدد بپوست حق جان
نعت کردن بابل عدل
با دشمن دین دین بود
قرآن کند ابا زین کعب
سخت که صلح حق را
نه کار زنی و نه نام است
با آن همه نام و قرآن
در باب خطاب عدل
با آن همه زنده و سب
با آن همه و در حق
و یک بود و در حق
السبحه بود و در حق
عالم عالم را و در حق
بدون ربه ای و در حق
هم لغت حق جان با
بر آنکه روح صلح کل

حاضر بودیم یا جماعت
 از جمله فاضلان اصحاب
 بودند و یکی از کمال و هم شایسته
 ناکاه یکی رسید از راه
 پیران پیران از جمله شایسته
 پیران آثار علم و فتوی
 از روی تائیدش بود
 اندیش و دیرینه بود
 از جمله هم بزرگوار
 بعد از اذن و رضای حضرت
 نشست میان آن جماعت
 موقر و بعلم خود بسیار
 رو کرد و گفت
 گفت منم ز مردم شایسته
 در علم کلام هم از علم
 در علم کلام از علمان افاق
 آوازه علم و فضیلت ای شایسته
 و بعد که گفتند از بهر تائید
 هر کس از فضیلت تو یک گفت
 در ایمان و سیدای سفت
 دانسته اند

راوی گوید قرین سلمان
 فرمود که بعد عرض آتش
 هم عافتش بر پیش رو
 دینت با اینست که تو
 دین مناه و عفت و آبا
 والله مرا همین بود دین
 عالم عالم درود و معبود
 هم لغت حق چنان بود
 مجذوب باین حدیث نامی
 سر کن که رفیق است توفیق
 بحث بعایت الهی
 بزرگن ز نفایس نوافل
 یارب یارب بحق قرآن
 کرد و تائید این بایا

بر این تمام حق شد
 تحقیق مصحح و محقق
 یعنی صادق امام ابرار
 راوی گوید شدیم حاضر

یعنی عبد العظیم طهران
 فرمود بلطف بارک الله
 دوستی زد و گفت محبت
 این فکر طریق مستقیم است
 این است با هر حق تعالی
 این است طریق معرفت این
 بر نور نبی دال معهود
 بر آنکه نفاق کردیم
 انب بود آن حدیث شایسته
 یعنی هر بیت است تحقیق
 ابواب خزینهای شایسته
 تا در امن بوم دین مخفی
 یارب بجلال عالم آن
 منظور مولا سید مولا

از جهت دین امام برحق
 آن نور چشم ز آل اطهار
 در خدمت آن امام باهر

دانسته شد ز شام رکب
 تا با تو شوم دمی مناظر
 در علم کلام چونان هم
 پیونده ام این همه مشت
 راوی گوید که گفت مولا
 شد علم کلام اعتقاد است
 این است که هست نه نیست
 آن حکمت که فایده است
 علمت بکلام از توفیر
 بر اینی گوید که مانده خیر
 شایسته گفت که برخی اذن
 مولا گفت شد این برادر
 راوی گوید که مانده خیر
 دیدیم همه که مرد شایسته
 دانست که زان جوایب
 مولا چون دید بحر معبود
 فرمود که گفت کونماینه
 تا فضل یگان یگانای

در غم سفر بسوی یشرب
 این است مرا مرا و خاطر
 بی حرف کلام بی نظیر
 تا بر تو کنم تمام حجت
 ای بوده بظن خویش بکنا
 اما از راه سنی و آیت
 کانا بود از عقول حجت
 نه حکمت شرع و علم قرآن
 یا آنکه رسیده اند پیبر
 از غریب آهنگ آن سخن دان
 برخی دیگر از رسول و الهی
 در علم شریک با هم
 از خوف اطمینان سخن دان
 پیرانی و عجز نشد غامی
 کردیده بحر فتنه شایسته
 رو کرد بغضلان شهسوار
 فضل او را با و نماینده
 ظاهر کرد و بر دست شایسته

راوی گوید که شایسته
 اول علمت بر من ظاهر
 چون از تو شنیدم کلام
 با حق نفی جبر و کلام
 و از دیگران از آن حکم
 مولا هر چه از آن حکم
 سخن بر منی ظاهر
 بیکت بر منی ظاهر
 بی نقصان شایسته
 هر چه از آن حکم
 حرف از این مولا
 بیکت از این مولا
 دیدیم همه که از راه
 ناکاه یکی رسید از راه
 مولا گفت تمام حجاب
 و در علم کلام از علمان افاق
 از جمله هم بزرگوار
 دیدیم همه که از راه
 بعد از اذن و رضای حضرت
 هر کس از فضیلت تو یک گفت

اخبار کند ز هر چه بر سر
از رفیع کما و عرش و کبر
راوی گوید پیش از چوین
بسیار از صبح شاه در سفت
و کرد جهان امام ایرار
بر عالم شاه فرشته از کار
فرمود فلان روزی کمال
در پیش فلان سبیل فلان سبیل
انگشت این شربت این بود
پیدا ریت این دغوبت این بود
هم بود فلان روز دیگر
اینست منوع و این نیست
هم برده فلان شب تراوش
بهری در خواب از فلان
پیدا ریت این دغوبت این بود
تغیرش هم نشویند این است
تا آدم شد تراوش این
اجداد و این دغوبت این بود
حاصل که ز غرضش فلان
آگاه شد از غیر و غیب

گویند که یقین صدق و حقیقت
که علم عالم عالم
راوی گوید پیش از چوین
کفت اعلم ز کل عالم
این نور که جالست در حد
این نور که آفت از غیب
این نور که علم او با نساب
این نور که شد از او هویدا
این نور که انداز کرد آفت
این نور که مت پیش شد
این نور که مت لطف بود
این نور که شان کل انوار
این نور که مت چون میر
این نور که مت لطف حجت
این نور که دین اطاعت او
این نور که علم کشف سبب
این نور که می کند هر کار
این نور که مت در تکلم

تا بر عرش و ثنوق پیش
این نور که جالست در حد
پس کرد اشارت بوی
این نور که جالست در حد
این نور که چون بیست
این نور که جالست در حد
فلاش تنبذ و کل هم شد
علم اعلم و هم مناب
احوال از غیب و کلمات
در فضل علوم بجز فخر
عالم همه بطون فلان
در از بفضل شانش فلان
اعلم بظلم شمس انور
هم اوست سکه نبوت
ایمان نور حجت او
خاصت بشان و تکرار
از حال جمیع مردم آید
اعلم بوفاق کل مردم

راوی گوید ز شان حضرت
کفت از سر سینه از ته دل
حقا تو حجت خداست
حقا تو ای امام آگاه
حقا تو ای وصی مطلق
حقا تو اعلم جالب
حقا تو اعلمی لقوان
حقا تو ای حکم احکم
صد شکر که یافتیم هیت
علم همه بود اگر تفتیح
صد شکر که ز غایت شای
صد شکر که از ضلال آید
صد شکر که با هدیت نو
صد شکر که از تو کشتم گناه
احسان تو ای جبار کم با
راوی گوید که باز فرمود
با این حکم که جمیع پیش
تعلیم کن طریق خاصه

شد عالم شام شخص حیرت
حقا تو ای امام عادل
حقا تو نور کبریاست
حقا تو ای هدایت راه
حقا تو ای امام برحق
حقا امام این زمانه
باجت شت حجت آگاه
حقا تو قیامی و اعلم
از دولت نیر ولایت
صد شکر که یافتیم تشیع
در تیره ضلال یافتیم راه
سر باز زدیم ز لطف مولا
شد ظلمت جل از قلم و دوا
در زبانی این است و این راه
تشریف یقین مبارک باد
آن حجت کردگار معبود
آگاه ز هر مرتبش باش
تخصیص حکم است خالص

یعنی ما پیش از چوین
بسیار از صبح شاه در سفت
بر عالم شاه فرشته از کار
فرمود فلان روزی کمال
در پیش فلان سبیل فلان سبیل
انگشت این شربت این بود
پیدا ریت این دغوبت این بود
هم بود فلان روز دیگر
اینست منوع و این نیست
هم برده فلان شب تراوش
بهری در خواب از فلان
پیدا ریت این دغوبت این بود
تغیرش هم نشویند این است
تا آدم شد تراوش این
اجداد و این دغوبت این بود
حاصل که ز غرضش فلان
آگاه شد از غیر و غیب

راوی گوید

اخبار با این توفیق
 کردی ز دولت دوره با عا
 یوسف آن قهرمان
 از بود و دید لطف با هر
 حال جلی تو کردی انظار
 شد با علوی عیلت بکار
 جعفر بن شهر یوسف جوان
 دید و نمود لایل غامان
 هم چو شمع آن شمشیر
 دیدند ز لطف شاه خوب
 تا چشم آن ضربه افی
 در پنج همه گشت وی
 کردی تو با این زید خبا
 از جبارید و عطای این ر
 هم شد ز تو با این زید معبود
 آگاه ز فوشت خیر مودود
 محبوی هم شد از تو آگاه
 از فوشت و لکه داشت راه
 همه ای هم دلبری خواست
 از اجبارت چهار شد رست
 اخبار تو شد که گشت تعجب
 در هر نسیم شد از زبان کم
 نهد هم از تو گشت تو شکار کم
 گزین بخش گرفت آن حال

الله الامر را تو توبیان
 هم بود در باب سیم همین
 هم از تو شنید و کرد معلوم
 هم در شان تو گشت جبر
 هم از لطف تو گشت سر و
 اخبار تو شد ز این معنی
 هم شد ز حدیث نفس محمود
 شد از تو محمد ابن در باب
 هم عمر و شکوه از تو زود
 هم بلخی را از شرط این راه
 این ابن طریف مشهور
 از مروت کبر و پیش پیا
 بالطف تو شد غنی بعالم
 گز صاحب زنج شد خبر در
 گز نشسته شرک شد مبرا
 از مندی که داشت دینار
 شکاک بشک ناند و دیگر
 شد بر موالفش تکلم
 در باب دعای و آفتاب ام

کردی و هم او شد از تو جبر
 شد والله یکجواب همین
 تفصیل کلام حق معصوم
 انکسرتش چو کردی جبر
 در باب دعا و دعای شمو
 گز چپاری خبر او جان
 از لطف تو این ابن مبول
 ز مشکوه و د طفل در باب
 از شر سیم جمعی است
 در جواب آرق تو کرد گاه
 زان فاحشه شد لطف تو
 از مروت کبر و پیش پیا
 بالطف تو شد غنی بعالم
 گز صاحب زنج شد خبر در
 گز نشسته شرک شد مبرا
 از مندی که داشت دینار
 شکاک بشک ناند و دیگر
 شد بر موالفش تکلم

حال جمعی و لعل قطار
 نقلت ز این مرزبان
 رسو از تو گشت مکرر
 با آن جلی تو کردی خبا
 وصف تو بری را کشته
 هر چه زود و خف تو گشتی است
 نقیبت شیر خصل امه
 هم مست صحیح نزد خبا
 بسجلی که نزد فایض بود
 راوی گوید شنیدیم ای
 کفنا سالی شدم ز خانه
 ز ربای امانی ز مرتن
 راهی خرم از ان تعاد
 روزی که شدم شکسته
 زان پیش که عرض حال کنم
 فرمود قد رمال مرسل
 خورش این مغیثش است

در حسن بختی شد خبا
 اعلقت در باطن سپهر
 در استعداده بطل و دران
 زان غم که بوقف و آفر
 لوکان از خرم کواه است
 هر چه زود و خف تو گشتی است
 در طی کتاب کشف غنه
 از یازدهم امام ابرار
 نامش حسن بن عسکری بود
 از جعفر بن شریف جرجان
 با حاج بوی حج روانه
 از مال امام بود با من
 ناچار ز شتر من را می شد
 در حضرت آن امام باهر
 یا ز ارسال مال گویم
 این است جدا جدا مفصل
 زان این سندی این است
 ز تو ز من

حاصل نشان حال بود
 فرمود چنانکه بخان بود
 تا باز آمدت از بان
 تا که رسید به این جوی
 فرمود و نمود خال جوی
 بسیار خندید و خندید
 چون از شترش پیوست
 راست مبارک خدای پادشاه
 گفتند من فدای پادشاه
 و انهم مولود و خاندان
 در هر روز و در هر زمان
 از جعفر بن شریف جرجان
 این زان است که شایسته
 معوض که چون می ج
 معوض که چون می ج
 هم گویند که شایسته
 از امر و زنجیر و زنجیر
 باشد زنجیر و زنجیر
 زان که شایسته
 در انیم است

نیکی خلقی که پیش رفت
باید بشکستند آمد
بشکستند این است
او نیز که پیش رفت
لوحه ز خارش جهان است
در سنگ تخته راویان است
راوی گوید بطف مصدود
چون کشتیم ز کد خوش نمود
از خشت کد خوش نمود
بکشتیم همان کد خوش نمود
ز کد خوش نمود
و الله شدم بخانه خوش دل
در صدر نهادیم خوش دل
خوشان و صابان شدم
خوشحال و صابان شدم
از بعد تفقد است
که در جانشین شدم خوشحال
آن مرده هم از قدوم حضرت
کردم سوگاست ایماست
کشتن زمره من انجم
افروخته و شکفته چون شمع
کاشانه

در صدر زمار جوش است
انگاه سلام بی نهایت
هم مرده بود که در همان روز
باید برهم نظر کشیدند
انشاء چون بپایم
این کوهر مرده شاه است
هم گفت که دست بی ملات
چون بازرسی بود خوشتر
انکه ز شریف نام فرزند
نامش ایضا است که از
چشمش روشن کردیم
راوی گوید که گفت ای شاه
بر سال شیع شد مسلم
در باره شیعیان مولا
مولا گفت همیشه خوش
تا خیر کند شیعه فصول
یارب یارب جدای شود
یارب یارب همیشه شغوف

در اصل کردی بشهر جان
از من برسانان حیات
خواهم آمد جنت فیروز
تا آخر و در جمع پاید
از کار همه که کشتیم
چراصله فاضل شد
مال بود جان تو سگست
کشتی که حفظ پیش رفت
سبطی تو میدادند
او هم بود از گروه حبیب
نامش نازل صحیفه است
از ابراهیم کلب این را
افزون از صد هزار دهم
تقصیر میکند در عطا
بادایا رب عمر و مال
از جواد حق بن عمیل
البت که است غفور
بشعده طاع معروف

گفتم که در آفرین روز
باید بشید ای جماعت
کاین نور غار شام باید
زان مرده بخاک شود رفت
یکش نهاده روی برین
گفتم همداغنی و دوش
تا شب بخانه که آید
از بهر قدوم شاه مسند
ز لبا همه که بود ستاب
جمع مجمع ز جمع اکاه
ما هم جمعی شسته بودیم
والله در انتظار حضرت
ناگاه چو آفتابان
از مقدم آن امام روشن
تا روی نمود جنت بم
آن جنت دین عالم است
جسته همه بپستندیم
فرمود که وعده کرده بودی

ایده آن مهر عالم افروز
آماده هر سوال حاجت
در سمره او انخاب
برشته شمع نورفت و
کردم همه را بمرده امین
بهشیم مقیم منزل خویش
این دولت رو کراناید
شد در همه خانه نمید
بودم سر جمله من دان بپ
بودندش ششم بر راه
از امید بطف بسته بودیم
از عصر که شسته نیم است
از شرف خانه شد نمایان
شد شرق نور خانه من
شیرین ز جیرت خطراهم
اقول سلام شد مبارک
پتای پای شد رفت دیم
بر وعده خود وفا نمودم

امروز نماز ظهر و عصر
در سمره او انخاب
در سمره او انخاب
چون وقت نوبت شد
بشکستند این است
بشکستند این است
چون از کربم بخانه بایم
راوی گوید که در
اقول بوال شرف
نصف جانشین است
اما در چشم بایر
خدا که برون است روشن
کرد و کای شاه روشن
فرمود و آن امام بایر
تا جابر که کشید حاضر
چشم امام بروی افتاد
از روی چشم روشن
از چشم هم غریب است
سختی که بپای جنت

گفتند که ثانی و دیگر
 ختم به حصه کرد چید
 هر یک از حصه را زنی داشت
 هر یک از زن که زنی داشت
 آن هر سه حصه را زنی داشت
 تا فوت حصه از میان بود
 آن هر سه که بخت تمام شد
 با مهر و دوازده امام است
 شد صاحبان یک نام عالم
 کوازه زن است نزد عالم
 آن و دیگر بود فاش در شهر
 و نزد خیار بخت جعفر
 چون شد بخیار آن عطیه
 شد فاش حیاه و الهی
 هم بود آن حصه غنیمت
 با ام سلمه بود معلوم
 اما بودی عین معین
 با مهر و سول هم زن
 سلی که مهر او صیبا بود
 هر چند که در میان ستاوا
 شد بشمار آن سه تا عطیه
 در خلق حصه و البسته
 شهر

ماندم چیران خود دین با
 با حیرت و شکفته عالی
 است و غلام شاه خوشن
 فرمود بن که پیش بر جا
 تا اذن و بدر بجنده مول
 چشم گرفت و خشم داد
 چشم شاهی که درین ای
 اینجا شاهی که تافت چون
 دیدم اینجا شست آتش
 مولای بخدا انا جوان است
 راوی گوید لطف حضرت
 فرمود که منزل تو دور است
 این ملک گیر و پیش راه
 باید باز نش نگاه داری
 باید که عین حصه معلوم
 تا مهر و دوازده امامش
 بر خیز و بخانه کرد و اصل
 راوی گوید بحر مول
 نکرد و دواع و تار معان
 از رفتن او زوید باز بود

کاین پندار است که در خود
 دیدم که درین جهان بجا
 گفتی که در نظر من بود
 تا اذن و بدر بجنده مول
 چشم گرفت و خشم داد
 دیدم اینجا شست آتش
 این نور بدری که همان است
 با آن یعنی پس از ضیافت
 بودن بوطن ترا فرود است
 تا باز دمی بخت است
 تا هم بودی من سپاهی
 مجموع هیچ آنست محنوم
 در جنت با بود عاشق
 بی قطع مرده و متاثر
 جنت اندر دینی از جا
 دیدیم زوید با نهاد شد
 جویم مهر شد که درین بود

شکوه حق دوست کثر
 عالم عالم درو و جبار
 مرسته عین صدق صیقل الله
 مهرت نه عین هاشمی
 کر مرشاه می نباشد
 با مهرت مافک فریج است
 با مهر تو مهر نورش است
 ایمان بویا شست تازه
 دین کنج و کلاه توی تو
 آن ربه که شستی باز
 بی مهر تو حیات نیایش
 بی مهر تو کلام بر پیشین
 بی مهر تو دایان کمره
 بی مهر تو دل کجا و سلام
 آمدن که مهرت فکری
 بی مهرت از کز انگ
 با لطف تو دیو توان است
 با لطف شحات دیو مار

یعنی که جبار بخت جعفر
 بر نور نبی و آل اطهر
 شیرازه کایات این است
 عاشق که جهان زهم نباشد
 بهرست تو پیش که بخت است
 بهرست از آن زهر تاش است
 این خاک بخت کرده ناز
 و مهر و شمعان توی تو
 دیو است نه از دیاس مدار
 عاشق که بود در ستایش
 قلبش در صدر مملکت است
 از دامن رفت و نه در چاه
 صفا نه مبارکش بود نام
 شرفاک و ساوکت و کز
 ننگ ته کند دیو شملک
 با مهر تو می شد فراموش
 از چنگ کار خویش شاره

اینکه در این جهان
 هر که بخت جعفر
 بر نور نبی و آل اطهر
 شیرازه کایات این است
 عاشق که جهان زهم نباشد
 بهرست تو پیش که بخت است
 بهرست از آن زهر تاش است
 این خاک بخت کرده ناز
 و مهر و شمعان توی تو
 دیو است نه از دیاس مدار
 عاشق که بود در ستایش
 قلبش در صدر مملکت است
 از دامن رفت و نه در چاه
 صفا نه مبارکش بود نام
 شرفاک و ساوکت و کز
 ننگ ته کند دیو شملک
 با مهر تو می شد فراموش
 از چنگ کار خویش شاره

خانه که که شسته شود از بر کار بر
 این که در این جهان
 هر که بخت جعفر
 بر نور نبی و آل اطهر
 شیرازه کایات این است
 عاشق که جهان زهم نباشد
 بهرست تو پیش که بخت است
 بهرست از آن زهر تاش است
 این خاک بخت کرده ناز
 و مهر و شمعان توی تو
 دیو است نه از دیاس مدار
 عاشق که بود در ستایش
 قلبش در صدر مملکت است
 از دامن رفت و نه در چاه
 صفا نه مبارکش بود نام
 شرفاک و ساوکت و کز
 ننگ ته کند دیو شملک
 با مهر تو می شد فراموش
 از چنگ کار خویش شاره

چند آنکه خدا همیشه پیش
عیشتم من و شکر پیشه
از یازدهم امام ابرار
نامش حسن است در نگاه
که علم و معرفت شوم شده
تا هر دو رسد بعضی مولا
آن یازدهم امام با هر
جز عرض دو مطلب این امام
خواهد بود و چه بود حاکم
یا آنکه طریق دیگرش راست
تا نیست در آن مرض عاقل
تا تمام بود و محقق بود
آن حتی راندند مداوا
از قول مناقب حضرت
غافل شدم از سوال حق
شد بکرب رافعی سلم
تا شد آن امام با هر
دری جواب آن کتابت

آنکه که شد آن که برت افت
غافل شدم از سوال حق
از هر دو رسد بعضی مولا
برای من آن امام قاسم
تا حکم خدا شود و چه حاکم
آن حجت و اولیای معبود
حاکم باشد حکم و داد
از روز که این حکم شد حکم
بی تینه و قیاس حکم
هر چند که شد بر فراوانی
از نفسی هم جواب کن کوش
آن ایستاد غرض با ناز
بنویس بی علی چنان
برندیش خط معلوم
آنکه که شد آن که برت افت
غافل شدم از سوال حق
از هر دو رسد بعضی مولا
برای من آن امام قاسم
تا حکم خدا شود و چه حاکم
آن حجت و اولیای معبود
حاکم باشد حکم و داد
از روز که این حکم شد حکم
بی تینه و قیاس حکم
هر چند که شد بر فراوانی
از نفسی هم جواب کن کوش
آن ایستاد غرض با ناز
بنویس بی علی چنان
برندیش خط معلوم
آنکه که شد آن که برت افت
غافل شدم از سوال حق
از هر دو رسد بعضی مولا
برای من آن امام قاسم
تا حکم خدا شود و چه حاکم
آن حجت و اولیای معبود
حاکم باشد حکم و داد
از روز که این حکم شد حکم
بی تینه و قیاس حکم
هر چند که شد بر فراوانی
از نفسی هم جواب کن کوش
آن ایستاد غرض با ناز
بنویس بی علی چنان
برندیش خط معلوم

اینکه که شد آن که برت افت
غافل شدم از سوال حق
از هر دو رسد بعضی مولا
برای من آن امام قاسم
تا حکم خدا شود و چه حاکم
آن حجت و اولیای معبود
حاکم باشد حکم و داد
از روز که این حکم شد حکم
بی تینه و قیاس حکم
هر چند که شد بر فراوانی
از نفسی هم جواب کن کوش
آن ایستاد غرض با ناز
بنویس بی علی چنان
برندیش خط معلوم

سید شکر که از عطای مولا
عالم عالم و رو و غفار
هم لغت حق جهان جهان
آنکه که شد آن که برت افت
غافل شدم از سوال حق
از هر دو رسد بعضی مولا
برای من آن امام قاسم
تا حکم خدا شود و چه حاکم
آن حجت و اولیای معبود
حاکم باشد حکم و داد
از روز که این حکم شد حکم
بی تینه و قیاس حکم
هر چند که شد بر فراوانی
از نفسی هم جواب کن کوش
آن ایستاد غرض با ناز
بنویس بی علی چنان
برندیش خط معلوم

در هیچ زهر مرض مداوا
آن ایستاد غرض با ناز
بنویس بی علی چنان
برندیش خط معلوم
آنکه که شد آن که برت افت
غافل شدم از سوال حق
از هر دو رسد بعضی مولا
برای من آن امام قاسم
تا حکم خدا شود و چه حاکم
آن حجت و اولیای معبود
حاکم باشد حکم و داد
از روز که این حکم شد حکم
بی تینه و قیاس حکم
هر چند که شد بر فراوانی
از نفسی هم جواب کن کوش
آن ایستاد غرض با ناز
بنویس بی علی چنان
برندیش خط معلوم

آنکه که شد آن که برت افت
غافل شدم از سوال حق
از هر دو رسد بعضی مولا
برای من آن امام قاسم
تا حکم خدا شود و چه حاکم
آن حجت و اولیای معبود
حاکم باشد حکم و داد
از روز که این حکم شد حکم
بی تینه و قیاس حکم
هر چند که شد بر فراوانی
از نفسی هم جواب کن کوش
آن ایستاد غرض با ناز
بنویس بی علی چنان
برندیش خط معلوم

آنکه که شد آن که برت افت
غافل شدم از سوال حق
از هر دو رسد بعضی مولا
برای من آن امام قاسم
تا حکم خدا شود و چه حاکم
آن حجت و اولیای معبود
حاکم باشد حکم و داد
از روز که این حکم شد حکم
بی تینه و قیاس حکم
هر چند که شد بر فراوانی
از نفسی هم جواب کن کوش
آن ایستاد غرض با ناز
بنویس بی علی چنان
برندیش خط معلوم

راوی گوید که باز فرود
 آمدند و چون نصاری
 تادوست دعا بلند شد باز
 شد باز سخن نهان دوم
 از ایشان که دو چشم
 در ایشان کجاست و آن
 است و گران حساب است
 آورد بروی کار گفت
 چون روز دوم همان جماعت
 از دوسوی شهر جمعیت
 نزدیک شد آنکه جمع بسیار
 گردیدند و در آن روز هم
 خبر از آن رسید که این
 از جمل شوند مرد دین
 چون خلیفه کرد و باران
 شد بسیار و این باران
 نزدیک شد آنکه چوستان
 کرد

باید که خلیفه هم بیاید
 راوی گوید خلیفه ناچار
 پس رفت با خلق و پیش
 رفت و سلاب کرده قلوب
 از شهرت تار شدند
 سر کرده چو کفر جالبی است
 تادوست دعا بلند کرد او
 برخواست سجده شتابان
 از بارش آن سجده فی الحقیقه
 تا قرب وقت آن نصاری
 دیدیم همه که از آن دست
 پیش از نظام ابرار هم
 راوی گوید که از آن نمودار
 پس رفت که از آن نزد آن
 گفتند جماعت نصاری
 باید که سه روز کرده اصحاب
 تا چشم و دل جهان شود
 و از آن همه که راه بایست
 در مرد عوی کرب و بخت

نمیشد شک ز دل و چون
 با آن گفتار کرد اصحاب
 با این تمام تلبیس
 زدند بر و خات و کوب
 حرف بسته بر کوفه شدند
 گفتند عا با و بلیق است
 دیدند همه که از آن دست
 شد هر کس گرفت آن بیابان
 شد از آن دست بگریه
 بودند همه ستاده بر پا
 جمعیت جالبی پرگشت
 تا پد طیب بخش عالم
 بایند بخوش دین گفتار
 شد درین بیا و دین یاران
 این کافی نیست حجت ما
 این حجت را کنیم نگار
 از حجت ملت متفکر
 در مرد عوی کرب و بخت

کر و روزیوم چنین بود
 او پیش چو جوف در جبار
 ناچار خلیفه امر فرمود
 کوشند بر ایهای محکم
 باشد علای دین اسلام
 راوی گوید که چون برشت
 فرمود خلیفه چیست تیر
 فرود آمد اگر چنین مبار
 تنها نه عوام بلکه خیر
 از رونق ملت متفکر
 باید عکری کشید بر جل
 راوی گوید که جمع اعلام
 این شکل را کشید از دست
 شان حسن اخیر باید
 دیدیم همه خلیفه هم دید
 دیدند همیشه دشمن دوست
 این حجت شکست و بطلان
 راوی گوید خلیفه ناچار

مرد کرد و کل او بایش
 در امر قضا که اختیار است
 تا جمع شوند عالمان زود
 در چاره آن بلای بیم
 کردند معین مردم عام
 حاضر گشتند انجاعت
 در کشف حجاب مکره دوز
 مردم هکی شوند مرد
 کید بجای سجد زمار
 کردند همه سر من رای پیر
 تا سیمه از حق شود فصل
 گفتند که ای امیر اسلام
 فرزند رسول است در دست
 تا این شکل زخم کشید
 با اوست علوم را مقالید
 حلال جمیع شکلات است
 در دست کمال اوست
 احضار امام دید و کار

راوی گوید که باز فرود
 آمدند و چون نصاری
 تادوست دعا بلند شد باز
 شد باز سخن نهان دوم
 از ایشان که دو چشم
 در ایشان کجاست و آن
 است و گران حساب است
 آورد بروی کار گفت
 چون روز دوم همان جماعت
 از دوسوی شهر جمعیت
 نزدیک شد آنکه جمع بسیار
 گردیدند و در آن روز هم
 خبر از آن رسید که این
 از جمل شوند مرد دین
 چون خلیفه کرد و باران
 شد بسیار و این باران
 نزدیک شد آنکه چوستان
 کرد

آن مولار گرفت در بر
 چون کرد تمام با صد اعزاز
 بالطف محبت در دوش
 هم که در غفلت پیاپی
 بسا ز اغفال خود گفت
 از بعد تفکرات حالش
 با مولا گفت این هم چیست
 سر کرده حکایت نصاری
 هم گفت که یا ابا محمد
 فرزند رسول کبریا
 مشکل هم از شامت زایل
 ابد او تو هر کجا که بودند
 باید که کنی بحق گذاری
 یک فردا هم اگر نصاری
 از خورد و خوراک اسلام
 از آمدن این فردا باران
 یک فردا هم اگر ببارد
 راوی گوید که گفت مولا

آن مولار گرفت در بر
 چون کرد تمام با صد اعزاز
 بالطف محبت در دوش
 هم که در غفلت پیاپی
 بسا ز اغفال خود گفت
 از بعد تفکرات حالش
 با مولا گفت این هم چیست
 سر کرده حکایت نصاری
 هم گفت که یا ابا محمد
 فرزند رسول کبریا
 مشکل هم از شامت زایل
 ابد او تو هر کجا که بودند
 باید که کنی بحق گذاری
 یک فردا هم اگر نصاری
 از خورد و خوراک اسلام
 از آمدن این فردا باران
 یک فردا هم اگر ببارد
 راوی گوید که گفت مولا

کرد نه جماعت نصاری
 با این و طریقی هر بار
 باز مره جانیق ز لب
 آن مولا هم چو مرثیان
 آنروز بقصد سیر و جی
 جیت خلق آید نشان شد
 راوی گوید که تا نصاری
 از خلعت و نور کفر و اسلام
 فرمود اقام وین محکم
 زان پیش که جانیق آید
 باید که شوی برش توجیه
 چیزی دارد از مکر کامل
 باید که مساحت غای
 بگفته بگفت نه از نظر
 فرمود خلیفه هم که بطلان
 تا آنکه بیاد جد نمایند
 راوی گوید علام مولا
 او دست منور ناکشود

جمعیت خویش لشکاری
 کردند بقصد بایش اصحاب
 کرد خلیفه نیز را کب
 همراه خلیفه شد شبانه
 در شده و گردانند دیگر
 کفی که قیامت از زمان شد
 کردند صفوف لشکاری
 صحرا شده پند خام و از عام
 یا خادمی از خدم که در دم
 در پیش کف دعا کشید
 چون دست کند بلند شود
 مستور بوجه انا مل
 از فرجه جمعش ربای
 بشتاب رو آه بوی
 بشتاد معاوش در آن حال
 یا خادمش از میان ربهید
 تا شد بر جانیق تنه
 در باب خانه ایستاده

آن مولار گرفت در بر
 چون کرد تمام با صد اعزاز
 بالطف محبت در دوش
 هم که در غفلت پیاپی
 بسا ز اغفال خود گفت
 از بعد تفکرات حالش
 با مولا گفت این هم چیست
 سر کرده حکایت نصاری
 هم گفت که یا ابا محمد
 فرزند رسول کبریا
 مشکل هم از شامت زایل
 ابد او تو هر کجا که بودند
 باید که کنی بحق گذاری
 یک فردا هم اگر نصاری
 از خورد و خوراک اسلام
 از آمدن این فردا باران
 یک فردا هم اگر ببارد
 راوی گوید که گفت مولا

این را بپای از خدا بود
بر قفس خیمه ای رسیده
عظمتی عظام آن بپای
افزوده بپشت این سنگ
بگرفت بنور اصنام
استاده بر پیش از نور
تا عظمی بود غایبان
باشد البته مظلومان
آن عظم شد است ثمن نور
باران آید با هر جت
هر جان اینیای دین است
خجسته است آنش که است
راوی گوید کجای گزاری
شد شکل خلیفه شکاری
هم نفری کرد او مکرر
با آن نور شد بدین نور
لحم نفس الفسائل
و انفسهم التوایل
مجدوبین شد و کلامی
و باره انفس بنای
مشکل شد پیش از آن

عظم در آن کل کلمه با آن کلام

عظم در آن کل کلمه با آن کلام

بغیر از این

کوشنده بجز و ناله و آه
چون امر خلیفه شد شدت
بنار و آه خود نصرت
کردند بسی دعا و راز
هر چند کف دعا شود
و دیگر که باقی شد پست
ناچار بجز تن نهادند
راوی گوید که قوم ناپاک
تا آنکه بسی گذشت از یوم
چون کرد خلیفه شکر بیا
گفت جانم فدای جانت
یک لحظه باد پست و جانم
چون شکل این هم کشیدی
کردی از راه حق گذاری
هم لطف کن عیان بفرما
تا از کف باقی بکار
کاشش بدعا گشت فایز
راوی گوید که گفت مولا

در آن کف دعا و راز
بار بمان آن جانت
کردند قیامت بکار
تیری بهد گفت بکار
تا آن پیش بهم رفعت بود
هوش از سر کار رفت کرد
بر خاک چو مردگان دوز
بودند چنان قاده بر خاک
شد فاش جلای آن قوم
رو کرد بان امام ابرار
شام چو رفیع شد زشت
نه شوکت شان زشت غم
لطف شد رحم نمودی
با امانت بد خویش یا خا
آن چیت که چون عالم مولا
بگرفت دعا گشت بکار
چون کاشش بدعا گشت فایز
آن راه نمای دین دنیا

از چار و حش در رویت
اقل بود این حدیث فرمود
و نیم خبر عجوز و موسی
سیوم خبر که جسم معصوم
یعنی پیش از سر روز دغا
چارم خبر که جسم ایشان
معصوم شش هم نشد
هر یک از چهار قصه است
اکنون بشنوی روی تحقیق
توفیق اما ز راه تفصیل
خاص است بر تبه اولو العزم
چون هیچ نفر از اهل عجا
شاید پیشند در همان هم
شد شان مینه و اولو العزم
مطلق بسیار در خصال
این توفیق بنا بر تفصیل
توفیق اما بنا بر تفصیل
نمود پیش از سر روز دغا

مشکل شده در میان فاق
پیش همه ستفاض و شمو
در نقل عظام یوسف زجا
نمود پیش از سر روز دغا
نمود که بر سر سوی افلاک
هرگز نشود ز نیم پریشان
هر چند میان خاک باشد
توفیق میان شان ضرورت
توفیق با تقایب توفیق
است که این چهار قصه
چون ممتازند از همه جزم
در اکثر خصلت اند ممتاز
ممتاز از بسیاری عالم
اکمل تمام بسیار جزم
شد منصرف آن بفر کماله
اجد رشت برای تخلص
است که جبهه ز تعظیم
الا که بر سر سوی افلاک

در آن کف دعا و راز

عظم در آن کل کلمه با آن کلام

معجز کند عظمی شان
از بر طواف عرش شان
هم بر جان کرد در مولا
موسی و موسی که طاف
تا در کف خط بر پیش
با هم پیش از سر روز
با یکدیگر ایست
در عرض روز از آن است
زان بگوشه چون نور
بر عرض خود شوند عاید
بگوشه در آن خطه
تا زود از راه تفصیل
هم زار شد و توفیق
تسلیان عده و توفیق
شاید بود جمع معصوم
نقی عظمی ایشان
نقی باشد با عظمی ایشان
تا آنکه خود عظم معصوم
لحم در کف دعا و راز

عظم در آن کل کلمه با آن کلام

هم هست علی بن محمد چون بود سر آمد از کاف
 توقعات تو در غایت درستی که بعد از عزت
 تو قیام علی بن محمد شد دور بود که آخر آمد
 توقع محمد بن عثمان آمد در باب نام سلطان
 توقع محمد بن تمام در وقتون رساند پیام
 هم با حق بن یعقوب توقع طویل بود مکتوب
 انگس که امام را نمایان دید و توقع داشت در دست
 نفیست معج و محقق از ختم حج امام بر حق
 یعنی صاحب امام این عصر از روز ازل مؤید نصر
 راوی گوید شد شکاکا در غیبت شکاکا نصری
 توقع امام انوشیروان در باب جواب فکر خاین
 اعدا کردند شبهه سخت در کفر لعین شوم بخت
 یعنی کفر لعین اول که چهل هشت بود قبل
 گفتند مخالفین شیعه شیع کنان بدین شیعه
 گفتند شما از روی تحقیق بو بکر همیشه بود نزد یق
 از اول عمر تا با خ

توقع بواب شبهه کفر

ورشد از چم قتل و هزار
 پیش از محمد خوف بانی بود
 آنروز که او شدی مسلک
 آنروز کسی نبود مضطر
 پس ظاهر شد که دین بویک
 شد جرم که بارضا و غربت
 دیگر گفتن که بود پیرین
 دیگر گفتن که بود نزدیک
 راوی گوید که شیعیان را
 زان شبهه نبود چون جویک
 باید که رقم شود سراپا
 این شکل را بلطف باید
 هر چند امام بود غایب
 دیگر گفتن که بود کافر
 و غیبت پرفتن قهری
 حاضر شما همیشه بودند
 و ایم شما میان است
 بر شیعه که شهادت می یابد

آنروز که او نمود اقرار
 اسلام منور خجسته بود
 سلام تمام بود چنان
 یا خوف که داشت از پیر
 بود از سر صد و طبع بی شک
 اسلام گزید و شد زمت
 دین را بود طریق داین
 ز ندیق شیع است تحقیق
 آن جمع نور پر عیار
 گفتند بعضی کتبی
 تا آنکه رسد بعضی مولا
 آن عقده کش زهم کش
 از چشم اخبارت و اطایب
 باشد کفر و غف و ظواهر
 در هر شهری با هر مولا
 مشکل چو امام میکشوند
 بودند برای عرض حاجت
 در باب جواب یا سونیا

این کتاب در
 تاریخ احوال
 ائمه اطهار
 علیهم السلام
 است

این کتاب در
 تاریخ احوال
 ائمه اطهار
 علیهم السلام
 است

این کتاب در
 تاریخ احوال
 ائمه اطهار
 علیهم السلام
 است

این کتاب در
 تاریخ احوال
 ائمه اطهار
 علیهم السلام
 است

این کتاب در
 تاریخ احوال
 ائمه اطهار
 علیهم السلام
 است

آن مطلب نوشته بر روی
 آن است و کتب دیگر
 که در روز و در وقت
 برایشان خوانده می شود
 و بعضی از کتب که در وقت
 حضرت باقی ماند و در وقت
 آن سکه را جاسازی
 با حاجت را علی بن
 مرقوم شده بر روی
 میگرداند خود حضرت
 توقع همان بود حضرت
 شد و کتب که در وقت
 راوی گوید که در وقت
 در باب سوال حج کراه
 آن عرضه نوشت تا در پی
 بر او نوشت بعد از
 تا شاه جاسازی
 آن کرد و باب اظلمت بود

بایم که بدولت جهانگیر
 اتفاق کند تمام تسخیر
 در خدمت او اگر کنونی هست
 در شان تو نیز دولتی هست
 بایم که تو هم ز خدمت او
 دولت یابی در دولت او
 بویگر ز خدمت آن ریاست
 بی طمع و رضا و بی سیاست
 از مشرود جاه و پند آن یار
 از خط هر خود برید ز تار
 با جان پر از و دو حسام
 خط هر شقاق کرد اسلام
 با کفر و دین بطا هر قول
 است دور کند و گفت لا حول
 است را همه وقت در نظر داشت
 می نمود و بتی بر سر داشت
 چون فرزندش شیعیان بود
 کفر پدرش بوی حیان بود
 آن بت که بر سر پدر داشت
 پنهان از پدرش برود و برداشت
 آورد و بخدمت امامش
 بنمود و حیان بخانه حش

راوی گوید که در همان روز
بنوشت به خط خوش حضرت
بابر گویند شیشه ما
اسلام همان لعین اقل
از دست ما سفید کامل
نه بود بر غبت و بطعش
تر وید قصیده نیست حاضر
اسلام همان لعین کراه
شخصی عجبی ز کاین بود
چون ما بود در کهنه
فتش همه آزموده بودند
تخصیص با عطا و بویک
از خدمت او نبود غایب
کاین بود و روز ششم
آن ملعون شد برف آن
پیش راوی خبر مرکز
میگفت عیش در نهانش
بکزین شب روز خدمت او

آن عرضه بخت و مهر فرمود
در باب سوال دل بخت
در اسکات کرده اعدا
کز کفر و می نشد معطل
کردید بجمع شیعه و اهل
نبود در راه چیم و روش
شق بیوم است فاش ظاهر
بود از جنت ریت و جان
همایه آن لعین مرد و
حرفش همه را نخواست
علمش همه را ستوده و نه
بود آن کاهن کفر و بی شک
همه پیش بود و هم مصداق
بودش هر حرف و مجرب
از سلطنت نبی نبه و ار
از ملکت و شاهی میسر
ز هزار روز استانش
عالم گیر به حمت او

راوی کوید که جمع اعدا
والله شذند خشک عاجز
عالم عالم درود سید
هم لغت حق چنانجا باد
مرثیة
از جمله معجزت نمایان
سیاری هم سوار مردود
از اهل سواد هم محال مرد
با این علایعای اولاد
از ن از تو ابی غنیمت خوا
شذ از تو محمد بن یوسف
آن مرد میانی از تو شد نیاز
در اذن دو هم همانک یما
هم این حسین گفت مطلب
از تو آب این فضل شادان
از تو شده این فضل خوشحال
هم از تو شد این فضل مسرور
اغرد و گز کرد هرگز

و نیکو چو این جواب بیا
 گفتی که نیند خصم هرگز
 بر احمد و آل پاک احمد
 بر جان به وصل ظلم آید قاتل
 صاحب
 شد قست ابن ابن مهرنا
 بشکست که درت بچنان بود
 اخراج حقوق و لدغم کرد
 در باب یکیش از تو رود
 کارش آمد دران غررت
 از رخ خلاص بی تکلف
 گرفتند ز بهر زان شد ازاد
 ممنوع شد و نکشت فانی
 مازون شده در زبانش
 کشیدند آن فقیه وی
 از خنده نور و صره مالی
 آن سواران کرده مذکور
 از لطف تو شک در راه حاجر

رضیت الرحمن است صاحب

فایز زکوت شد بر جان
این صالح از آن سخاوت
شد این حسن ابرو جاری
در مطلقه جسم و تن
شد این مقدار نور و نور
از نام دو این بود و نور
هم این مظهر کبریا شد
مجتبی و بیست سال
هم این مظهر از حق تعالی
شد با بسوی بیست سال
آن مصری بر جانب
تسلم کرد و بود جانب
آن ناسی را و کرد جانب
از شد خبر در
کز سبب نام شد خبر در
هم علم ترا و شد جانب
و از شد خبر در
شد شوی او از نور و نور
کز خبر شد او از نور و نور
تا که شد این را از نور و نور
تا که شد این را از نور و نور

باشان جلالت امامت
جولان تو میکند قیمت
کنی در سال وقت قیمت
نزدیک بود ظهورت
این نقل غیب بر کن زبانت
هم نقلش بن مزیارت
اری عمری تمام و نیت
در پیش تو شدت دنیا
ووری کنی امام پورینه
و قاتلش در حق گویند
شد معرفت ظهوری رب
مخصوص بعلم عالم الغیب
این درنگش در هر کس
این را از دای اندویش
روزی که کنی فرج با یقین
و نیکوشت به باب از حیف
از دولت پنهان جلالت
کرد و بهر نیز از عدالت
کرد همه جهان دنیا دور
از عدل پر آفتاب که از جور

هم بر محبتین هر دو
نهیت ز زیارت مقابر
اخلاق کریمه از تو نشد فاش
آن سیده در شمی ولادت
هم نقل شی ولادت است
بشنید ز تو طریف خادم
شد از تو ابونعیم انصار
هم دید ز تو بسی عجایب
در عطسه همان نسیم فرو
روز چلم حکیم است وید
نقد که حدیث مسترق است
دنب حجر از تو دید اخرو
از تنصیر نوشت راو
روز عرفات هم خبر شد
دالله که این همه عجایب
عمری نهاد و اگر نمایم
شانت که تمام شان است
اخلاق همه انیمه بافت

گفتند امام را از غیبت
گفتی که نهان افتاب است
آفتابی بی شغل فکر و دردت
بی فکر بدر و مشغول ثواب است
آیات چو نض یوم خسته
هم نفس و اقسامه که باقیه
بانه خد و قول مصداق
انکار شعور حشر صفا
کافر بکبر اگر مقرب است
در حشر دلیل دین است
منطوق صریح یوم خسته
در حشر صغیر حجت خلق
محشور شوند جمع مظلوم
هم نسل متعبد حشر
جمعی که نسل متعبد باشند
جمعی که دعا کنند دایم
عذر داعی چو کرد و آخر
محشور شوند وقت حشر

کی فایده میرسد بامت
 بر چند زابر و رقابت
 آن شان باناک که بامت
 آن سجد فرشته جهانت
 در رجعت دور تو بود بر
 بی فاصله با وی است
 کف دل جاهدت معلوم
 شد شاید ز جسد کسبه
 و رجعت صغیر چون حضرت
 انکار صبح اختر است
 تا ویل نمیکند تصور
 در دولت ختم خلق
 تا حاکم را گنند محکوم
 از بهر جهان و خدمت نور
 باید که عد و زهم بپاشند
 تا آنکه شوند جسد قائم
 تا شیر و عا نکشته ظاهر
 چون هسته و عوت تجا

از راه علم این امر بعوضت میرا

خوش بختی از مطهر
 قایل بود بر چه در این
 سید اوست قدواه
 ز من طای اریق کا
 لقا ز انسان که پیش
 از جعفر صادق است
 هستی قایل تو هم جیت
 یعنی پیش از قائم است
 نامشده بیست اعتقاد
 رجعت که بود زان عهد
 و آنکه تو هم بظا هر
 هستی چو این صفی
 چون بودی میان شی
 صلح و ملا به فراوان
 ان کون طای در جوق
 و فضل بندش بهر فاق
 گفتارم بظا هر
 از زبان امام باهر

[illegible]

هر چه هست شد و هم به صاحب
 و نه بودم حلال خست
 رجعت یستم و هم انست
 و زیت نباشم حیانت
 آن زرد دخت بچشم صغر
 و نه برود ز کیم است ز
 مومن چو شینه و کافر
 خسته آن شکفته خاطر
 گفت ز دودیده هم دیش
 مشروط بآنکه چون تو بگریش
 محسوس شوی عیش صغر
 در صورت غم و شوک یاف
 باید که بود کیمت ضامن
 تا او باشد این مومن
 لک ز تو در کدام صورت
 خواهی مشو شد رجعت
 از روز چه دست چه نام است
 شوکت شک و غم و کلام است
 از روز زرخود از که جویم
 از جانور انسانی که جویم
 ضامن باید که تا من از روز
 کردم برادر خوشش فروز

کاشف

والله که همیشه حق گفت
 والله که آن امام بر حق
 والله که قیام کلام او
 هر چه که گفت او بود است
 قولش همه شد نص حکم
 آیات پولش یوم خشر
 بانص خدا و قول معصوم
 یکی چون تو شد ز جمل منکر
 اقرار بجش نمودم
 از سر تو بد اعتقاد رفتی
 هستی بشعور نوش مغرور
 در راه شعور کم شوی خم
 مؤمن چو بی زرقبیر
 گفت آن کافر چون جش
 چون معقده ی خشر صفر
 هستی قایل خشر کو یک
 باید که دو بدیده زرباری
 مشروط آنکه وقت ترب

حق است بر آن کبر که گفت
 صد قش همه را بود محقق
 والله که جنت تمام او
 معصوم ز هر خطا مبرا است
 بی امر خدا و می نرد دم
 و قول بجش بود پر
 حقیقت جنت است معلوم
 صد شکر که مؤمنم نه کافر
 کی چون تو بد اعتقاد نمودم
 فکر سرخوش کن که رفتی
 بومره ز کفر است مغرور
 اماره رست تا جحیم
 آن کافر انمود تکفیر
 بی وعدة قایل بجش
 ز انسا بر خیر اکبر
 پر معقده ی نبوت ملک
 امروز بدست من سپار
 از من طلبی بها امانت

سرشت نام ترا بصورت
چون در قلم شوی تو مشک
از لطف سخن عریف تر شد

تتميز اشياء فلهو وماحب الام

در آیات قول معصوم
هم آید این نشا تنزل
اکثر آیات نص آیات
باشد نشا ناسات درایم
شد بهر ظهور وین دولت
هم فتنه ملک و له عکس
هم هست کسوف مهر تابان
هم خف قمر خلف عباد
هم هست رگ و شس این
هم هست نشان که مژ نور
هم کشتن دشمنی مظلوم
هم هست زجمله نمودار
لکن هم شود بامر عبود
رایات همه از خورشید

آن ضامن ادا کند اما
از ضامن تو طلب کنم زرد
خوش طبعی حق کشنده تر شد

ساحب الامر

نقص منزه است معلوم
در شان نشان است نازل
از بهر علت است درایت
سفایانی را خروج و شام
قتل حسن هم از علت
باشد ز نشان تو در ناس
و در پانزدهم ز ما به جان
در آفرین شد از علت
از وقت زوال تا دم عصر
از جانب غرب میزند سه
باین مقام و در کن معلوم
در مسجد کوفه هم میوار
از جانب از این معبود
رود و نیفت تا همان

173

هم است خرمج آن جا
از وقت آوازمانی
در صفت خود مغروریم
از رخ اطاعتش بیایم
با پرده است از
شایان و هیبت
از آن که خسته چون
در افکار غریبه
هم روم کند زویل
تو شایان و هیبت
باز آن جمل و خصل
در کعبه و هند جلالی
در وقت غفلت
بنیاد است که
ما این مقام و رکن
آن و این هم از زمین
آری چون زبان انسان
تو چنان نیت
چنان خالص شود و شرف
چون ماهیان شریف

مال الغنم في آفاق الارض المسطح في عدد ثلثي

کردند اهل عراق بزوف
باشد موت فروع در طوف
هم اهل عراق را شود کار
نقص اموال نفس و آثار
نقصان جاد هم شود عام
هم در سنگام و غیر سنگام
در غیر محل جواد احرار
باشند برنگ خون سحر
کردند اکثر زایش منوع
از قتل ریح گشت مزوق
خون در شمشاد و نمایان
در ملک جسم ز فرط عدو
از سر کشید او پیش
مولا کشن نمی شود فاش
جمعی کردند زایل بخت
نخیزد و گردد رخ صورت
ایده رسد پیر و هم
بر کس زبان خود کند فم
انصوت رید کوش هر قوم
در اقل بوم و آخر بوم
در اقل آن نماند دوست
حق حق و شیعہ اوست
در اقل

در آخون معطف شود آن
حرة ظاهر شود در آفاق
نمای کرد ز رشق ظاهر
یا بند عوب تمام عاصی
هم قتل امیر مردم مصر
هم در شام است از علما
باید شود از قضا نمایان
از قیس و عرب و نول رایت
خیلی وارد شود در مغرب
آید سوی حیره هم در شرق
نماند کف فرات مانع
ظاهر کرد ز شفت کذاب
از شیمان ده زرد کس
احراق عظیم قدری زناس
کرد و بسته بخلف مقام
هم در بغداد برج سودا
هم زلزله شود و بعباد
از جمله نمایان پیدا
مانند کمان شود نمایان
طافهارا هر کس در حق
در جویشد سه روز با هر
از سلطنت عجم خلاص
از فتنه بر قاطع مصر
ظاهر شدن ثلث رایت
رایت ز کنده در خرق
در مصر بود هم از علما
در حیره مقيم و سار
رایت سینا از طریق
کرد و همه کوچه پرازان
در دعوی نبوه پندار
کل مدعی امامت و نس
از معتقدان و کد عیس
از جانب کج خبر بفرست
کرد و وقت صبح پیدا
کز خف رود و دوش برآید
از مرشدت خف پیدا
لوحی بر کوه پندار
در اقل

در آخون مذمبی شیطان
کرد از عین شمس با هر
پند آن وجه صدر برن
عشو رشود جمع اموات
سازند ز شمع حرق
قرآن نکلند کسی قرائت
ظاهر نشود فروض و طاعت
بریز شود جهان ز شرا
برند رجال از زنان طمع
عاجز مانده زنان از کار
از ظلمت کفر و فسق مردم
تا بر توافق بخت
با بخت کافی الملمات
پس ختم شود و نه زنها
بخت ظاهر شود همان
بارانها را عدد ز پیچون
بخشد زمین مرده را جان
پس در شود ز شیعه اقا

کود حق است حق عثمان
بر مردم روی و سینه ظاهر
احسب و نسب معین
تجدید کنند از دواجات
در کف جمال و غاب کن
بی طعن منکران بخت
بی نوم ز اکثر جماعات
زنان که تنی ز خیر خیم
بانام مردان شوند دل جمیع
کوشند بفق سخی با چای
کرد و دنیا پرا از طلا طعم
چون شب بر د از زمان ظلمت
بسیا بود ازین علامات
بر بارانهای خوب در جا
کن بارانها شوند خوشی
از میت بود چهار افزون
کرد و برکات آن نمایان
ظاهر شود از همه کرامات

از فراش جدار ارباب
از سبب و نسب معین
از خوط فضايل و کرامات
و زکات جاکا علامات
و زکات کمال امام باهر
سرد و در کوه و در غار
ز اهر فک و در کوه
تا جان برکات
و با صدق و در زمان
از کس صاحب از اعمال
و باقی تنی ز خیر اعمال
تخلو شود از سبب و کمال
ظاهر کرد و در دست
تا عنوان بعضی تمام
هم در مقام و در اختیار
فصلی و کینه ز خیر
از قتل و کینه ز خیر
تا یکصد عالم ز خیر
سرد و در کوه و در غار
تا یکصد عالم ز خیر

[illegible]

مکتبہ اسلامیہ دارالافتاء

22

با مهر تو شد جبال شامق
 با مهر تو یافت کعبه ارکان
 با مهر تو شد طلیح اعلا
 با مهر تو آبروی زمزم
 با مهر تو شد حجر متوج
 با مهر تو شد مقام شمو
 با مهر تو شد سحاب فیض
 با مهر تو بر مزارح دل
 با مهر تو کرده مخزن در
 با مهر تو پاک دین ان
 با مهر تو خافان شب و روز
 با مهر تو صبح و شام دنیا
 با مهر تو طاعت تهجد
 با مهر تو گنج فیض سجا
 با مهر تو دایرند و فیروز
 مهرت ز جبین ماه پیداست
 با مهر شما دبیر کرمون
 تاמיד مهرت مشعوف
 تاמיד زلفه

او تاه اودیم پرمدایق
 زان کج دل خلیل حن
 فایق بهم نقاع دنیا
 شد منته عیون عالم
 هم مو قن امانت حج
 چون نیشیغی پراز نو
 این است که سلبت فضا
 شد بر کرم همیشه لعل
 بجز دل شیعه را بجز
 شد محشم کسوف ایما
 دارند و خلعت و افروز
 گشتند بنا در دعا
 اعمار فرو و در زرق لایه
 بخشند بدیدای بیدار
 ایام و فضول عهد نواز
 در چار دهم چو نوش است
 شد از خط سرنوشت غمنا
 تشریف لای شت معروف
 تامل و تامل

با مهر تو شد و جاده مقدا
 در حسین و فاش شد دلش
 با مهر تو شد شکوه سبزه
 در صید زمره بان مصدا
 با مهر تو شد بی علم شد
 هم شاه و دست کرم شد
 با مهر تو شاه کربلا هم
 فروخت همان علم عالم
 با مهر تو شد امام چارم
 مولای تمام جن و مردم
 با مهر تو گشت تحت ذین
 آن پنجم آل پاک سین
 با مهر تو شد جلال صارق
 مشهور مخالف و موافق
 با مهر تو شد امام مصفا
 شد و جهان پوشاه انجم
 با مهر تو شد امام شمس
 از لطف بچشم شیوه صفا
 با مهر تو شد جواد قانع
 مولای تمام خلق صانع
 با مهر تو شد امام عاشر
 سلطان هدایت محاشر
 با مهر تو گشت موالد
 شجاعت تابع و معاند
 با مهر تو آمد دین تمام است
 آن مهد و وارده امام است
 محمد و بکیت خاک پست
 در دم زانست محقق است
 با مهر تو محکم است دینم
 شد یف ازل نه خیار است
 خواهم وقت ظهور احوال

از وقت خبر کردیم
دارم خیم و در پیشگاه
خوادم و این قرار است
که هر خانه وقت است
بیا بروقت است
سرور من این را ملاحظه
توفیق و کائنات بجز
کافور باشد تو را من
از لطف خود مردم این است
و او که اعتقاد این است
سید صالح
تغیث صبح از خواب
ایچیت این امام از راه
یعنی صاحب مؤلف
از روز ازل امام این
راوی که گوید مردم
باغ خود از شب مردم
بودیم وکیل اهل اینجا
در محل حرم اهل کوه

برای این اودام دین است
او عیدی و عیدت میباش
هم مرتب است برین است
هم قائم او صیالی است
هم دین برین باد تمام است
هم منعم دوازده امام است
راوی گوید در حق آن نبی
بس که کریم و رحیم بی سی
بی تالی ما چنانچه از خود
سوال تقصیر و شک فرمود
چون داد امام دین دنیا
و داری ما را بس که در حق
فصل که خاطر منم زد
از دین قائم است خوشنود
چشم همگی با طفت و فواید
از دین قائم است روشن
خواهید شدن تمام روشن
از دین خویش را فک
راوی گوید از آن شریف
و کبر شدم و هم شکفته

این مثل

یعنی حسن خیر و دلجاء
بشش کس با طفت معبود
بر سال با طفت رب عزت
از قم بر سال بسته احرام
سالی با هم برسم برابر
با مال جهان تمام اعجب
بر درگاه شسته شتابان
بعد از دین عظمای خشت
سوال بهمان طریق معبود
فرمود شما صریح این است
ز انسان که دامن در عادت
مملو و حلال آن جدا کرد
از مال چو شد برسم معبود
پس شد هم برسم سابق
چون حاجت یک یک رسد
فرمود همان نام روشن
چون مال در صرا را رسید
بر این چو طلب رسید حجت

آن یازدهم امام آگاه
شغل چند سال این بود
بودیم موفق زیارت
جستیم ز سر من ای کام
بستیم این شهر قم بار
فستیم بر سر من ای باز
کردیم ز فک سجده بزرگ
کردیم بحکم و دل زیارت
قدر عدد و مکر فرمود
هم شکر و نیش بر چاک
در فصل حلال آن زحمت
هم شکر خویش را دعا کرد
یعنی مقبول و بعضی بود
شد عرض و جواب مطابق
هم مطلب با بده باشد
آن حجت کرد کار و دامن
باید بوسی من سپارید
حجت خلف برت البت

این مثل چه گویت بچاک
کشتیم بجز خویش با چار
القصه پس ز مطالع خویش
از راه بشهر قم رسیدیم
سوغات دعای حجت دهر
انجا چاک بود و کفیم
مردم ز سخن قصه ما
آن مردم هم شدند با چار
چون سال در کرم عادت
با مال امام حسب اعجاب
از روز زمر مطول و عیال
در سمره بعزت و جگاه
فرمودند آکنند در کار
هر کس این خود کند فاش
کس کارای بکس نباش
اوازه عدل ظاهر شد
مردم همگی بخاطر جمع
هر کس بگوید و بچاک

این مثل را بیان نکند
راضی بقضای حکم حجت
کردیم و دواع حسب خویش
در سایه شیده آرسیدیم
شد عرض بشعنا آن شهر
آن در و حرف تمام فستیم
بود چنانکه مادر آنجا
راضی بقضای حکم حجت
بستیم مردم آن زیارت
فستیم بر سر من رای باز
شد معتدش خلیفه الناس
سلطان شده معتدش الله
هر کس برد از طریق خود
هم دره و دین خود کند کار
دین صلح هر موس باشد
چند ز کوشا به راه
بود ز گفته روی چون شمع
کس را بکس نبود پر خاش

ما هم شکر و طفت غلط
با مال جهان تمام باور
برین نصیب عدل است
خوشحال شدیم برین
از کمال شکر و طفت
ز نور و طفت خویش
با کرم و نور با طفت
از آن امام که طفت
دوران خبری است و طفت
کشتیم چاک با طفت
آن از دینش آن طفت
شد خفاک و طفت بود
ز طفت ناله و طفت بود
نه طافت کرد و طفت دیدار
چشمی که طفت دیده دیدار
پوشید نظر و طفت دیدار
شکم که بر طفت دیدار
شد هم و طفت طفت

گوئی که حال آن کدام است
 هم آنکه کدام آن حرام است
 زان که برادر است
 شان همه را نمود عا
 باید شان تو هم بخت
 بر ما واجب کند اطاعت
 تا ما همگی شویم مضطرب
 سازیم فدای تو زور
 ما چند نفر که هم هستیم
 از جانب اهل تم و کیم
 باید که امانت تاسی
 باشد محفوظ از و اس
 باید هر دو صیانت آن
 گوئیم بقدر وسع و امکان
 تا آنکه بصاحبش بایم
 خود را از ضمان آن رانیم
 که آنکه تو بخت خداست
 باید بجز تو هم غایب
 تا صاحب ما و ز تو بمانی
 هم مالک آن سر تو بمانی

فرمود که آنچه است از مال
 بشیخه بخش و آن
 راوی گوید شدیم ناپار
 برخواست با غلام جعفر
 بر ما چو فت چشم کذاب
 از دیدن ما چو کشت خوشنود
 از بعد تفقدهات احوال
 راوی گوید که گفتم ای ش
 اندم که برادر حسن بود
 هرگز با ما از زور و سیم
 چون قدر صرار مال میگفت
 میکرد بعلم فایز خویش
 میکرد بخت امانت
 فضیله که برادرش بیایم
 که آنکه تو نیز در امانت
 فضیله که برادرش عیان کرد
 از فضل تو هم عیان شد آن
 باید قدر صرار و دینار

بر داشته زود و خوشحال
 چون است امام این ما
 در دیدن آن امام فجار
 با ذن شدیم و دخل از در
 شد تا و چنانکه کشت زور
 بس عزت و احترام فرمود
 پرسید ز قدر ضره مال
 هرگز ز سر سبطعت اکره
 مولود امام جمع خوشنود
 بی معجزه کس نکرد تسلیم
 از عزت و از حلال میگفت
 اظهار بسی ز معجز خویش
 اظهار عجایب کرامت
 تحقیق که بخت خدا بود
 بر شیعه عیان کنی کرامت
 از آنکه بفضل جهان کرد
 لا یندر باشیم از مطیعان
 سازی همه را بجز اظهار

راوی گوید ز جرات ما
 کردیده بخیل ز مردم عام
 هم گفت ز دین بجز نزار
 حرف همه کذب بی فروغ
 کس نبی بجز خدا بود
 آن ذات که دست افراست
 آگاه ز غیب کی بود کس
 از جدا دم بد اینه این راه
 این حرف شما که از مشاهد
 در دید طمع بحال مردم
 با حرف دروغ و حیل و فن
 کی دست کشتم بر زده از مال
 تا از تنه بسیار قتی چند
 امروز چنان کنم که مردم
 راوی گوید که هر کذاب
 فرمود بجد و بوش طر
 برخواست ز جانش تا بان
 بر تخت نشسته شاه خوشنود

شد ششم و حق بجز نزار
 رو کرد و با جوش و ششام
 بهشتان به برادر دم گذارید
 در حق برادر دم دروغ نهست
 این خط بجز از خدا که خواند
 تنها ذات خدایت بی رب
 از غیب خداست که پس
 از غیب کسی نبود آگاه
 در حق تمام هست شد
 کردید بکرین شکم
 کی دست کشتم ز مال خود من
 اینک بخلیفه گویم احوال
 کینه تمام شیعیان پند
 کزین بحال مردم شرم
 رو ساخته اگر کرده احباب
 تا مرکب و کند حاضر
 تا که با رگاه سلطان
 جعفر دیکه کشت داخل

تا و بنده پیش کشید
 سپید ازین سال جعفر
 جعفر احوال و احوال
 اظهار نمود و خطب
 از قصه پیشین و حال
 و نیز بخلیفه از شرم
 گفت بخلیفه جعفر از مردم
 بستند و کس از شرم
 زانست بکلمه حق
 زانست که مال را بیاورد
 حکم است امام خود پند
 بر دست امام خیانت
 کوه باراده خیانت
 سر از طمع و از انانیت
 در زور و دروغ و دروغ
 عالم نموند بی شرم
 چون لطف خلیفه از مردم آید
 بسته تمام بد و است
 از زور حکمت امام
 از عاقبت تو در کلام

بسم الله الرحمن الرحيم

امروز ز عدل چون تو سلطان
باش زب زحل که زبان
امروز ز عدل شد بر زخم
حاشا که گشت کسی شکم
گرم است تخم کجی ز سلطان
مخصوص خود و خادم آن
امروز بدو چون تو حاکم
کس نیست ذلیل تر ز ظالم
یارب عدل تیرش شد
اینست تاجش همیشه
چون کرد قیقه هر خوش آمد
دیدیم بغایتش خوش آمد
رو کرد دما و گفت از حیت
بعض خوشه شود از شما نیت
امروز امام رفعتی اوست
دیکر بیش از شما نیکو است
که اگر ز امام دارید
بایم که بهش سپارید
باید نشود ز مال مضموع
بی حرف حوائج ز مردم
یا مال بستانوی سپارید
که اندک

مکتبہ اسلامیہ

با من اگرام آن جماعت
 با من خود عقوق ایشان
 خوبست در زمان بسیار
 تا حال مرا بمن سپارند
 باید بقی بخونده باشند
 این رخسار گشت مسدود
 راوی گوید که ما برسان
 ناکاه ز خلع مان درگاه
 گفت خواهم بزجمع مردم
 فرموده خلیفه کان بجاست
 تا حکم کند بعد از خایض
 راوی گوید ششم پانچار
 با خادم ششم را می
 دیدیم بعد از دم جعفر
 در سینه عز و شمت جا
 در دم بد عز زبان گشودیم
 گفتیم امیر مومنان
 عاشا که بدو چون شاهی

گرانگه زرشش بر شمانیت
 راوی گوید که گفتیم یی شاه
 و ایم شاه عدل چون جوان
 شانت بر کار فرسودگان
 چون آمده کارای پارت
 چون داور امر شد غیر
 شد عدل خلیفه ناظر ما
 بایش نغمه چند سال است
 از مال امام هر که دارد
 تا ما بمانی که داریم
 مشروط بآنکه حسب آن
 از قدر ضرر و قدر اموال
 در باب حواجج و مایل
 تا جزم شود که اوست تحت
 چون دانستیم او امام است
 اموال زرشش را نمانیم
 از لطف امام خود و بی سال
 هر سال زقم شده مسافر

باید که عیان گشاید با کسیت
 ای عدل تو از حقیقت آگاه
 فاروق میان حق و باطل
 گردیده مثل بعد از حسن
 زان عدل خلیفه حاکم است
 البته که کار ما بود خیر
 جمع است ز ظلم خاطر ما
 کار همه آهستنای مال است
 دل امن بدست سپارد
 سر بسته بجا جیش سپاریم
 چون جخت خود کند غایب
 نمانده با یکدیگر احوال
 عاجز نتواند ز حل مشکل
 با او است کرامت است
 بر ما همه جیش تمام است
 ز چپست که سر فدا نمایم
 در ساعده شدیم خوشحال
 با اموال امام باهر

[illegible]

بسته دو کس شکر و مال
یک شمع و یک عروسی بر حال
این ثوب که مال خاص من است
نقصش با نام من حرام است
بی اذن شر یک شیوه
این ثوب شده در دیده ما
باید یک نصف این ثوب زد
مردود بان لیس مردود
انکه بید مبارک خویش
مقرض طلب نموده در پیش
آن ثوب اوشی نموده در طول
نصفی مردود و نصف مقبول
راوی گوید که گفته ای شده
ای از همه ستر غیب آگاه
تصفی بطول از چهره بود
تصفی بعضی بخش زود
فرمود امام کای فلانی
در طول نقاد است

نصف

اشراق جمال تحت الله
چون از دل دیده کشی
هم نور نظر گرفت مارا
پیشده سلام کردیم
تار و سلام کرد مولانا
فرمود که جای نشینیم
احرام طواف تازه بستیم
انشاء تمام لطف خود
انشاء و کای ذره پرور
انشاء تمام مهر با پی
از بعد نقد است احوال
انشاء تمام لطف رحمت
انشاء و عواقب تابان
از طیب از حرام آن گفت
گفت این زمیته آن در دونه
والله چنانکه واکش بود
راوی گوید ز مال انشاه
فرمود که نصف این هم از ما

بر نور نظاره میزدی راه
آن خیرکی طیبی دلی
دیدیم نشسته صاحب
هم تقدیر را تمام کردیم
کشتیم فدای او سراپا
تکلی ز ریاضت من کنیم
قربان شده با بختیم
ما سرتا یا نگاه قربان
ما کشته فدای پای ما سر
ما نعم کنج کامرا پی
فرمود ز قد فیه و آل
ما غرق مسرت کریمت
ما ذره صفت سیر و حیران
یک یک نصف تمام گفت
این هم غصب مال نیست
اعجاز چنانکه بود فرمود
دست تازی بود نیز هر
نصف و کشت نصیب شد

از مرد و سرش بکسیت
آن سلع که روی کار دارد
تصفی بطول است محکم
راوی گوید چو بود دلچ
هم کار تجارت آمده است
طلبه حلاج و سایل
بعد از عرض تمام حاجت
فرمود همان امام باهر
باید که دعای ما هر حال
لطیف نشو در شیعه غافل
چون سال کرد و یک پای
و اگر اینجا سفر بجایست
ما را سفر هست در ولایت
از علم و صلاح جمله برزین
حکم سفرای من بلا ریب
حکمی که امام را نشان آ
در کل سایل حلاج
باید سال در کعبه او

ابته یکیش بهتر است
از مرد و سرش خپ دارد
از دست حیف و یک سلم
ز برای و سایل حلاج
کردیم خرید آنچه دل خواست
کردیم در و مطلب دل
از نقد و نفوس و اجتناب
بر خست زین شش نیت
بر شیعه ما کنید ارسال
کرد سفرند یا محافل
با اموال جزیل باشید
محسن بسمن رای است
آگاه چون ترکم مایست
بستند رسول سید و برین
چون من باشد بگفتن غیب
حکم سفرای من همان است
حکم سفرای ما است حلاج
آریه اموال نوشدن نشاد

بست از سفر حسین بن احم
این باب بر روی او
نشان و فلان ز فاق است
هم حلاج و شش حلاج
در جانب راست از فلان در
بگفته سیرای است و یک
بگفته همان است و یک
در کعبه باب احوال
باید که در حال احوال
از قد صد در حال احوال
کویشی تمام حلاج
از سلع و حلاج
بر خست زین شش نیت
او هم چون آن علاج
درمان بر خست حلاج
از مال امام آنچه در آید
باید که در خست حلاج
راوی گوید که در خست
وین گفت و در خست

راوی کویر نمود و اندک
انجا را با چو حجت اندک
چون مال نام پیش بردیم
سرسبزه برت او سپردیم
یک زهر اسب کشتوی
مخلوط و حلال آن نمودی
چون کشت زهر را باز داد
بجانی بقول بعضی مردود
آن بلی هم هر اسب را
آورد و پیشش شد بکبار
بر داشت از آن هر ارم
شد خاشاک و سبک بکیند
از میکوشش و آن با غبار
مخلوط و حلال گردشت ز
بر داشت یکی از آن سبک
که گفت که گفته ملا یک
رو در سبزه اما پی
که گفت که سبک است تمام
از موش و جوی آن سبک
مال تو بود همین سبک

دین دار

بشنده از نگاه ما داشت
تا بر در آن سر رسیدیم
فرمود که اهل قم شماست
ما را یک یک نام خود بخوان
این گفت در آن پیشش
کامی دوسه ملی شده ز در بند
دیدیم بغرض در آمد
مانیز شدیم شاد و مسرور
و دیدیم نشسته شاد و مسرور
انوار دلش ز چهره پیدا
نوری ز تنش نمود و عراج
از بعد سلام و پرسش حال
تا جای بجا همه نشستیم
از بعد مراسم تواضع
فرمود شما رفته این است
هم این بلخی که شیعه باشد
مسکوک اینقدر کشته تنیم

گفتی که نظر بر راه ما داشت
هم خادم را شکفته دیدیم
با این بلخی زور در رسید
نام همه بر زبان خود خوان
ما هم پیشش دیرود
بر رفت بزین پایش چند
کز غرض خلد خوشتر آمد
و آن همان وثاق پرفرو
شخصی خوش متانت بود
آثار فضیلتش جوید
بحری صلاح و فضل موعج
در پرده عیان چون نورش
فرمود همان بلند اقبال
چون باله بود طلقه بسیم
با کرمی و لطف بی تسبیح
هم سرخ و خندان چنین است
اینقدر برش و دیو باشد
اینقدر در کسبیکه سیم

در شب بود در فلان روز
شعول شمار مال مولا
در یک سبک نهان شد
لحقت آن شد که در فز
از مال خود این سبک نهان
از دست همین و مال مولا
در دور سی جویش بود
چون کم شده رایت اری
آورد این بلفط معبود
بسببیکه اش امانت
هم ارسال عاکن از ما
بکار زنت تو به چشم تمام
و الله در آن سفیر آگاه
چنان باشد از آن تمام
کارت همه حجت تمام
آن معجزه کرد نام آید
این شیعه چنانچه عام باشد
راوی کویر حسین بن

و خیمه شدی حجت فیروز
از جمله مال در همان جا
در حق فلان ترا گمان شد
یا در بخشش خود خورده
و خلی کردی بمال مولا
خوش پیش آن سبک نهان
کردی ز جهان سبک سرور
باید بفلان کسش سپاری
خواهد زیارت آمدن ز
تا بر نشش کند صیانت
هم مرده و دمش لقای تو
چشم و دل با تمام شد پر
دیدیم نشان حجت الله
گفتم که بگو بخت مولا
اینها همه شیوه اقامت
عالم است ز دیگری است
کی فرق تو و امام باشد
که ابواب دانش بود موعج

راوی کویر نمود و اندک
انجا را با چو حجت اندک
چون مال نام پیش بردیم
سرسبزه برت او سپردیم
یک زهر اسب کشتوی
مخلوط و حلال آن نمودی
چون کشت زهر را باز داد
بجانی بقول بعضی مردود
آن بلی هم هر اسب را
آورد و پیشش شد بکبار
بر داشت از آن هر ارم
شد خاشاک و سبک بکیند
از میکوشش و آن با غبار
مخلوط و حلال گردشت ز
بر داشت یکی از آن سبک
که گفت که گفته ملا یک
رو در سبزه اما پی
که گفت که سبک است تمام
از موش و جوی آن سبک
مال تو بود همین سبک

راوی کویر نمود و اندک
انجا را با چو حجت اندک
چون مال نام پیش بردیم
سرسبزه برت او سپردیم
یک زهر اسب کشتوی
مخلوط و حلال آن نمودی
چون کشت زهر را باز داد
بجانی بقول بعضی مردود
آن بلی هم هر اسب را
آورد و پیشش شد بکبار
بر داشت از آن هر ارم
شد خاشاک و سبک بکیند
از میکوشش و آن با غبار
مخلوط و حلال گردشت ز
بر داشت یکی از آن سبک
که گفت که گفته ملا یک
رو در سبزه اما پی
که گفت که سبک است تمام
از موش و جوی آن سبک
مال تو بود همین سبک

شود ز جنود عقل ایمان
 کفر است همیشه دشمنان
 تصدیق بود ز لشکر نور
 شد دشمن او جنود از دور
 هم هست ز بار خیل مقل
 ضد است قیود در مقابل
 هم عدل بود ز لشکر خیر
 ضدش جور است و وصف خیر
 هم هست ز نواز خیر لشکر
 ضد است خط است و وصف شر
 لشکر است هم از جنود ایمان
 از لشکر ظلمت است کفران
 هم مستطیع ز لشکر نور
 شدش یاس است و مستظل
 از لشکر عقل شد توکل
 با او در عرض تقابل
 رحمت باشد ز لشکر نور
 با وی غضب است خصم پرور
 باشد ز جنود نور را فت
 از لشکر ظلمت است قنوت
 هم علم شد از جنود ایمان
 جاهل است همیشه دشمنان

افضل خمین را وسیله یابد
هر یک ز همان دوازده نور
نامور بامر عالم الست
در امر عداوت و محبت
باجت حق دوازده نور
در محل امانت و ولایت
جستند رنمای عالم الست
بودند مطیع امر حجت
نقص است که هر دوازده نور
از روز که امتحان حجت
آراسته شد بیکت و داد
افق و میان ظلمت و نور
چون بود نقیض نور و ظلمت
ایلیس لعین بکینه بر خاست
ایمان زمین کین کشاید
کحل بر ذریک ظرف اسکان
هر یک ز چندو ظلمت و نور
خیزست که عقل را از زیر است

افضل تمام آید
بودند بطرز خویش نامور
بودند بنفش لوح جا بر
کار همه بود محض خست
در دین نداشتند محسوس
در ارض سعادتمند محبت
از اقول عمر تمام باخ
مانند رسول حق به کار
بودند ز جبین مصیبت دور
دشمن را کرد بحر فتنه
در خاک بهشت دوزخ میجا
در ملک خدا تقابل از دور
شد دیو لعین بر از خدا
با نور صف خدا آراست
و یوز طرف بسیار آید
بشند چو کفر و ایمان
شد ربع سه صد بنفش مشهور
خندش شری که با شری است

هم است ز خیل لشکر
مست بود از جنود عاقل
هم زده بود ز لشکر نور
رقی است که از جنود غیرت
باشد ز جنود عقل و محبت
باشد همه جانواضع از غیر
بشد تو گشت ز لشکر دین
هم علم بود ز خیل عاقل
مست است هم از جنود
استقامت از صف
تسلیم بود ز لشکر خیر
محبت مطیع عقل و عاقل
سخن است ز خیل لشکر نور
هم مست غنا ز لشکر خیر
از لشکر نرشد تفکر
خط است ز تابعین ایمان
هم مست تعطف از صف
هم مست قنوت از صف

ضدش محبت و در صف غیر
 ضدش تنگ است و در مقابل
 رغبت بودش عدوی پرزور
 خرق است که از سپهر غیرت
 کرده و مقابلش جرات
 ضدش کبر است و در صف غیر
 مانند تسبیح از شیاطین
 ضدش ستم است و در مقابل
 ضدش ذلت است و دشمنان
 است که با است ضدش از دور
 ضدش شک است و در صف غیر
 ضدش خج است و در مقابل
 ضدش بود انتقام محظور
 ضدش فقر است و در صف غیر
 با سهو بود عداوتش پر
 از شک ظلمت است و در مقابل
 با اوت قطیع دشمن از دور
 ضدش حرص است و در صف غیر

از آن عقل که عقل است و عاقل است
 باطن بود و عاقل است و عاقل است
 هم است و عاقل است و عاقل است
 قدرت بود و عاقل است و عاقل است
 طاعت بود و عاقل است و عاقل است
 شد و عاقل است و عاقل است
 هم است و عاقل است و عاقل است
 مانند ذوال و عاقل است و عاقل است
 از آن که عقل است و عاقل است
 و این که عقل است و عاقل است
 نب است و عاقل است و عاقل است
 بعضی است و عاقل است و عاقل است
 صدق است و عاقل است و عاقل است
 که است و عاقل است و عاقل است
 حق است و عاقل است و عاقل است
 با و عاقل است و عاقل است
 از آن که عقل است و عاقل است
 از معنی عقل است و عاقل است
 با و عاقل است و عاقل است
 از آن که عقل است و عاقل است
 از معنی عقل است و عاقل است
 با و عاقل است و عاقل است

منهش باشد خدایه از دود

منهش باشد خدایه از دود
انکار بود مقابل آن
دارد بکاشنه عماره
خداست حکمت پر خیر
افت باشد مقابل آن
شتر اضا کند خط
از شکری که خط
باعقل کمال اعتدات
بند زایشش از دود
خشم نمیشد نمایان
از سر شد عقوق و دشمنی
مانند ریاز خیل خلقت
شکر مقابل است موشو
از شکری که شد تبسج
در قصه ادا شد زور است
منهش نمی است در غیبه
در دوزخ قدر هیت است

هم است زخیل شکر نور
شد سوخت از جنود ایمان
از شکری که عقل شد عماره
باعقل بود سلامت العیب
کتمان باشد زخیل ایمان
بانور بود صلوة را ربط
صوم است جنود عقل را بار
از شکری که عقل هم جهاد است
ج است زخیل شکر نور
هم چون حدیث شد نمایان
از معینه بر والدین است
از شکری که نور شد حقیقت
باشد جنود عقل مودف
سند است ز نور پر تفق
بخشم تقیه هم ز نور است
از شکری که عقل شد انصاف
شد تبسج از جهات خیر
از شکری که نور شد نظافت
در دوزخ قدر هیت است

هم است عیار شکر نور
منهش خط است تا از دود
قصه است هم از جنود ایمان
منهش باشد عیار شکر نور
با و تقیه است دشمن از دود
از شکری که نور شد سوخت
شد عین ایمان از سوخت
باشد برکت از شکری که
منهش عین است از شکری که
مانند بلای خیل شیطان
هم است قوم از صف خیر
بکریه و کاشنه صف خیر
حکمت باشد از شکری که نور
منهش باشد هوای مغرور
هم است وقار از ایمان
نعت باشد زخیل شیطان
از شکری که نور شد سعادت
شد دشمن جان او شقاوت
هم توبه بود زخیل خیر
با توبه سعادت است امر از

منهش باشد خدایه از دود

منهش باشد خدایه از دود

منهش باشد خدایه از دود

منهش باشد خدایه از دود

منهش باشد خدایه از دود
است فطرت از صف خیر
پوسته محافظت ز نور
هم است دعا ز شکر خیر
پوسته نشا ط شد ز ایمان
هم است فوج ز شکر نور
باشد جنود عقل الفت
هم است سخا ز شکر خیر
این مرد و جنود خمس حسین
عنوان همین شیطانی
عنوانش است خمر و تقا
این تلف نه سهر و ایمان
مجموع جنود عقل حاصل
ان بانی و موسی است لایب
در یکش به اگر کتاب
در دل که بود ز شکر و تو
خواهد ملک و هر از است
تکلیف بکار زار این است
جنگ است میان این دو

منهش باشد خدایه از دود

منهش باشد خدایه از دود

منهش باشد خدایه از دود

منهش باشد خدایه از دود

منهش باشد خدایه از دود
صدش بود اغتراب از دود
از شکری که تنهش ز نور است
است کاف شد از صف خیر
باشد کسل از گروه شیطان
صدش خزان است تا از دود
از شکری که خلقت است فرقت
صدش بخل است در صف خیر
است بروی هم صفی
با تعدا دشمن شد موافق
تعدا دشمن شد و کم زشت
تا دلیل درست آن عیان
نبود الا بر سر کامل
ثالث قلبی که ممتحن شد
باشد بقا دست مرئوب
فا در صلاح هر دو صف او
یا شک که دهد بر بود ذات
نم معنی است یار این است
دین را این شد جهاد کسبه

منهش باشد خدایه از دود

منهش باشد خدایه از دود

منهش باشد خدایه از دود

منهش باشد خدایه از دود

منهش باشد خدایه از دود
این جنگ میان نور و ظلمت
آیه ظهور تا قیامت
باشد در ایم شمع و بین
تا در قیامت و بین
چون عدل از نور بود
خدا در نور و در ظلمت
دفع بود از جنود ایمان
آتش بود از جنود شیطان
فی الجنت فی السعیر
سده مدار از کار
ایمان بجهان شاد
منهش باشد خدایه از دود
از شکری که نور شد حقیقت
در صف خیر و در صف
او چهره است و در صف
آیه ظهور از دود و کار
چشمش ز نور بود و کار
چشمش ز نور و در صف

منهش باشد خدایه از دود

منهش باشد خدایه از دود

منهش باشد خدایه از دود

منهش باشد خدایه از دود

منهش باشد خدایه از دود
این جنگ میان نور و ظلمت
آیه ظهور تا قیامت
باشد در ایم شمع و بین
تا در قیامت و بین
چون عدل از نور بود
خدا در نور و در ظلمت
دفع بود از جنود ایمان
آتش بود از جنود شیطان
فی الجنت فی السعیر
سده مدار از کار
ایمان بجهان شاد
منهش باشد خدایه از دود
از شکری که نور شد حقیقت
در صف خیر و در صف
او چهره است و در صف
آیه ظهور از دود و کار
چشمش ز نور بود و کار
چشمش ز نور و در صف

منهش باشد خدایه از دود

منهش باشد خدایه از دود

منهش باشد خدایه از دود

آن روز زمان جوانه انجم
شده نور چشم امام مردم
در کوچه بر سر رسیدم
خون غدا و بنجوم خلق دیدم
دیدم که جماعتی شده جمیع
مانند فرشتان بر سر شمع
چون پیش قدم کردم اگاه
ز آن مجمع خالق در گذرگاه
دیدم ز نمودنم جان من
جلالت بر وی نشسته
از بس که ز کفر کشته تر من
بودی خشک و سیه چو تو من
با ناز و نوری تو چو من
جو فیض داشت درین مجمع
دیدم که میان خلق بسیار
افتاد چرخ و کشت و دار
نوره زمان چو نووار
از خاک بلند شد بگردون
در موعده کرم چو تاشد
دیدم که بلند بر مو آید
آن خشک صیفت پیدا
بر شد بهوا و او نشیند بالا

نور چشم امام

جلالت بر وی

هرگز نرزد ز خویش لاف او
آنرا که جنودش بر پیش
دیوی ز سران لشکرش
پوسته کند بجمله دیو
دیوش چو چرخ و جداد
غافل که همان سحاح و آن
آری رقت ز نور شد نادر
نقش است که از سحاح قرآن
وجدی که در صبح در سحاح است
دیوش چو دهر ز ماضی
گوید که ز غیب که هم من
می پندارد ز صافی دل
پوسته پرستیاری دیو
بی بال بزور دیو مکرده
کارش هم جا می دیت
نقلیت طریقه اش موثق
یعنی صادق امام سادس
راوی گوید بطبیعه روزی
فرمود که بفرموده

هرگز نشود مدیاف او
او هم شاه است در حق خویش
بر تخت دلش شود صدر
در پیکر و نفوذ آن دیو
کافر خود را ولی شمار
از جانب ظلمت است نه نور
از شیطان آید او و فراد
فریاد و فغان بود در شیطان
کشش از دیو استماع است
کرد بهمان فریب افنی
هم حسب کشف این هم من
اورشده علم غیب حاصل
خوق عادت نماید از دیو
پراز کند ز کوه تا کوه
گیرم که جنید و بشر فایت
از نور چشم امام بر حق
از روز ازل و حق خاص
میگشتم خوش بدین روزی
فرمود که بفرموده

راوی گوید

فرموده

بل پر بهوا نموده پرواز
دیدیم مکرر این ادا شد
زان کار که بود خرق عادت
دیدم که از آن خرق دیر
بعنی گفتند از زینت
بعنی گفتند از تنه
بعنی گفتند دست این
بسیار زش خلق بسیار
آن ز را گرفت و در هم
از کثرت خلق سوخت
چون پیادی که از زباید
آن پر دم از غوا میگرد
راوی گوید چو از تخیه
چون نوره ز جاشد شتابان
یعنی صادق امام مطلق
چون بر در شاه رسیدیم
فرمود که در ذائق و بار
گفتم سر من فدای پست

آمد بر شیب از هوا باز
جایش گشاک که هوا شد
حیران بود ندان عفت
گشتند بسی میدان پر
شد صاحب معجز ذکر است
کوشید و ز جمع او یک شد
آسان ز خلاف نفس کردن
دادند و در هم زد دین
آن مکرر شکست در هم
زد بر طرفی و شد کزیران
و نهسته که زید از بر رسید
دم کرده مرید را میگرد
دیدم دل و چشم خلق را
تا در که اقبال تابان
از روز ازل امام بر حق
مولاراهم شکفته دیدم
ایا چو خبر بود ز خبار
دوام زانست به نجات

امروز ز مردمی فلانجا
بیکدیگر گفتند
سوفتی امام
هم گفتند
مردان گفتند
بروز ز مردمی
هم گفتند
امام با نایب
از آمدن از نایب
خود را بطبع
تطبیق کن
زود کن
تا من هم زان
راوی گوید
کشتن سبزه
در کوهستان
و دیدم که بکار

دیناوی که کسی را کوی
نمی بیند که خشن کوی
تا بچشم برسد او را پرواز
چون خلق همان زوینان
باز از دل جان شد زوینان
مولا فرمود بار و بار
خوبست کوی که کوی نکند
کرین نه تو یافت نگار
حیرت خیزد ز خلق بسیار
راوی کوی زوینان مولا
باز آن جوی برآمد از جا
تا وجود و سعادتی پرواز
آن زان سوی او شد باز
تو زوینان و لیر و چاک
شد باز بلند سوی افلاک
چون باز بلند شد با چشم
دیدیم امام جنت و مردم
یکت زوینان و لیر و چاک
سرداد بسوی او زوینان
دیدیم که فعل صاحب اعجاز
در چرخ زوینان شد از ما نجا

چون بر در خواجیه درویش
بودش هم در درویش
بنا شد به بیدان تو
آن فضل و هنر باو نماند
کوشیم چنانکه است سعاد
بسیار شوند شاد و خوشحال
از مرده ز شکفت بسیار
بامن سوی حجت ایست
از دنیا نشد بسیار
حاضر چو شیم نزد ایش
رو کرد بسوی مرد دوار
بنمای جانان قماش
دیدن دار و کرم از تو
دیدیم چرخ آمد از جا
باز از فلک جانان پرواز
افتاد چرخ و کشت دوار
بر اوج چهار نوبت بالا

چون باز گشته فعل هم پر
آن فعل روان بزودی تو
دیدیم بعد از ترندی
بر جانب زان کشته تران
والله بعد و جهد چند
آن هندو را بخاری نماید
بند و کم کرده راه پرواز
اخر زوینان زوینان
چند و خود شوش افتاد
افتاد و چاک کج و مضطرب
دیدیم همه کشته عاقل
راوی کوی که گفت مولا
کر بار و کوشی تو را می
کر بار و کوشی تو را می
راوی کوی زوینان مولا
چون همه شد مرد دوار
زوینان شده بود کج عاقل
هر چند تلاش زوینان

زان زان شدی و زوینان
مانند عقاب چشم الوه
باشم تمام زان بیدی
شد بر سر آن چاک کویان
بر کله او طبع نماند
بگرفت باد پای افزار
چون زان که عاجزش کند باز
خوابش افکند بر خاک
کفتی موی با تش نماند
چون پیش عقاب مرغ فایز
دل خسته چو از مبارز
بیار و کوشی تو را می
بخش تو افکند کوی
آن زوینان مولا
از زوینان مولا
باز از فلک جانان پرواز
افتاد چرخ و کشت دوار
بر اوج چهار نوبت بالا

راوی کوی که گفت مولا
دانش زوینان مولا
چون زوینان مولا
باز از فلک جانان پرواز
افتاد چرخ و کشت دوار
بر اوج چهار نوبت بالا
چون زوینان مولا
باز از فلک جانان پرواز
افتاد چرخ و کشت دوار
بر اوج چهار نوبت بالا
چون زوینان مولا
باز از فلک جانان پرواز
افتاد چرخ و کشت دوار
بر اوج چهار نوبت بالا

بسته قریب از آن تعلق
 بر سایر شرکان تعلق
 از روز که بحر لطف تو
 از دوشش بی نمود مخرج
 تشریف بدوشش مصطفی بود
 تا آن وقت که غلط شود
 وینده همه دود و دود چنان
 از کام همان دوشش چنان
 چنان بیستم قدر حیدر
 از یک کبریت زدن بر در
 فرمودنی که این دو تار یک
 کزیم و می شد تباریک
 آن یک جمل و یکی قسم بود
 در تعلق جماعت قسم بود
 تعلق و وظایف از آن بود
 در ملکات هر یک از آن بود
 عالم عالم در دود بود
 بر نوری دال معبود
 هم لغت بی جهان چنان بود
 بر آنکه نشیمن و نوریت

خواب جمیع و چرخش ارد
 سازد کاهیش پیرایش
 کاهی کندش بوجد عاشق
 کاهی بر دوشش باغ عزت
 کاهی در دوشش خبر زبانی
 کاهی بصورت شود مثل
 کاهی به هوا بجای و ریو
 بسیار ببال و یو کر و کو
 القصة که روز و شب مراوت
 هر غم که کفر شیطان
 راوی گوید که باز فرمود
 آن دیو که جوع در هوا زد
 ز بیم چنانچه مکر
 آخر از خیزش شیطان
 خواند بجا جو شخص بیجا
 راوی گوید که باز فرمود
 زین جمل و قسم تکلم
 از کف و شنید آن دوشش

خواهد چراغ خورشید شمار
 دعوی و کاش دریا
 کاهی کندش بکفر ناطق
 کاه افکندش بجا کفایت
 کرد و جهشش کشت در
 کوید ملکیت کشت در
 پرواز کند بقوت دیو
 پرواز کند ز کوه تا کوه
 پیوسته ملازم در روت
 آن خوابش مطیع فرمان
 آن خجسته کرد که معبود
 چون نعل منحل شد پیر
 زرد و پوفود کرده بر در
 آن شخص معبود بود
 از بیم عقاب ریختی بال
 آن خجسته و ناله معبود
 کردند همیشه پیش مردم
 جبران بودند بت پرستان

مجذوب باین حدیث رشیدی
 بر چند خبر بود و توفیق
 امثال و نظایریش کثرت
 پاکوفتن و وسیع تحقیق
 از کز زده دین انور
 از هیچ سپهر و امامی
 از این آیین جا ملت
 قرآن ز زبان کعبه جلالی
 پاکوفتن و صغیر و جبر
 کز شد شود ترا نمایان
 در سینه نهان چو بود
 فرمود که آنچه هست منضم
 سلمان یا بدگریش
 عمر آنچه خلق کرده پنهان
 واقف گزبان شود باز
 زین خبر بجا است که آن
 سوی است پیر او و لغز
 کز غرضی نمود تفسیر

جزم است همان عقیده من
 اما صدق آن بود حق
 شاهد نقص مرید و پرست
 از دیو لجن بود تحقیق
 بکانه و جویان نرود
 از چرخ و سماع نیست نای
 با چرخ و سماع داشت گفت
 از قصد و وساست کمال
 شد رسم قدیم شیخ قدیم
 کوی زباز و ز سحران
 اندم که رسول صاحب عباد
 در کوشه خاطر ایاور
 تکلیف کند همان زانش
 در پرده دل ضمیر سلمان
 تکلیف غایبش برادر
 در سوره کف شد نمایان
 از خضر حقیقت فعل شد جزم
 میکرد یقین کلیم کفیر

آن حکم که بود خضر انیم
 کسی بود حکیم آن بود لغز
 آن حکم که با صفت خبر بود
 کسی شد نقص حکیم بود
 شمس علوم خاق بود
 جویان و جویان است
 سر کعبه که نمایان است
 عاشق که نمایان است
 جاب که کعبه نمایان است
 از شمس که کعبه نمایان است
 آن شمس که کعبه نمایان است
 شیطان از هیچ و درین
 وجودی گوید که در دوشش
 در دوشش که در دوشش
 نقصش که در دوشش
 اینها در دوشش که در دوشش
 بودم روزی که کعبه نمایان
 در دوشش که در دوشش
 سونی منقش در آن سان بود
 پیرانستم ز جویان بود

در دوشش که در دوشش

در دوشش که در دوشش

دینی که در دست صاحب کل فاش
 شایسته نیست که در دست
 دینی که یکیت مهر و منش
 لغت بیایع و پیشش
 دینی که در دست هر لون
 هم موسی اوست شخص فرعون
 لغت باصول بی ثباتش
 لغت و ساسی مهملش
 دینی که در دست نظامش
 لغت بیوم ناقاش
 دینی که در دست شورش
 لغت بنظام حال فرورش
 لطافت نمودی ز شخص نیست
 معصوم قرار داده تحت
 تا تحت راه شورش باشند
 هم مرجع اصل فرغ باشند
 دینی که در دست معصوم
 کفر و ساسی اوست معلوم
 بر مسئله اصل اگر فرغ است
 معیار زرش نظام شورش است
 یکی که در دست برکت است
 یکی که در دست چکش

بازین نام

شمار کرد سر جزر اشوم
 کوجانم لکدن جوقش

در شمع بود که گفت معصوم
 اول آن آب به شکون است
 دویم زنک معصوم و اله
 سیوم بود آن سر که تنگ است
 شوم است سرای تنگ خانه
 از میرت آن جواب محکم
 عاجز شد و سر فلک پیشش
 دویم که خرید و رفت در کار
 جستم از جا دلیر و سرور
 نه زدم بقصد کشش
 برشت که میزدم بوقش
 از حد نه چندت یکت
 او نیز ز چم صد من چیت
 جرت و کزیت پا بر چیت
 کرده چو زو حریف بر در
 گفتند همه زور و دینیت
 دینی که در دلی است ملکه
 دینی که یکیت صلح چکش
 دینی که در دست اشوم
 کوجانم لکدن جوقش
 در خانه معصوم کند زو به
 در شمع سرای تنگ است
 تا خود چه رسد بکده خانه
 دویم و جدی شکست در دم
 چید چو مارست بر نوش
 چون خوک بکل شود کرفی
 چون شیر بکاه شود خور
 چون کرز به چیت کشش
 کفتی نفس چو دوش پیشش
 شیطا نفوذ کرد در حش
 چون دیو خلاص شد از بند
 چون دزد ز چم تیغ شخت
 خنار با خرین است
 کرده طایک آفرینیت
 لغت کندش بقیع موجد
 لغت برشین طرف غلش

بزدین تمام نیست این
 که بجز احضار شد

مخصوص عوام نیست این
 شان اعداست این سزده
 مفتا دوسه را یکی خلاص است
 اورسند است قول معصوم
 اجماع ملوک که ناقام است
 تا بهر نجاست خود چو گویند
 کی است کی چو قول معصوم
 بایستندش بود مقرر
 مفتا دوسه فرق بد نباشد
 کرده سرش ز چم مقرر
 با تحت حق چو است دین
 ملزم کندش بریدن رنگ
 این تحت حق بکوش خود را
 مفتا دوسه را یکیت سرور
 مسرور دران میان ایمان آ
 کرده زمانه پیر منور
 نیست بزمان پیشش
 مغرور شود برت پرستی
 مخصوص عوام نیست این
 شان اعداست این سزده
 مفتا دوسه را یکی خلاص است
 اورسند است قول معصوم
 اجماع ملوک که ناقام است
 تا بهر نجاست خود چو گویند
 کی است کی چو قول معصوم
 بایستندش بود مقرر
 مفتا دوسه فرق بد نباشد
 کرده سرش ز چم مقرر
 با تحت حق چو است دین
 ملزم کندش بریدن رنگ
 این تحت حق بکوش خود را
 مفتا دوسه را یکیت سرور
 مسرور دران میان ایمان آ
 کرده زمانه پیر منور
 نیست بزمان پیشش
 مغرور شود برت پرستی

شمار کرد سر جزر اشوم
 کوجانم لکدن جوقش

در شمع بود که گفت معصوم
 اول آن آب به شکون است
 دویم زنک معصوم و اله
 سیوم بود آن سر که تنگ است
 شوم است سرای تنگ خانه
 از میرت آن جواب محکم
 عاجز شد و سر فلک پیشش
 دویم که خرید و رفت در کار
 جستم از جا دلیر و سرور
 نه زدم بقصد کشش
 برشت که میزدم بوقش
 از حد نه چندت یکت
 او نیز ز چم صد من چیت
 جرت و کزیت پا بر چیت
 کرده چو زو حریف بر در
 گفتند همه زور و دینیت
 دینی که در دلی است ملکه
 دینی که یکیت صلح چکش
 دینی که در دست اشوم
 کوجانم لکدن جوقش

مجموعه آثار حضرت امام علی بن ابی طالب علیه السلام

توضیح در بیان کلمات و اصطلاحات

در بیان کلمات و اصطلاحات

راوی گوید که در بخارا
بودم پسران اشکبار
در کربستان میان جمهور
بودم همان اشکبار
سستی بودم بعد تعصب
بودی ز تعصبم تطرب
ایمانی را همان طریقت
شد بود از حقیقت
فصلم از بس که بود شهوت
بودم سحر طریقی جمهور
آنرا که ز علم شد تلذذ
میکرد ز فضل من تلذذ
بودم بفضیلت و تقصیر
قانون طریقت است بین
از من بودی شیشه است
ارکان قواعد ضلالت
بودم درین دور بخارا
و فضل و سیه اشکبار
کسی انکار من از حد بود
چونم بر فاضلان سید بود

عراقی

آن سوره میان فکر بسیار
که اقل از محامل
تم بولد ولم یلد بعد شک
با این دستهای معصوم
باشوکت نظام ایرتغ
باشان چنین نظام انور
کفر است رهی که از حد ایشان
چون چرخ و سما و زمین و موم
در هیچ زبان از آنجا نرسد
آن که برخلاف معصوم
است که مرتد است آن پر
پری که نه راه شرح بودید
در هیچ شرح پر دستور
دین مهر و دوزخ نام است

تکلیف و محقق

تکلیف مستحق و محقق
آن شتم اهل بیت اطهار
مولا و امام حق و مردم

باشد نمک نفوذ افکار
در فکر و در بوجدان
بر کوه کعبه شان زنده شک
آین و کربلایین بود شوم
کف و موز اصل هم فرج
کفر است نفس طریقی دیگر
معصوم نکشته و سما
در هیچ کس نیست معلوم
حرف سر و کوی اوست
و بعدی کند شریعت شوم
در نار غلغلستان پر
است زبانی دیو جوید
کافیت همان دوزخ
مهدیت که دین نام است

از جنت دین امام برحق
از روز اول امام برار
در شرق شرح شایتم

علم کردی بفضل امت ز
بودم بنور خود معارض
از حرف امام شیعه
حرف که می شنیدم از دود
فصلم تجملات باطل
اما کافیه غیر فکرت
جنت بظن ندیده بودم
کافی ز دلیل بر غایب
کافی از سخن امام شیعه
و چند تعصبم مصر بود
فکر که نبود بی تعصب
اصل که ششیم زوین
میکند کار امام پیغم
یار بس چو گوید که رود
یخت من شود مستط
راوی گوید باین خیالت
سالمی از قضا بخاطر شاد
آنروز در مط و لد عباس

تکلیف و محقق

از جنت دین امام برحق
از روز اول امام برار
در شرق شرح شایتم

در اینج مخالفین باز
با علم ائمه رو افش
بودم خصم تمام شیعه
بودم ز جواب خویش
میکفت جواب آن لایل
بودم حیران حرف حجت
اما حجت شنیده بودم
عجز نظم داشت پایان
حکم یکشت بر امام شیعه
کافی انصاف هم نم بود
کافی میشد بر از حجت
میکرد مرا بفکر چکان
خود را درین تمام پیغم
که حجت رو برو بر من
یا بر همه حجت که خط
چکان بودم تمام حاکم
راه سمرم بطول شد
نامون بودی خلیفه انکار

بودم باطل فضل محمد
از جنت دین امام شیعه
نظران حق امام شیعه
نور دل تقاد و نور
آورد از او آید ماه
چند کبوش با دین ماه
دیدم که بشوید نور
آن شعله ز راه دوزخ
از جنت دین امام شیعه
دیدم که بشوید نور
آن شعله ز راه دوزخ
از جنت دین امام شیعه

بودم باطل فضل محمد
از جنت دین امام شیعه
نظران حق امام شیعه
نور دل تقاد و نور
آورد از او آید ماه
چند کبوش با دین ماه
دیدم که بشوید نور
آن شعله ز راه دوزخ
از جنت دین امام شیعه
دیدم که بشوید نور
آن شعله ز راه دوزخ
از جنت دین امام شیعه

خوشحال شده چنانکه دل است
ما که قدم ز نهاده قد رست
در پیش طبیعت پر ز خنما
فی الحال رسول حق تعالی
مشتی ز رطب برست دران
تا فیض از آن برین مردم
از احسان رسول اش شرم
منده خیا فیض برین بود
راوی گوید ز شوق بسیار
چون بادل شد و شوق پیاب
پیدا شد شکفته از خواب
هم غیر درود در زبانم
تعبیتم شد که فیض آن گوید
فتح الهی شود بر باب
خیر است برای دین و دنیا
ان و خیر

با آن مردم شد مشتبان
من هم بودم میان مردم
با آن مردم چو باره راه
ناگاه بسجده رسیدیم
مسجد شد چو سجود ساجد
دیدم شده فوج فوج آن صحیح
جمعی در نل شوند ممنون
در خواب بماند اصحاب
من نیز بخدمت شوق رسید
دیدم سیده شده در رسد
مسجد شده از شوق آن بفر
گفتی که هزار ماه و نور شد
دیدم شده فوج فوج آن صحیح
پیتاب بماند طوس
من هم چنان گشته در خواب
پیتاب بجز پیتاب کانت
از سجده آن تمام اعجاز
از شادی فیض آن تصور

چون دزد بسوی هراتان
موبی از بحر پرتلاطم
ملی شد خیال طوفان شاه
آن کعبه و آن هجوم پریم
گفتند اینجا نشسته سید
پروانه مقرر آن شمع
جمعی سینه شاد پروان
من نیز شدم ز شوق پیتاب
در نل گشتم ز سبب
چون ماه بلند در شوق
بر نیز خیا چو شرق بود
از نور نبی خلق تابید
در سجده طوفان پیتاب
صد شده سجده یکپوش
ساید گشتم بیا اصحاب
افتاد سرم پای خیرت
در بار خرم ز غیبت باز
و الله دلم ز نور شد پیر

زان دقه بسک شد و لم شاد
تعبیش بود پادشاهی
گفتم شجوه و چنین خوبه
لطف نظر شمع کوین
این خواب که حیرت است
زال خواب چنان شکفته بودم
راوی گوید ز شوق در آن
آورد و در دشت عادل
دیدم نو خای شور مردم
تا آن خبر در و دشت
گفتم امروز یا بد انجام
امروز شود خلق روشن
رفتم در دم ز خانه پردان
دیدم بطریق خواب بوق
از پاشیده فوج فوج مردم
چون سبیل کو چارویند
چنان شدم ز شوق سبیل
گفتند که آن امام سید

جز سلطانم نبود در یاد
میداد دلم چنین گواهی
باشد فتح مبین بر باب
السته بود نجات ارباب
فیض ترش یقین کشاید
گفتی که منو زخمت بودم
بگفته شد که پیش در خواب
گفتند بطور کشت و اصل
از طوس بلند شد بانجم
پیش از زنگ دلم ز جا خوا
اندیشه احتیاج دارم
بحث من در فضا مبرین
آه اهلان خیال منون
از هر طرفی روان طاق
متوای چو بجز در طاق
مجموع بکاف و دوا
کان شاه گمان منزل
نازل شده در فضا مسجد

من هم با شوق کورانه
با خلق روان شدم در راه
منی شست بغیر دیدن
شخصی که در خواب
دیدم بطریق خواب
فوجی چو در شوق
خدا می چو در شوق
من هم در شوق
دیدم مولانا شاد
و الله دلم ز نور شد پیر
ان و خیر

مکن از دست دین او
ز هزار بار ز هزار
در کار خدا مداراوت
با اوست در هیچ دو آ
از روز ازل با مژم بود
در کار زمانه اوست در کار
روز که گرفتار بود
فرمود بنی بصره
من شهر علوم و علی در
یعنی که مرا ازو بگویند
از فتنه ای که نیست
دزد است کسی که ناید از دور
دزد است بریده باد و تش
از دین التفات حیدر
اقل بغیر خورشید
برام شد و فدا از خ
بود آن خنک بر علم
در پیشه کف دست کسبه

از دست

انوار دل امام هفتم
خشنده چو مرغ عاشر
از یازدهم عیان آن نور
روشن کن روز آفتاب
در هم شکن طلسم افلاک
بی امر خدا علی نزد دم
روز که گرفتار بود
در دهر علیت نور انوار
در معرکه اوست شیرین
هر جا که نبی علم برافروخت
در شقیشت زبان دشمن
اشار و لایش بود است
بر کرد و در شکر کرد و
تا نور محبتش نباشد
باد و ستیش چو جان جرم
بی دوستش کعبه فتن
انرا که نه مهر اوست عا
رضوان خدا اطاعت است یک

در ششم و دهم نهان است
چون نور زمین و آسمان است
کز دیده نهان و نهان است
در ابر اگر چه خود عیان است
چونچه صاحب الزمان است
بی حکم علی فلک روان است
روز که گرفتار بود
در قطره علیت بر خوار
در شتر قییم حقیقت زمار
اوشد کر آفرین فرار
با دوست موافق است نایاب
چون معرفت خدا از آثار
کی دور فلک فتنه پر کار
کی دل ز خدا شود خبردار
حاشا که بکس سانه خوار
باشد سر خود زدن بدیوار
از طاعت او خداست بزرگوار
رضوان خدا اطاعت است یک

از دولت مهر چاره تن
آنم که اگر بر غشم سستی
در روز حساب است خندان
یار بر کرمیت عطا کن
تا هر نفسی بجای ارم
مجدوب سکیت بر درود
در هم شکنه و لایش باز
بر کردن خضم دین خدا ز
روز که گرفتار بود
در معرکه اوست حصار اوست
بالطف خدایی ظفر یافت
شیرازه لطف کینا لطف است
اوست کف غنا افلاک
در سبک لرم شعاران
از دگر با کرم فتن کار
در سینه منبر سوسه
آن چار کتاب است
در سوره فتنه از پیرانه

اندیشه چو کرم ز محشر
صد سال کشم بر آب سیر
خود را بشم کجاست کونز
توفیق یار تر مگر ز
همه هزار حج اسیر
دل بسته با التفات سیر
کرم دل خضم اوست سیر
تا بق گرفت دست حیدر
روز که گرفتار بود
با صاف دلان هم نشسته اوست
در بار کج لطف کرد کار اوست
سر چرخ لطف بنیاد اوست
شاهنشاه همان سوار اوست
اوازه بلند نامدار اوست
امید دل امیدوار اوست
دانی نهان انگار اوست
اجرا کن حکم کرد کار اوست
پیوست که دست کرد کار اوست

نور که اول جبار است
ز غایت کرمت بهار اوست
نور که عدل نشسته یار اوست
بغیضت عدالت شعار اوست
خیر صفت شکست خافند
پایند که در دست هوار اوست
چندین که خیزه خیزه است
در هر دو جهان خیزه اوست
از خلعت کلاه کونین
کار که کل اختیار اوست
روز که گرفتار بود
روز که گرفتار بود
تا نام علی خبر داد م
آن تو بخت قبول دردم
در شتر نوح ناخدا شد
تارفت بر دین سلاستیم

سید

یعنی صلوات پلیمانی
سوغات رسول و آل او کن
بکشور زبان و پرتو اسرار
بایلمانی نقشبند او کن
تا قدر عجبش با او کن
با چه که خواهر از او کن
با چه که در وجود او کن
نسبت هم به او است او کن
او که گفت مبعود
او که گفت زلفی و او
تا خفا سپهر در لکاپوست
میدان اسوار در او است
ای ختم او که برین است
باشیم خدا که سخت با او است
خوایند صفت منشاء او کن
پیدا است چشم در رخ او کن

شد شیعه او خلیل حرم
تعلیم ده عصای موسی است
بانقش نکلین او سلیمان
عیسی که لبش حیات میداد
هر دل که بر صدق یا علی
کافیت نمی بجز جعفر
او ز ازل آنچه داشت بشید
از غیب هر که داو بخش
اقبال که آتش تنگ دارد
جهنم فلک از سخا و ساجد
روزی همه روز او است
او که گفت مبعود
دل با همه شیعیان مکنون
خورشید صفت نشان هرش
آن مهر بر دلی که با به
از یار سکش میباش غافل
ترغیب کفایت این حرف
چرخ لعن عمر لنی زبان را

این کردارش مسلم
یتیم زبان از دنا دم
شد صاحب تخت تاج خام
به یار علی بنده یکدم
تحقیق در روستایم اعظم
اندازه و حد ندارد این کم
آن حرف چهل در است جام
شد کام روای هر دو عالم
از تاج قبا و عیادت سجد جم
در خواه که ای او را خاتم
از خان کرم بکل عالم
او که گفت مبعود
از صاف دلاں سر زانو
روژه بزره جبهه مکن
چرخ من دل جاده او کن
خدا بهین فرشته خو کن
تعیق نظر بلطف او کن
باب حیاتش شو کن

لی تربیت شمع لطفش
یکسطر ز لوح مکتب او
از مقدم او است لعل ممتاز
پیدا است نشان شیعه دریا
بیدا است نشان شمشیر هم
به پرده و پوست کند گفته
این خاک که تا نظر کند کار
فرز که کند خنجر حبار
چند آنکه خزینة خداست
او که گفت مبعود
شانش همه مظهر العجایب
او را بیت لافتی برافروشت
در سینه منبر پیامبر
یک چشم زدن بنده هرگز
فرمان نمی بیک جهت برود
در لعل که شد ز پا شایسته
انکه که با و بسته است
با خلعت مهر او میثاق

کیدانه نبوت مغرور پوست
را ز دل جرح قوی بر تو است
هم قبله اش از چهار سو است
صاحب که مخلق و خور تو است
به شرم و حبس طبع بر تو است
مغررات علی این جهان است
پا و سر و دست چشم او است
چشم هم بر عنایت او است
در هر دو جهان کلید او است
او که گفت مبعود
کارش همه مظهر العزایب
او به مفرق الکتاب است
اول زالت او است
از عو حمزه او است
از رو کرد در درونایب
مستغول با عظم مصایب
البته در رحمت خایب
شد فرق احباب طایب

دزد که خدا بیا او پیش
این طریق فکر صایب
باش شیعه او عداوت کن
اخر نجد او است ایب
اگر او را کشت کفر بخل است
بخل است سر همه عایب
در لطافت او برید کردن
در سیر لعل سیر عایب
تقدیر بنام او در قسم
انظار جهان عجب عایب
او که گفت مبعود
او که گفت زلفی و او
شانه شک افروشت
زینب قریح انما او است
در این راه از عجب او است
ایینه قدرت خدا او است
امید دل همه عایب
و بسته بیدل عورت



لیک هم از کلام معصوم در طی کتاب عقل پیداست
 این جنگ میان نور و ظلمت تا قیامت رخسار پیر پاست
 با هر دو فرقی را خوکار در نیخته از اسیر گوشت
 از لشکر ظلمت است دفع عرایض بهشت از ماست
 القصه هر آنچه که در موعود
 فرجه که در کار نیست

مات حاکم کبریا است
 کج است بکج رخسار است
 فضل تمام انبیا است
 استلزام فرشته است
 داماد حسن مصطفی است
 مخصوص جنس بل است
 صاف آینه خدا نما است
 هم معجب خانه خدا است
 ان نور که یافت با ضیاء است
 یعنی عزم درین سر است
 سلطان ولایت رضا است
 کجور خراین خدا است
 او شکر مسیح با صفات
 در هر دو جهان مداری است
 لوح قلمش بر اعلاست
 این نقش بر رخسار است
 چرخ است که این رخسار است
 اثنا جلال اوست مرئی
 آن کج نهان در دست پیداست
 تنها سر خلیل او صیانت
 جبریل از سجده آموست
 از روز ازل با مر معبود
 در نزد موافق مخالف
 در چشم دل خدا شناسان
 معمر از دست بیت معمر
 شمس قمر سپهر قرآن
 از غایت که گوشت بشیر
 اقدم و فنا از خلق یافت
 با اوست مفتح مطالب
 آینه هر از وجلایافت
 او مظهر لطف قهر باریست
 از کلام که در موعود
 استلزام از جدای گیت
 بشود که چرخ کاشان است
 جزوات خدا نبی جبر

از نور خدا فرید آن نور
 آن نور هر دو مولاست
 آن نور شای دور است میگوشت
 خدا که خدا بعد حق است
 تا آنکه دو شعر باشد آن نور
 شد کار و فکر ظاهر است
 آن تا علم نبوت اخراج است
 این معرکه ولایت است
 نور هم انبیا که هستند
 در یاد را ازین دور است
 چون بعد تقیض از ظلمت
 ابلیس یعنی بکینه بر خاست
 جلالت میان نور و ظلمت
 ظلمت چوب است نور است
 نه از کلام که در موعود
 استلزام از جدای گیت
 بشود که چرخ کاشان است
 جزوات خدا نبی جبر

بسم	الله	الحم	الحم
الحم	الله	بسم	الحم
الله	الحم	بسم	الحم
الحم	الله	بسم	الحم

